

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232876

UNIVERSAL
LIBRARY

هَذَا دِيبَاجَةُ الْمَشْنُوعِ لِمَعْنَى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وعنده مفاتيح القلوب وصلى الله على محمد وآله وصحبه أما بعد اذن مجلد نهم است از دفتر بای ششوی و بینات معنوی در بیان آنکه شریعت همچون شمع
که راه می نماید بی آنکه شمع بیست آری راه رفته نشود و کاری کرده نگردد و چون در راه آمدی این رفتن تو طریقت است و چون بمقصود رسیدی آن
حقیقت است جهت آن که فرموده اند لوطی است الحقائق یطلب الشرائع همچنانکه کسی زنده شود یا خود از اصل زبرد و او را نه بعلیمیا حاجت است که
آن شریعت بود و نه خود را در کیمیا مالدان که آن طریقت است چنانکه گفته اند طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح و ترک الدلیل قبل الوصول
الی المدلول مذموم حاصل آنکه شریعت هیچ علم کیمیا آموختن است از استناد یا از کتاب و طریقت استعمال کردن دار و با و مس و اور کیمیا مالدان و حقیقت
زیر شدن آن مس یعنی بعلیمیا شاد و ند که این علم را میدانیم و عمل کنندگان کیمیا بعل شاد و ند که ما چنین کاری میکنیم حقیقت یافتگان بحقیقت شاد و ند که ما
زیر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاو شدیم و ما عاقلان را ندانیم که کل حزب بایدیم فرعون یا مثال شریعت هیچ علم طلب آموختن است و طریقت پرست کردن بیو عیب
علم طلب و دار و نمودن و حقیقت صحت یافتن صحت ابدی و از ان برد و فارغ شدن چون آدمی ازین حیات مرد شریعت و طریقت از و منقطع شد
حقیقت ماند و اگر دار و نوره نیز نگذاریت فَوْهِي يَعْلَمُونَ بِمَا كُنْهَتْ رَيْتِي وَ جَعَلْتَنِي مِنَ الْمَكْرُهَايْنِ و اگر حقیقت ندارد و نرسد میزند
يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مُرَابِّا يَالَيْتَنِي كُنْتُ كَتَا بِيَهُ وَ لَوْ أَذْهَبَ مَا حَسَابِيَهُ يَالَيْتَنِي كَانَتِ الْقَاضِيَةُ مَا أَغْنَى عَنِّي مَا لَيْتَنِي هَلَكْتُ
عَنِّي سُلْطَانِيَهُ شَرِيعَتِ عِلْمِ طَرِيقَتِ عِلْمِ حَقِيقَتِ الوصول إلى الله قَسَمُ كَانِ يَرْجُو الْقَائِدَ رَبَّهُ فَلَيْعَمَلْ تَحْمِلُ صَارِحًا وَلَا
يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و صلى الله على محمد وآله و صحبه اجمعين و سلم تسليماً كثيراً كنتم

تَمَّتِ الدِّيْبَاجَةُ

+ آغاز دفینخچہ

شمسام الدین کز نور خیم **قوله** طالب آغاز سفر خیمت **قوله** ابرو خیمت **قوله** ابرو خیمت **قوله** ابرو خیمت
 پس این دست خیمت **قوله** در محبت داد معنی داد **قوله** در محبت داد معنی داد **قوله** در محبت داد معنی داد
 معنی است معنی مع و داد و دادن در مع ادا کردن به نام و کمال بقدر طاقت و مصداقشانی کاشف این معنی است که کامل کردن معنی لازم است مردم
 اشتغال را بغیر آن **قوله** لیک قمر بازان معصومیت **قوله** لیک قمر بازان معصومیت **قوله** لیک قمر بازان معصومیت **قوله** لیک قمر بازان معصومیت
 تشبیه است مع ایبار و محبوب المعصوم که جانور بسیار دوست و حاصل آنکه چون خلوت محبوب اند از مع تو و باز قمر معصوم نمیشود اند شد لاچار آب ابرو غن
 مخلوط ساخته یعنی مع ترک مثل آب تشنگان را زندگی بخش است با غیر مع تو که مثل معنی است آینه ترش کرده شد و بعضی نسخ و وقع آب روغن بود و
 و حاصل آنکه مع تراغیر مع نام هم چنانکه آب را روغن نام کرده شود یعنی مع تو بودی معی که معیجان مع تو نمیدانند لیکن برین تقریر باز که معیت است فاصل
 بیان مضات و مضات الیه که اگر ازین تشاشی کرده آید پس مع شیخ حسام الدین المعصوم مشبه گدا انیده آید بجلالت آنکه معصوم طاعت و بخشش آواز
 پس مع گویایان کرده عروج می کند و مع مشبه با زنی مع باز که با مع است آن مع که مع شیخ حسام الدین است نیست پس بلا چاری مع و باغیان مع
 ساخته شد و بعضی لفظ فوق آن معصوم مقدار ساخته و حاصل آورده که لفظ باز مع شیخ حسام الدین است لفظ آن معصوم پس معصومیت را معی و معی و معی و معی
 اول بوده **قوله** شمع تو نیست با اهل جهان **قوله** شمع تو نیست با اهل جهان **قوله** شمع تو نیست با اهل جهان **قوله** شمع تو نیست با اهل جهان
 اهل جهان + آه یعنی شرح اوصاف تو با اهل دنیا غرض و خسارت است پس اوصاف تو از اینها نماند باید داشت چنانکه راز عشق از اینها نماند است
 مع تعریف است و شرحی است **قوله** فاعل از مع تو نیست **قوله** فاعل از مع تو نیست **قوله** فاعل از مع تو نیست **قوله** فاعل از مع تو نیست
 و شرحی است و مع تعریف مبتدأ است و تحریفی جز آن و در بعضی نسخ است پیش تحریف بدون و است پس مع مبتدأ است و تعریف غلظ
 و تحریف حجاب معطوف بر شبهه است **قوله** از مع تو نیست **قوله** از مع تو نیست **قوله** از مع تو نیست **قوله** از مع تو نیست
 در بعضی نسخ از مع تو نیست همان ذام خود است و ذام معنی ذم کننده **قوله** تو بخشای کسی که اندر جهان **قوله** تو بخشای کسی که اندر جهان **قوله** تو بخشای کسی که اندر جهان
 و طراوت دادن بوسید **قوله** یا نور خیمت **قوله** یا نور خیمت **قوله** یا نور خیمت **قوله** یا نور خیمت
 پس بعضی شازمان بنون قرار دادند برای مطابقتین مع و بعضی بنا خوانده و در استعمال در معنی بنون یافته نشده پس بر نسخه اولی است از بخشش آنرا که حاسد
 آفتاب است و مراد از آفتاب حسام الدین است قدس سوط طریق استعمال او گرفتار شقاوت است که او در خیال پوشیدن آفتاب است از دیده پاتا نور او
 مرعی گردد و در رسیدن طراوت از مقابل آفتاب بنما بوسیده و نمیشود از آنرا و آنکه نور آفتاب است که استر کند و نمیشود از آنرا و ادفع جاه آفتاب کند
 و نمیشود از آنرا و چون درین شقاوت است پس لائق بخشش است که بخشش با باشد پس است بخشش حاسد آفتاب و حاصل آنکه او را بخشش
 که او در ضرر خود گرفتار است که بخشش نمیشود از آنرا و از آنجا که تقریر کرده شد لاج گشت که آنچه در معنی گفته کنی از بخشش اینها بسیار است لافحه نیست
 هر که حاسد گمان بود **قوله** آن حاسد در مع تو نیست **قوله** آن حاسد در مع تو نیست **قوله** آن حاسد در مع تو نیست **قوله** آن حاسد در مع تو نیست
قوله او در عالم آن حاسد است پس این حسد در مع تو نیست که غلبی نخواهد و یا اینکه این حسد محبت قلبی است که هرگز حیات علیه نخواهد یافت **قوله** او در عالم آن حاسد است
 اینها که لایدرک **قوله** اعلو ان کله لایدرک **قوله** اعلو ان کله لایدرک **قوله** اعلو ان کله لایدرک **قوله** اعلو ان کله لایدرک
 که معنی است که هر که حاسد گمان بود و آن حاسد که حاسد تو حاسد عالم است که عالم با خافت است که حفظ عالم با انسان کامل است

قول در آن شب که لایه یک راه اطلال کلا لایه یک در شکی آن چیز که تمام یافته نشود در اندک تمام آن ترک کرده نمیشود و یکد بر قد کو ممکن باشد

و در آن آن سید خود را باز را زگر می نیاری درین راه که از آن که در قشرون انفعما نسبت به قشرون لیک پیش دیگر متواضع است

قول در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

و در آن روز که می نیاری در راه یقین من او از راز معانی و اسرار مکتشف است و بیایان آوردن این راز که نایاب باشد

در معنی کریه
فَخَذَاكَ بَعْدَهُ مِنَ الظُّلْمِ فَصَرَّهْنِ

تمام آیه نیست من هُوَ جَزْمٌ مَعْنَاً وَاعْتِظَاً اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ حَكِيمٌ پس که هر چهار از لیک گویند آن بطور ظاهر و باطن و خیر بود پس پاره پاره کرده و غلط کرده از نزد خود پس گردان بر هر که در حق ازان طبع بعد از آن ندان که آنها را خواهند آمد و بدان که اندک غلب است که هر چه خواهد کند و حکیم است که هر شی را به وضع وی ندیش چنین کرد ای حکیم علیه السلام پس طایران می شده آمدند نزد او و این آیه در حق امیرای

چنانکه در سابق آن مذکور است و از آن قال لا یجری فی کفیک منی المونی قال کمال یکن یطمین قلبی کمال خنار کفیک
 الظلله آه یاد کن آنوقت را که گفت ابراهیم می رب من بچه کیفیت احب میکنی موتی را گفت الله تعالی آیتو ایمان نمی آری بان گفت ابراهیم
 بی ایمان می آرم ولیکن سوال میکنم که اطمینان حاصل شود قلب مرا گفت الله گیر چهار طریقه تا آخرش کلام نص مفسر است بر آنکه مقصود احیاء طریقت
 تا اطمینان باحیای موتی حاصل آید و مولوی گفته که اربعه از طریقت حاصل اربعه که اوصاف و ذمیمه اند مراد است حرص و دشوخت و دجاء و دمنیت
 و این تفسیر بیان اشارت است و مقصود آنکه از این آیه الفاظ باین وجه باید گرفت نه اینکه در نظم کلام این چهار صفت مراد است که این چهار صفت
 و نظم کلام محض میگردد **قوله** چهار صفت است این چهار صفت متکلف شده این چهار صفت متکلف شده این چهار صفت متکلف شده این چهار صفت متکلف شده این چهار صفت متکلف شده
 وقت مابقی آتش + آه ظاهر است که مراد از خلیل وقت مرشد است و مراد میفرماید که این چهار صفت مستر شد زائل گشت به وقت مرشد خود و احتمال دارد

که مراد احوال صاف و الله باشد و مراد میفرماید که این صفات خود را بکش که این صفات منبع فساد است **قوله** زانکه مرغ ازین مایع و ش **قوله** است متصل و ماکمل از اوید که
قوله زانکه مرغ ازین مایع و ش **قوله** است متصل و ماکمل از اوید که **قوله** است متصل و ماکمل از اوید که **قوله** است متصل و ماکمل از اوید که **قوله** است متصل و ماکمل از اوید که
 که عقل را و چشم بصیرت را میکند **قوله** چهار صفت ترنج محمد غل غلیل **قوله** بسل ایشان چار و صفت تن چومرغان غلیل + **قوله** چار و صفت تن چومرغان غلیل +
 آه درین کلام اشارت است بآنکه این چهار صفت در قبیل مشبه بر غل غلیل است که آنرا غلیل حکم است باز زنده کرد پس این اوصاف مراد و قصه غلیل
 نمیشد بلکه مراد مرغان حقیقت اند و این صفات مشبه بآنست در حق امانت و احیاء چنانکه سابق گفته شد **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +

مراد بر شایان به پا بسازد **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +
 فیض و ناقصان و حاصل آنکه مرشد را باید که برای خلاص شدن از سدا این چهار صفات طالبان بکشد تا پای ایشان از سدا خلاص شده سلوک بسوی
 معارف کنند و این مراد و نیست که برای خلاص تمام خلق بکش ای غلیل وقت این صفات را بکش تا خلاص شوند از سدا زیرا که این محال است پس
 این امر فائده ندارد و اگر از غلیل سالک مراد داشته آید و حاصل بر آورده شود که ای سالک برای خلاص از صفات دیگر نیک بدین چهار صفت
 بکش که از کشن این چهار صفات صفات دیگر مذهب شوند و پای تو از سدا خلاص شود نیز میگویند که تفرید اولی و الله و انبیا با بعد است **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +
 کل و جملگان از برای **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +

قوله کل و جملگان از برای **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +
 بر کشان که پای ایشان پای نیست پس انظار ایشان که صفات زیرین باید بکشد و کلیت مرشد کامل اگر چه نسبت به شخص است از اشخاص خلق لیکن
 کشن این اوصاف زیرین طالبان ممکن است و دیگران مثل اجزای سمیت اند و ظهور کمال مرشد در ستر شد است پس او جزو جی است که کمال او از وظایف
 می شود **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +
 کرده اند اندر دل غل غل **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +
 این خال چار و جملگان **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +

خلق را که زندگی خواهی آید **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +
 چون امیر حلقه و کلام شود **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +
 بطریق آن که کوشش در زمین **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +
 خلق را که زندگی خواهد آید + آه مراد از خلق طالبان اند و کل خلق هم که زندگی همه بقتل این چهار صفت ممکن است **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +
 زود و دانا شود **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +
 به چرخ پیچی که تانه می کند + آه مفسر غارت گشته یعنی صاحب سمیت و تفصیل مال و عظام و دنیا مثل غارت گشته
 که مال نیک بدر گرفت و بر اینان خود جمع می کند **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +
قوله ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل + **قوله** ای غلیل اندر غل غلیل +

<p>شیر بود لیکن برادر مطلق اکل است و این ظاهر است لیکن قصه که در شان و نزول بیان فرموده شاید که در روایتی یافته باشد که مولی بحر علوم بود و در این شایسته اهل</p>			
کافران همان یغیر شد	وقت شمار شدن سوارند	کامیای شاه ما اینجا رفت	ای تو همانا رسکان رفت
رو بیاوران کوان سلطان	دستگیر حاشا همان عباد	<p>قوله کامیای شاه ما اینجا رفت + آه فوق همان و حاصل مصرع ثانی آنکه سکان آفاق از دود</p>	
<p>و جسمانیات همان و طفلی تواند که همه کائنات عالم طفیل آن سرور اعلی الله علیه و سلم شاید که این تعبیر از مولوی است قدس سره که کافران و داین اهرار</p>			
مانند دست	گفت ای یاران من	آه شمار من نمی شنید	پرو بود اجسام هر لشکر شاه
ورن بر خوان چرخ تیرا	بر برادر یگانه می میرنی	عکس ششم شاه بر زده	شد یکی حیات لشکر پانزده
جلو جو پایز آب خوش بود	<p>قوله که شمار من نمی شنید + آه یعنی شما متعلق با خلاق من هستی</p>		
این چنین فرمود سلطان	هر کی باری کی همان	در میان بدی که رفت	مهر و شیرین بلوی وقت
هفت بزرگشیده اندر	که مقیم خانه بودی بزرگ	<p>قوله که معیت دین شده دارند و دین آه یعنی معیت طریق شاه میداند</p>	
<p>و مراد از سلطان عباس ذات آن سرور است صلی الله علیه و آله و سلم یعنی چنین سلطان که بروی سوره عبس نازل است و اگر چه بر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم تمام قرآن نازل است لیکن سوره عبس شتم است بر آن مشوقی حق و دنیا آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و این سری است میان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و میان الله تعالی و درین بیت اشاره است تا که این حدیث است الناس علی دین ملوکهم و اللغات زمت سلطه علیه ساخته و آماده و مراد آماده برای خوردن غنم عظیم است و در این بیت اشاره است تا که این حدیث است خود آن بوجع عوج این</p>			
که نکور شد در آن و آتش نبود و آتش نیز در آن و غرض عرب نبود و شاید که آن و آتش کنایه از طعام باشد و شاید که مولوی روایتی یافته باشد که همراه شیر	<p>قوله آن آتش نیز در آن و غرض عرب نبود و شاید که آن و آتش کنایه از طعام باشد و شاید که مولوی روایتی یافته باشد که همراه شیر</p>		
طعام نیز خورد و بوجع لغت او گردانیده شد بجهت آن که او جوع کثیر داشت و مراد کثیر از جوع است و عوج در اصل نام شخصی بود و نام مادر او عوج قدک	<p>داشت و بسیار مخور و بجز خوردن کار او نبود و شاید که عوج در طوفان فوج هم غرق نشده که قدک لکان داشت در بعضی تفاسیر منکر است که وقت</p>		
ساختن فوج عجم یک لوح عظیم برای ساخت کشتی آورده بود بسبب این خدمت طوفان بر و اثر نکرد و گرنه کلائی قدا مانع ازین طوفان نمیشد	<p>و تا زمان موسی هم باقی ماند موسی هم را در کشت و عوج اگر چه علم است لیکن اینجا مستعد است برای اکال کثیر الاکل و در تفاسیر معجم قومی از ترکان بودند که در</p>		
وقت سلطان منبر بر خراسان خرید کردند و سلطان خراسان را قید کرده در قید داشتند و قند عظیم در خراسان واقع شد و اینجا مراد است که آن همان	<p>در قند و فساد قوم بود و تمام هم و جوارح اهل نبود گویا از اینا غر بود که درین اوصاف علم بودند و بایکده ستعار باشد برای مفیدی که هم آن جز</p>		
اکل بود و محمد رضا گفته که غز نام پدر عوج بود پس برین تقدیر معفه عوج باشد پس مقصود کشیده آن همان عوج در کثرت اکل و بایان مرکب موسی	<p>عوج این فرستعار برای اکال کثیر الاکل باشد و بعضی گفته که برین تقدیر معین مملکت است</p>		
معدن طبعی خواص چون کرد	قسم فقه آدمی او بخورد	وقت خفتن نشد در جوع	دین کنیز که خفتن است
گیر از نیم شب تا صبح	پس تقاضا آمد در جوع	از دفر خورشید شستافت	دست برد چون او بسته
<p>قوله جمل اهل البیت ششم الوشد به ششم الوشد و ششم الوشد برای وزن شعر مخفف گشته و مراد از اهل البیت کسی که در بیت بودند از کثیران و خدام</p>			
<p>و نیست مراد اهل البیت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که در آیه مراد است و مشتهر است در اطلاق اهل شریع</p>			
ماند و حیران میدواند	حیل کرد و بخوابد	خوابش در خواب ویران	ز آنکه دیران بداند خاطر
او چنان متعلق بود	گشت بیدار و بیدار	بهر دشت دیار شد	از اندرون بر آمد و در
که خورم ناسان و نیناسان	<p>قوله ماند و حیران و بیدار و دنگ آه بیدارمان عاجز و دنگ میگردانم بکنیز و بیدارمان عاجز</p>		

منظر آبی شود این شبسیر / آه و آید از کاشان بهنگار / تا که ز داوود تیری از کمان / تا زینب بچرخد او را چنان / خنده بسیارست که تکی کنم / نماز شد آن رسید از دوحلم

قوله باغ میزد و اشجور را و اشجور این کلام مذکور است که در وقت رسیدن عذابشید گفته آید و بنور معنی ملاک است

در حجره کشادن پیغمبر صلی الله علیه و آله و خود را نشان کردن تا بخیل نشود

مصطفی صبح آمد و در راه او صحیح آن گروه را و او را که در کشت و گشت پنهان ما را که دشمنان را مبتلا ما بر روی پیر و دود را و ما را میبند و کشت و در پیش رو

از تو پیشتر بشید و اما آن خدا که او یعنی خدا را و از تو پیشتر بشید چنانکه کسی ابد امان می پوشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في الدنيا والآخرة

ہیکچر میں اس خط کو کب کب سے
 اس نے خزانہ حقیقت در سے
 لیک کر گت بود و امر آسان
 تا بزمینہ خوشتر آید چنان
 قولہ مصطفیٰ پیدا حوالہ شب و آہ

سبب بود و چون در درویشی تامل از این خطبه نیست **و** این دو تن که از یاری محمود
 برین کار راه یافته اند که در هر حال که در این راه حواس است و در هر حال که در این راه حواس است و در هر حال که در این راه حواس است

کامیاب و مظهر و اینجا پیش
کامیاب و مظهر و اینجا پیش

جانب و بر سر ما و بران مر / تا به یمن کین عدوت تو بول / کار دوست یمن کار جانان / و به یمن عدو و دشمنان یاری نمود

اوه ای یمنی که احوال عدوت مینا بدان دوستی مینما شد که رای فتنه او این عدوت صورتی تیز زبان و رو گردان ازان قیسل بود که این عدوت سیم

ایمان او شد که در آن سعادت و ابرین است هر
ای که هرگز متراجح عمر خود نهد
و بخشد که کرد و دیگر کسی نشاند
یا را از این بدست تو میریزم
چون تو خدمت میکنی یا کس دیگر

گفت میگردم و لیکن این سبب
 که درین سخن من و جبر و کسب
 منوط بود به کاینکه دل نیست
 تا بدید بدید که این سرور است
 او بجوید من این اندیشه
 خاص از حق تعالی بدید
 ای لعل مرتضای حق خوانده
 که طایفه است که نیست از قلم قول
 و مرتضای حق خوانده
 که طایفه است که نیست از قلم قول
 و مرتضای حق خوانده
 که طایفه است که نیست از قلم قول

قسم و غیرت قدر است ای بیکر قسمی و نجاته ای بوجوب حدت و این شیر حکم کردند و حاصل آنکه قسم عمر تو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق ترا عمر خود نام نهاد و در قول خود

لَعَلَّكُمْ تَكُونُونَ مِنَ السَّائِلِينَ
 كَمَا قَدْ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ ثُمَّ جَعَلَهُ نُفُوسًا رَّاهِقًا
 ثُمَّ جَعَلَ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ سِدًّا وَجَعَلَ خَلْفَهُ مِنبَحًا

باین روش سنت که خود با اسهال و ضعفات خود در خلیفه ظاهر شده است و تبرجیه آید مذکوره اینست که قیوم عمر قیوم آینه این قوم لوط در مکه ای خود حیه اند و لفظ

العبرک حکایت از کلام حق میگرداند و معنی برانند که در قول خود لیس حک حق عمر خواند و قسم حق را کرد و در ترا العبریا کرد و دادات عرب ایست که قسم حق را کرد.

و مع هذا علاقه میان احترام و رعایت عزت و میان خلافت بوجهی که خلافت برومی تفرج باشد معلوم نمیشود

در سبب رجوع آن کافر و دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و ادر شستن

کافور که ای سبکی بیدار و کار / یار و دیار از گوشت و پیکار / گفت آن مجروح را شیدا و دیر / بیکل آنجا میبرد که شایسته

[illegible][illegible]

که این قول بلی صدق دل نبود و محمد رضا ازین قول بلی بایمان تمیز کرد که اصل ایمان قول است بدانکه در بعض احادیث واقع است که کسیکه بلی گفته بود عیسی و رسول و شیافا و درین دار دنیا موسس شد و مصدق شد و کسیکه بلی بی طمع و رغبت گفته بود مکتوب و منکر گشت پس ازین معلوم شد که شهادت بران نفس ایمان است و مولوی قدس که کمال را شایسته گفتند شاید این جنت باشد که محصل کمال ایمان است نه اینکه از جواب عمل شهادت ایمان بر طمع فائده نذر و دیگر این ضعیف و طمع و رغبت ظاهر شود نه آنکه طمع و رغبت در جواب بلی باطل فاخت گردد و تا عهد تنگن قرار بر یوبیت اعاد فائده من

از چه در دلیله قاضی قاضی	فی که ما بر گویای آدمیم	چند در دلیله قاضی قاضی	حسین شاهی ده شهادت بنا	ز آنکه خوانندت بجا کاکر تو	آن شهادت بر بی ناری
از کجای نشستی بنشستی	اندین ننگی لب گفتی	تا ز بی بی گویای شیدی	تو ازین دلیله قاضی قاضی	از چه در دلیله قاضی قاضی	دیگر + مراد

از دلیله قاضی این دنیا است و خلاصه این چند بیانات آنست که آمدن در دار دنیا برای درست کردن گویای است بر آنکه عدا و بر یوبیت الله تعالی صادق است و او مونی حمد است که ایمان و عمل بران گواه است و فائده این شهادت اتمام حجت است و در الله تعالی میداند که اینرا که اقرار بر یوبیت بطوع کرده بودند و کسانی که بلا طمع کرده بودند لیکن برین مواخذه نکرد و مگر بعد اتمام حجت که چون دار دنیا ایمان و گفت بود وجود اسد طمع باقرار و عدم طمع بران ظاهر شد و حجت بانها شد بجا ز هر جا که تمام گردید و مواخذه بوجود آمد

قوله یزیدان کار است بگزارد بتاز + آه لیستین یزیدان عبارت از زمان بودن در دار دنیا است

که زمان تقییل است و حاصل آنکه درین دار دنیا کار است و آن شهادت است بقول و بفعل این شهادت نیست مگر آنکه و اتم باشد تا موت و این کار اتمام کین تا موت و بعد موت بیار و این کار را در زمان کم و در کم و لا نسلم بیند از تا عمر تو درین آخر شود و کار تو تا که گردد و میتی اندک در مصرع غنائی آن مراد باشد که این شهادت بقول و فعل کار کوتاست که شرع تکلیف شده است مگر آنکه سهل است و این را بر خود شاق کن تا از عده او بر نیالی چنانکه در حدیث صحیح بیان واقع است لن یثا والدین احد الا و یثا لدین علیه بشدت گرفته است و دین را احدی نگوید آنکه غالب اند و رشدت و دین بران یعنی در دین نشد و نهایت کرد بلکه سهل باید گرفت تا آسان شود و از ان و حاصل بیت تالی آنست که خواه هر چند سال است باکم از ان این زمان که شهادت قول و فعل است

در بیان آنکه نماز و روزه و همه چیزهای بیرونی گواه است بر تو اندرونی

این نماز و روزه و همه چیزهای بیرونی گواه است بر تو اندرونی	هم گویای اوست از سر خود	این کوه و دریا و هر که صد	هم گویای اوست از سر خود	هم گویای اوست از سر خود	هم گویای اوست از سر خود
هم گویای اوست از سر خود	هم گویای اوست از سر خود	هم گویای اوست از سر خود	هم گویای اوست از سر خود	هم گویای اوست از سر خود	هم گویای اوست از سر خود

قوله خوان همانی پس اتمار است + البتین این بتین تقییل است و تشبیه است بر شهادت کلمات را بر صفای قلب بشاد و همانی و در بر حجت قلب

قوله هر کسی که شهادت بلی بافسون + آه این بیت نیز بر مثال عینین باقیین است و حاصل هر کسی مثال و افسون را و افسون را و افسون را

که حال اندرونی او معلوم شود بجهت شهادت طاعات بر حال اندرونی است پس بیت تالی ذکر مثل است بعد ذکر مثل در بابیات نماز و ولی محمد این بیت را در ذکر مثل گفته بلکه بر ذکر قصه و محمول و گذشته و از افسون و دعای بطلایی و زنی حلال گرفته و حاصل آن آورده که هر کسی که می گوید کجای مال و دعا بطلایی زنی حلال که چه دارم از گوهر در دل خود انتهی و برین تفت دیدار حسن آنست که از افسون مطلق دعا که میگوید و حق را یاد میکند برای استیصال طاعت چنانکه محمد رضا گفته و برین تقدیر بیت تالی تقییل این بیت است و حاصل آنکه این طاعات گواه بر سخا و تقوی باشد که کسی که آلی است باین اعمال ادا قضا از عوام البسته خواهد کرد و آنست تقوی و حسب حال بر وجه غیر شرعی بخورده داشت این است سخا و تقوی و بامداد از افسون و دعوات اهل دعوی و لا زان آن صوم است پس از افسون صوم مراد باشد و گفته که این اثر را حسن است مناسبت بیت تالی است انهی و بگوید نیست ازلو صوم از افسون صوم محض است و برین بودی آن انتقال نمیکند از لفظ صوم

در بیان گواهی فعل و قول بیرونی بر نور ضمیر

قول فعل آمد گواهی میسر	زین بر باطنی است لایک	چون که در سرت در درون	بنگازند بول بخور از بر دهن	ظاهر است که حاصل این عنوان و حاصل عنوانی که
سابق گفته از قول با و قدس سه در بیان آنکه ناز و روزه و همه چیزهای بیرونی گواه نور اندرونی است و احد است با لغات و یا اینکه در ضمیر همان مراد از ضمیر غیر	واز نور اندرونی نور اندرونی عارف و آنچه که سابق گفته از عنوان و دان مراد نور اندرونی عامه و مونا	این چیزها بآیه هم شایسته است	کاخر و نون و نون و نون و نون	کاخر و نون و نون و نون و نون
قول فعل این هنر با آیه هم شایسته است	و آن معنی افعال خیر و اخلاق حمیده عارف	آیه هم شایسته است که از ان عرفان عارف معلوم میشود که عبادت با ذوق و دلیل	عرفان است که از غیر عارف نماند چنانکه در هر سوره فرمود که اصله و خلف علی	عرفان است که از غیر عارف نماند چنانکه در هر سوره فرمود که اصله و خلف علی
دوره جانی را با نشان رفت	و ان طیب سوج در جانش و ده آه یعنی طیب جان که عارف است از شهادت حال قلبی یافت میکند محتاج	بشهادت قول فعل نیست	حاجت نیست به قول فعل	حاجت نیست به قول فعل
فایده که خبر طوبی را نماند	اینها فعل قول از وی میگویند	کوبه بر یامیت اصل بچرخ	کوبه بر یامیت اصل بچرخ	کوبه بر یامیت اصل بچرخ
به شاهده حال معلوم میکند و نسخه مصرع ثانی باین روشست + + +	قول فعل کوبه بر یامیت و اصل بچرخ می + آه و همچو صفت منفی است و	حاصل آنکه اصل بر یامیت مثل جو اصل بر یامیت است اگر اتصال بر یامیت دارد و بلکه وصول بر یامیت دارد و بوی که در یامیت را عین خود خود در عین	میتابد و حاصل آنکه غائی فی الله و باقی به بقا را و در بعضی نسخ کوبه بر یامیت پس تشبیه با وجود اصل بر او نفس وصول است با شاهده غیر نه چنانکه در مرتبه	بقا بعد الفنا حاصل است و بر نسخه حاصل است که قول و فعل آنکه در اصل است بچرخ یعنی غائی در حق گفته و بقا بچرخ یعنی بقا پس قول فعل آنکه تکامل
او می تواند شد که همه افعال احوال او همه پسندیده و منطبق بر شرح شریف است و این همان است که منقول است از سید الطائفة صمد بغدادی قدس سره	که افعال شخص را موازنه بشیرع با ید و اگر در میزان شریع درست افتد پس او عارف کامل است و الا نه ناقص است و شیخ آنکه قدس سره محققان فرمودند که	کرامت عظمی عارف را اتباع بشیرع است بر وجه کمال او را میسر آید اما قول مولوی در مابعد لیکن رعاری که از حد گذشته بود و او پوشیده با نماند و شست	مع مابعد خود و منافاتی نگویند که معنی حیات است لیکن عارف که نور عرفان ظاهر گشت و عرفان وی بدیده می شد یا از نظر آن عارف و یا از غایت قضا	شد پس از محتاج شود نیست که معلوم عیان و با هیات محتاج بدلیل نمیشود و آنچه که شایع گفتند که از مصرع ثانی آنکه در دست کفنا رعدا رسید و یغنا رعدا
نرسیده و این مراده از لفظ مقدم نمیشود مگر بر نسخه ثانیه محتمل است و بر نسخه اولی بر گزاف احتمال آن ندارد و شاید معانی که در به شیم بودن نسخ اولی و این شایع	حاصل بر مراد و ده که گواهی است قول فعل برای آنکه است که در اصل بر یامیت شده با فاضل صفات خود در صفات ذات و بقا ذات	نرسیده اما کسی که بقا ذات مشرف شده پس او عارف کامل است نور او پوشیده نمیشود و شاد و حاجت بشهادت قول و فعل ندارد و بیت بعد از این	محل کرده و گفته که اگر اینجا از اصل بر یامیت و ذات اراده کرده شود مناقصه لازم آید درین بیت و میتین که بعد خواهد آمد لیکن نور عارفی از حد گذشته	باطل و بعد است و مناقصه اصلا نیست چنانکه دانشی و تقریر این شایع صریح است درین که کسی که غائی است در ذات نور عرفان او ظاهر است و این خلاف
واقع است که اکثر عارفان از کمال بگذرانند و نور عرفان و ولایت ایشان ناموت ایشان بر شده	قول فعل او گواه او بود	کوبه بر یامیت چون جو بود	کوبه بر یامیت چون جو بود	کوبه بر یامیت چون جو بود
قول فعل او گواه او بود	یعنی قول و فعل گواه آنکه است که در اصل بچرخ می گشته غائی در و باقی به بقا می او و مصرع ثانی این بیت مود است	مردود ثانیه بیت اولی را که درین مصرع تشبیه کوبه بر یامیت واقع است	بنگازند فعل او و قول او	تا چه دارد و در ضمیر این از جو
به سواد و دانش نیست	اگر بود و سواد از وی و در شوا	و این سخن فعل قولش که نشود	و بر بود و صدیق و ست از شوا	تا سازد و ترا سوسی بخار
او و فعل او با و غیره ارجح بسوی شخص که فاعل فعل است و مفهوم است از کلام چون سابق بیان فرمودند که قول و فعل عارف دلیل بر عرفان غائی است	او می تواند شد که همه افعال احوال او همه پسندیده و منطبق بر شرح شریف است و این همان است که منقول است از سید الطائفة صمد بغدادی قدس سره	که افعال شخص را موازنه بشیرع با ید و اگر در میزان شریع درست افتد پس او عارف کامل است و الا نه ناقص است و شیخ آنکه قدس سره محققان فرمودند که	کرامت عظمی عارف را اتباع بشیرع است بر وجه کمال او را میسر آید اما قول مولوی در مابعد لیکن رعاری که از حد گذشته بود و او پوشیده با نماند و شست	مع مابعد خود و منافاتی نگویند که معنی حیات است لیکن عارف که نور عرفان ظاهر گشت و عرفان وی بدیده می شد یا از نظر آن عارف و یا از غایت قضا

ستیزندای حرم و دهر کوشش و مصراع ثانی اشاره است این آیت فاعل من عظم و و انظروا لعلکم توفقون از کافران بر منظر
 بش با آنکه چنانچه از حق سبحانه و تعالی بر سرستی اینها منتظر اند بان هر

ایمان عرض کردن مصطفی علیه السلام بران مهمان

گفت مومن گفت در سینه	کاش میگویم که تو شوم و محام با	گفت انبیا و پیغمبر ام	هر کجا با هم بر جاکه روم	زنده کرده و حق و در بانی	ایجنابان بندگان بر خوان تو
هر که بگردد جز این بگردد خوان	عاقبت آن دگر و نرسد خوان	هر که سوی خوان غیر تو رود	دیو با او دان که بیکار بود	هر که از همسایگی تو رود	دیو بیکار آن که همسایه تو شود
در روی تو سفر و در دست	دیو به جهاد و هم سفر و دست	و نشیند تو بی تو بر سر پشته	حاصل است و دوا و آزار است	قول زنده کرده و حق و در بانی	تو به حق و در بانی تو به آگاهی
محقق قوت داده شده ازین جهت	بر مرزا الرقبه اطلاق می کنند حاصل آنکه یعنی کسی که معتقد است و از تو قوت یافته و در بانی تو است زنده شود از برکت	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان
دیو و دلش بود از این نازاد	قول و در بیکار و دوزخ و شمشاد و آه	در بیکار و دوزخ و شمشاد و آه	در بیکار و دوزخ و شمشاد و آه	در بیکار و دوزخ و شمشاد و آه	در بیکار و دوزخ و شمشاد و آه
می باشد و کسی که شمشاد با می	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان
در مقامات نوادر با علی	یار رسول الله حالت تمام	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان	تو دین جهان و آن جهان هم بر خوان
فایده کمالی که در مشارکت کن	نمی آید و در احوال که باین	نمی آید و در احوال که باین	نمی آید و در احوال که باین	نمی آید و در احوال که باین	نمی آید و در احوال که باین
آنکه تفصیل آن مشارکت را آن	سرور صلی الله علیه و آله و سلم حضرت	سرور صلی الله علیه و آله و سلم حضرت	سرور صلی الله علیه و آله و سلم حضرت	سرور صلی الله علیه و آله و سلم حضرت	سرور صلی الله علیه و آله و سلم حضرت
از تو جانم از اجل کجاست جان	عاز را زنده هم در دوزخ	عاز را زنده هم در دوزخ	عاز را زنده هم در دوزخ	عاز را زنده هم در دوزخ	عاز را زنده هم در دوزخ
این کفایتی است بی آنکه	سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن
چونچه افتاد اندر دوزخ	قد ریشه بخور دین پل تن	قد ریشه بخور دین پل تن	قد ریشه بخور دین پل تن	قد ریشه بخور دین پل تن	قد ریشه بخور دین پل تن
قول اینک تو کوئی دودمان نکرده	و این غایت است که شفقت آن	سرور صلی الله علیه و آله و سلم	سرور صلی الله علیه و آله و سلم	سرور صلی الله علیه و آله و سلم	سرور صلی الله علیه و آله و سلم
دنیا و دیر میکند و او صلی	الله علیه و سلم حیات ابدی	می باشد و دگر پسر در شقی	از مادر کند مادر و دومی	گردد و او صلی الله علیه و آله و سلم	باو دین چندین بظلال کانون
تمام هست آن بود که دنیا	از کفر خلاص شده حیات	ابدی با بند الفتات	عاز را نام شخصی که عیسی	عم او را زنده کرده بود	زنده شده بود و در قاف آن کفایت و غنای
چونچه آید سخن گفتن نیست	به سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن
قول آنکه از جمیع البقر برمی	چونچه آید سخن گفتن نیست	به سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن
معه او با آنکه طعام و یا	پریشان از ایمان و در تشییع	می باشد و دگر پسر در شقی	از مادر کند مادر و دومی	گردد و او صلی الله علیه و آله و سلم	باو دین چندین بظلال کانون
سازد قافال یا هر یکه آن	لک هذات لک هذات هذات	هذات هذات هذات هذات	هذات هذات هذات هذات	هذات هذات هذات هذات	هذات هذات هذات هذات
ضیقت شمار صیفت بود و	در وقت شتر را گشت زکریا	ای مریم که از کجاست برای	تو این رزق گفت این رزق	از زن و الله است	ذات ایمان تو توفیق
نمی آید که از ایمان بیکار	چونچه آید سخن گفتن نیست	به سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن	سیرت شتر از کوه دشمن
معلوم جانست و نظر یعنی	نایان ایمان اگر معلوم	جان است که جان و نظر	انسان تازگی و توفیق	می باشد و دگر پسر در شقی	از مادر کند مادر و دومی
لنذا مومن با قنات طعام	قوت بدیده او کم نمیشود	قوت بدیده او کم نمیشود	قوت بدیده او کم نمیشود	قوت بدیده او کم نمیشود	قوت بدیده او کم نمیشود

در بیان آنکه نوری که غذای جان است غذای جسم یا نشود و جان را که اسلم شیطانی علی دین

یاری جسم مرد و زنده را با هم است که بعضی اعمال بدن عارف مورث کمالات عرفانی میگردد و این اعمال بدون قوت ابدان حاصل نمی شود
از کشتی بر وجهم ترا کول اسلم شیطان نغمه رسول بوزان بونی که مرده می شود ایستاده مسلمان کی شود دیو در خیاست حاشی که کوه عشق عاشقی و گرد مگر
از دنا خانه یقین بی آن از کد اندک عشق زینت کجا

قول

بجس فی الانسان جسمه الدم پس شیطان را خصوصیت با جسم است نه با روح و حاصل آنکه اگر شیطان که مثل دم است و جسم انسان اگر از طعام
جان مغذی نبود پس مسلمان نشی و شیطان را غذا نیست مگر از غذا بدنی پس یافتن شیطان طعام غذای جان دلیل ظاهر است بر آنکه
نیز غذا و نصیب است از غذا بر جان بعضی اضافت دیو سومی جسم برای تشبیه گفته پس حاصل آن باشد که اگر شیطان را که مثل جسم است غذا در وجود
شیطان مسلم نشی پس معلوم شد که بدان را نیز نصیب است از طعام جان کما حکم المثلان واحد و در مصلح ثانی اشارتست باین حدیث
مروی مسلم ما سئو من احد الا وکل به قسینه من الجن و قسینه من الملائكة قالوا وایا ک یا رسول الله قال وایای ولكن الله
اعانتی علیه فاسلمه فلا یام فی الا بخیر نیست از شما احدی مگر باین حال موکل گردانیده شده بوی قرین او از جن و قرین و
از فرشته یعنی حقیقت شیطان و حقیقت جنیه در دست پس سوال کردند که تو نیز موکل است پس فرمود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم که باین
نیز موکل است و لکن الله اعانتی فاسلمه الی الاخص در فتوحات مذکور است که اسلم بدو و وجه مروی است یکی بفتح جبهه و کسر لام و ضم میم صبیحه
سفیان و سلم و دیگر بفتح لام و یم و یغنی ناشی از باب افعال بر وجه اول معنی آنست لیکن الله تعالی اعانت کرد ما را بران شیطان پس اسلم بنام
از سر و پس اسلم کند ما را مگر بخیر و بر وجه دیگر معنی آنست لیکن الله تعالی اعانت کرد ما را بران شیطان پس اسلم آورد پس اسلم کند ما را مگر بخیر و بر وجه
ثانی نیز احتمال دارد که اسلم معنی انقاد باشد یعنی الله تعالی اعانت کرد ما را بروی پس متقاعد ما را بداند که وجه اول دال است بر آنکه من سالم میمانم
از دو جهت است که این سلامت ماندن باین سبب باشد که او مومن شده و همچنین بر مضمین ثانی موجه اول را نیز احتمال است که انقیاد او از ازان
جهت باشد که او مومن شده باشد و بر تقدیر مانی آن نیست که شیطان او صلی الله علیه و آله و سلم مومن شده و در حدیث دیگر واقع است که آن
شیطان آدم کافرا و شیطانی مصلح بود و شیطان آدم کافر و شیطان من مسلم است و این صریح است در آنکه شیطان او صلی الله علیه و آله
و سلم مومن بود و این دلیل ظاهر است بر آنکه سلامت ماندن او صلی الله علیه و آله و سلم از شر شیطان و متقاعد بودن شیطان
بجست آن بود که او مومن شده بود و درضا مولوی قدس سره نیز آنست که شیطان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم مومن است هـ

قول

یا بنی البطن عرج کذا انما المنهاج تبدل القدر یا حسین البطن عرج کذا + انما المنهاج تبدل الغنایه حذف
عمره غذا برای قافیه است ای حریص برای شکر عرج کن باین وجه که گفته شد در بیت سابق نیست طریق عرج مگر تبدیل غذا یعنی ترک غذا است
و متوال غذا در روحانی یا مدی القلب یجلب للعلاج + حمایه التدریر تبدل الطبع قول یا مدی القلب یجلب للعلاج + حمایه التدریر تبدل الطبع
مرض قلب گرفتار امراض قلبیه شباب کن برای علاج قلبی بمرض قلبی اکل شود و تدریر کلی تبدل مزاج است پس باید که مزاج قلبی که گرفتاری
مرض طعام بدنی است تبدیل باید ساخت باز آن که گرفتاری و تحصیل حرص طعام روحانی هـ ایها المحبون جن الطعام سوفی یخون محمل الطعام
قول ایها المحبون فی دهن الطعاه + سوفی یخون محمل الطعام هـ ایها المحبون هستی در گرد طعام یعنی دوش و دهن طعام
برائی میانی البهجات خواهد یافت اگر جمیل گردانی طعام را نظام بازداشتن طفل از شیر و اینجا مراد بازداشتن نمک از طعام اگر حد قوتی بازداشتن

از طعام ترا جمیل گردد و بر آن صابر باشی نجات خواهی یافت و احتمال دارد که محملت بجای حمله باشد یعنی تحمل شوی ترک غذا را و صعوبت آنرا برداری و در بعضی نسخ واقع است طعام بعین بجای طعام پس محملت بجا باشد معنی آن باشد که نجات خواهی یافت اگر استیضاح نماید برداری و از گرسنگی گوشت بخور و از گرسنگی گوشت بخور

لان فی الوجوه طعاما و افرا	افقدا و ارجع یا افرا	قوله ان فی الجحیج طعاما و افرا + افقدا و ارجع یا افرا	
برین تقدیر ضمیر باراجع سوی طعام بدلی باشد نه طعام روحی و معنی آنکه بدستیک و در گرسنگی طعام و افراست مقلب و در روح را کم کن آن طعام بدلی را و امیزد با شش طعام روحی را ای گریزان ازین دولت جمع و بعضی شراح گفته اند که افقدا معنی تفقد است یعنی جستن گم شده را و این معنی بسیار است و ضمیر باراجع سوی طعام مذکور در صراح اول بیکم در قاموس این معنی افقدا یافته نشده بلکه در تمام کتب لغت چنانکه شیخ افضل گفته در قاموس صراح و صحاح و رشیدی و مذهب یافت نشده هر	افغنی بالنوکر کن الی البصر	و افقدا لا ملاک یا غیر باشد	چون ملک سیج حق را گشت
بهر مثل انسوی بنده گم کند	او بقوت کی نگر گرسنگی	پیل اگر چه در میان هست	او ز پشته باز گوی رست
الا ملاک یا غیر البصر غذا گیر از نور شو مثل البصر که هر چه را خواهی بینم موافقت کن ملاک را ای خیر البصر که خواص ملاک پیدا کنه مناجات هر	قوله افغنی بالنوکر کن الی البصر + افقدا لا ملاک یا غیر باشد		

انکار کردن اهل تن غذای روح را

جنتا خوانی نماده و چنان	لیک از چشم خیسای بن	گر جهان باغی پراز نهوشد	قسم مار و مور هم خاک بود
در میان چو گنج یکر هم بود	مکر را باشد چنین جمله ای	در میان خاک گوید کرم خورد	انچنین جلوه عالم کرم خورد
جز نجاست هیچ نشناکد	شد نجاست مودا و چو چرخ	ای خدا بی نظیر ایشان	گوشت چون بقعه دادی چنین
بخشش کردن و حاصل آنکه ای خدا برین ایشان کن معارف حقائق چونکه گوشت را ازین سخن ذریت وادی پس این سخنان را پسو نشان تا گوش شنیده بر قلب حانی آن سازد	گوشت را که در آن بچکان	کزین جفت یکیشین سخن	قوله گوشت را که در آن بچکان
و حاصل آنکه گوشت را گرفته بچکان عارفان رسان که عارفان از شراب تو میخورند در حاشی که سر خوش اند و خوشی می کنند در بیت اول طلب کشف حقائق بود از روبرو و کلام غیب و درین بیت اشارت است بسوی انکشاف بخشیدن طعام و آن علم دوزی است و چشیدن حقیق عبارت از دوست	چون با بوی رسانی ازین	سر بندان مشک ای چنین	قوله چون با بوی رسانی ازین
بطریق ششم +	از تو نشنا از کوه و از آفتاب	بیدار یعنی در عطا یا مستغنا	قوله از تو نشنا از کوه و از آفتاب
اگر حقیقت میخورند آن سرخوشان و حاصل آنکه از تو همه مذکور و انماش میخورند همه مست درگاه تواند و در عطا یا بیدار یعنی دستغنا هستی غیر تو منعم علیه دانند یا ندانند هر چه هست از تو است	ای دعا نکرده از تو مستجا	داده دل را بر صدق بجا	قوله ای دعا نکرده از تو مستجا
بدون بودن این دعای قوی تو دعا حالی و استعدادی استجاب میکنی و دستغنا باب خزانین جو در خورد دل را دادی و مودل عادت است که با شتاب معارف بر مضمون است	چند حرفی نقش دمی از تو	سگداما عشق او شد بچکان	نون بر صفا چشم چو گوشت
نیز بیکم از او فیض شوی	قوله چند حرفی نقش دمی از تو	مقصود آنکه چنین جمیل هستی کشفین مودر دمی و در آن ظاهر شدی این صورت	برنوشته افقده عقل و دین
فقد عالم شد و دلها سی سنگین سخت عاشق شده مجموعم نرم شدند	در خور بر فکر است بدعم	و دمدم نقش خیال پرستم	حرمانی از مودر بوج خیال
برنوشته چشم را بر خط و بنا	قوله در خور بر فکر است بدعم	آه یعنی حرفی مودر کونان کون که درین عالم وجود ندارد و در عالم خیال موجود میشوند	که مشابه آن بزرگوار
او بر غیبه حاصل است و اینها برست چنانکه در عشق صورت اول دیدار و میخورد چون دید میسر شود هم آغوشی خواهد و چون این میسر شود تقدیل خواهد	از آنکه مشوق عدم دانی	قوله از آنکه مشوق عدم دانی	بر عدم باشم مودر بوج

حلقه

و گفته فاعل است و ذات افتضاح و قاهره صفت بعد صفت است و معنی مثل این گفته شد از حال بحری و حال خواص تالی خواهد آمد در زمین محشر گفته تصاحب
افتضاح و قاهره و غالب و اکثر شارحان بنویسند و یا بوسعه خوانده اند و گفته منصوب خوانده شد و مفعول مطلق بغیر لفظ وی و برین تقدیر این قول گفته شد
ست مولوی حکایت از الله تعالی میکند و معنی آنکه من ابتلا میکنم آنها را با بجای کردنی که حسب افتضاح است و قاهرست و بر هر معنی مقصود و مذکور چنانکه
خطا صاحب بحری و خواص ظاهر میشود بعد از طلوع فجر و بعد برآمدن از دریا همچنین خطا بر شخص در عبادت و در اعتقاد در حق و امثال آن بر روی محشر ظاهر
شود و خطیبان را فنیحت رسد هر +

همچنین بر قوم چون پندار	گر شمع بی زبان اندر جان	خویش را پادشاهی برین نهند	گر شمع خود طوفانی نمی کنند
فصل آن آتش شنیعه هر	هر شر را آن گمان بر نه	چون آید بجمدم نذر خود	و انما ید هر کی چه شمع خود

قوله همچنین بر قوم چون پرواز گان + آیه درین چند ابیات تمثیل دیگر است مرطالبان را و عابدان را به پروانه ها که در شمع خود طاف است که عباد
و طالبان در طلب عبادت الله مقصد خود هستند بعد بر آمدن صبح محشر هر کی را حال شمع خود ظاهر خواهد شد که مقصد کدام شخص طالع این واقع است هر

بدشتر آن شمع خورشید	حق بر همان دیده دوت	مانده نیش بر پیر خورشید	می طید اندر پیشانی سوز
کی قرار با هم از سوزم	طالع او گر این من سوزم	چون کنم غم غم را ز خورشید	هر که بر سر سوخت آن شمع غمراه ازین

بیت انتقال است سوزی مرشد و مراد از شمع غم مرشد و متصل و اصل است و اگر در ابیات سابقه تمثیل طالبان و محققان پیش مرشدان باشد و مقصود آنکه
بر کس پیش مرشد بود و مطلع و متفاد است و گفته او عمل میکند و بعد بعد صبح محشر حال آن معلوم خواهد شد که کدام مرشد بر حق بود و مستر شد او را و صواب است
میگویند پس درین بیت انتقال نباشد و حاصل این بیت آنکه هر که بر نظر و فکر او در خدمت مرشد کامل سوخت او را و برادر و در آن پرشاده است
و در بیت تالی مراد از شمع بر مرشد فاسد اعتقاد است که تکریر کرده طالبان را که می کنند و خلاصه بیت و ابیات تالی آن کسی که در طاعت مرشد فاسد
اعتقاد و پیشانی سوزی و سوزی در روز محشر و آن مرشد می گوید که من از فساد اعتقاد سوخته می شوم و ترا چگونگی در دهم من خود سوخته ام و دیگری را نفع
نمی تواند داد و تغلیب این آیه یا حسنه که علی الصیاد صایانیت چه من در کسول الا کاذا ایام یستحق خیر عفوین حسرت بر عباد است نمی آید ایشان را رسول
مکرم میگوید که کشته ای که می گردان آن رسول این حسرت آنها را روز قیامت خواهد رسید که برای تکذیب رسول و جزا است از نزل و خواهاندا فتن
حسرت نیز درین عالم است نه عارفان و عارفان را این حسرت خورد که این حسرت میرسد اینها را و این آیه اگر چه وارد است در حق کافران است لیکن این حکم عام
بر تالی فاسد اعتقاد را و بر تالی مژور چنانکه کلام مولوی قدس سره مشعر است بآن هر +

او می گوید که از اشکال تو	غوغا شتر و درویدم حال تو
شع مده با درفته و لها	غوغا خود را از تنگ گزینی

قوله شمع مده با درفته دل با شمع مده تنگ باشد و فاسد اعتقاد و مژور بود و طلب عشق هم از میان رفته که عشق او بر حق نبود بلکه بر عقیده مژور
او بود و این عقیده چونکه باطل بود از میان رفت پس آن عشق نیز رفت و سود داد بلکه حسرت شد و عشق که حسرت است و در حجاب این کج گویی ما

ایشکی شکوی الی المذموی	قوله غلبت الارباح خیر ما یشتکی شکوی الی المذموی
------------------------	--

مرشد فاسد اعتقاد بود خسارت و غرامت شکایت میکند سوی الله تعالی این را بنیای و ضلالت هر
بر کسی و بی سوزی مرد اند وین عزیزان دنیا که گاه
بر کوبتری پر دو زینت
وین کوبتری بی بی جانی
بر عجبانی می پر از جابجا
وین عجبانی است بجای
ما زینان جوانه خاکی
و اندام او دلبسته و سنگ

قوله حبه ارواح انوار نقات + مسلمات مومنات قانات است بهرست و خوش است
ارواح برادران که گفته اند چنین ارواح که فدا و حق و مومن اند و قائم عبادت و ذاکر حق اند باشند از انوار فلاح آید چنین فلاحی که در دین قبادری ما

قوله زان فراخ آید چنین روزی ما مده این مژور عزیزان است و مقل شده است که درین قها انفع است بین جنت که بعد درین ابره علی
میشود و اسیر علمیده و پیغم علمیده پس این انفع است و حاصل بیت آنست این چنین وزی که مذکور شد کشاده است در حق ما که درین این قها

بہدائین تیز ہوش و گوش از تخمکابی آسیدے علامت و نشان بنماید اور ادین تخمکابا و از این تخمیل بیرون می آید و تجلی او در غیر این تخمکابا بیند

في المناجاة

ای قدیم از دوان و ملهن در ره تو عاجزیم محمد معین
 هر دل سرگشته را تدبیر بخش
 وین کسانهای قوی تو را تیر بخش
 قول الله این کسانهای دو قور اتیر بخش

آه کمان دودلج شده و از کار رفته شاید که دلهای خالی را با امکان مشبه ساخته و عشق را با تیر و حاصل آن که دلهای خالی را عشق بجوشان تا بن کار معرفت کند

جبره بر ریختی زنان خفته کام + آه می شناید که مراد او جبره محل خاص باشد که ساری ستاد را
 فولاد بر زمین خاک می کشد

موجودہ اُن موجودات بان حی ناطق اندھ	جست بر لغض خج رعد	خانک اشامان بلی علیندان	جرع حسن کا کائنات نور	کہ بعد زرتب می تبشیر
-------------------------------------	-------------------	-------------------------	-----------------------	----------------------

فصل در جست برزخ و جرم فشان + خلاصه معصود از این ابیات است که در کائنات دیده میشود این حسن را بجای الی است و حقیقت

و این حسن ظاهر است نه حسن مطهر و باریست که این دقیقه را همی فهمید و در بیت تالی کش با کاف فارسی همی خوش است

مرستما رسماً و تاج و تخت کند / هر کسی پیش من غنی باشد بجا / کان موعود از حسن آمد بر آنکه / بر عهده برادر و در سید و دل / بر عهده برادرش که کسی در صل / و در عهده خاکی

چون بخون کند و ایامی این جرمه حسن و نفاق بن امیر متنبه است چون حال وی نیست که عقل بینده میر و دو چون صاف ازین امیرش نمودار شود

ان چون بود در بن حجره کوشش می‌جست بپایا کز این پیش نهاد کرد و بدعا

لما به است اطهر و حق به علی خاص بر اعران نابسته کوبی وجود میسپرده اند و اطهر و جبره این علی ماسا یعنی تعدادات ثابته به بقا آیند و بوجود مصطفی میسپرد

یا بدو در دوات ایستادین و بجهت که حاصل آن موجب است

چند روز قبل در مجلس

اسیب این بجزء معلوم و مستبعد گردد و فیصل بک بران و معنی آنکه این اسیب سبب می کند و بیفتد آن می بیند و بران اراد ما من

و این عبارت بجز حاصل میسود و برون آن حاصل می شود نیست ترین اسراره باین که یا به سبب خود است که برون آن می شود و برون آن می شود

[illegible]

سید کریم الدین صاحب دہلیا بی بی بن کران کو ب در کتاب مکتوب کی ہے کہ میں نے اس کی اس کتاب کو دیکھا ہے

[illegible][illegible]

۱. در این کتاب، به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار (علیهم السلام) پرداخته شده است.
 ۲. این کتاب، به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار (علیهم السلام) پرداخته شده است.
 ۳. این کتاب، به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار (علیهم السلام) پرداخته شده است.
 ۴. این کتاب، به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار (علیهم السلام) پرداخته شده است.
 ۵. این کتاب، به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار (علیهم السلام) پرداخته شده است.
 ۶. این کتاب، به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار (علیهم السلام) پرداخته شده است.
 ۷. این کتاب، به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار (علیهم السلام) پرداخته شده است.
 ۸. این کتاب، به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار (علیهم السلام) پرداخته شده است.
 ۹. این کتاب، به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار (علیهم السلام) پرداخته شده است.
 ۱۰. این کتاب، به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار (علیهم السلام) پرداخته شده است.

بنده و درین کتب
بر سر این کتب
در این کتب
در این کتب

[illegible][illegible][illegible]

کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا

صفت طاووس سبع او سب من برایم اورا

پیدا کرد الله تعالی موت را و حیات را تا اندازه که شمارا که کم کس از شما بهترست از وی علم عمل پس در حیات عمل کنید حسن را و قبیح را چنان که آن وجهی است که
 موت واضح شود جزا در یک جزا بدرمان مرتب شود چنانکه الله تعالی را و علم است علی ازلی و آن ثابت است الله تعالی را قبل موجودیت کائنات و آنچه
 از بعد حیات ثابت در حال عدم و این علم اگرچه پیش از علم است از روی عمل لیکن این منطوق ابدال است جزا نیست و علم دیگر است که آب وجود
 اشتباه متعلق میشود پس میداند آنرا میداند و اتحاد و خارج و این خود دیگر است که در حال وقوع وجود پیدا آید و این علم است منطوق جزای و ابتلا و تطهیر
 مرکبها را برای آنکه این علم حاصل شود و این علم اختیار نیست که جزا و ابتلا را آن حاصل است و این جزا بحسن عمل و قبیح آن تا جزا بران مرتب شود و این

و غایت خلق موت و حیات	گفت در ویشی به رویی که	چون دیدی می حضرت حق را	گفت چون می آید به خال	باز گویم مختصر آنرا مثال	و درم از رویی چپ آذری
سوی است به عرض کبری	بر بیاض حسن چنانچه آفرینی	سوی است به چو می خوشی	سوی آن کش گردی برود	هر آن کس که گردی برود	لیکن سخن باز گوید به حرکت

قول و در پیش سوی چپ آذری به آتش است خلاصه مقام آنست که مخلوق نفسانی عاجله و المتأخره

آن کس که حیض کوثر و جوی آب که دل بنده شده و امور ظاهره نفس و کف نفس بآن در پنج مایل می افتد درین دار دنیا است یعنی به آتش گرد و دینی کسی که آتش
 رنج نفس گیران شده و التذات و مخلوق نفسانی اختیار کرده مال او آنست که در آتش رود و دو کی درین آتش خود را انداخته و از مخلوق نفسانی محتر شده
 آنرا لامر مریع او سوی آب است و لذات را بدو با خود یافت و درین ایام آتش است تا آنکه این مخلوق نفسانی خواه اعمال قلیله باشند یا اعمال جوارح
 صین آتش است و حقیقت آنها و حقیقت آتش یکی است لیکن درین دار دنیا آتش نمی نماید بلکه از امور لذتیه می نماید و همچنین حقیقت اعمال حسن خواه
 اعمال قلیله باشند یا اعمال جوارح عین امور مذکوره است از حور و قصور و امثال آن و حقیقت یک حقیقت است که درین دار دنیا اعمال شاقه ظاهر شود
 در آخره با امور لذتیه و لذت قلیله لذت جویان ظهور پدید آید و این امور لذتیه را تعبیر فرمود بحوض کوثر و آب عین که حوض کوثر و آب عین
 از امور لذتیه است و این اعمال حسنه از سر شاقه بنظر می آید و این شاق بودن را در پنج مایل را با آتش تعبیر فرمودند که در آتش مشغول و در پنج مایل است و این
 باز گوئی که مخلوق حقیقت واحد با وجه مذکوره است که آنی است برای اختیار و آزمائش سکفان و بسان رسل این معنی را کشف فرمود الله تعالی
 و آتش و فرغ را جزا از مخلوق نفسانی نماید و پنجم است را جزا اعمال حسنه تا امید بحمت آنکه مخلوق حقیقت مخلوق نفسانی بصورت اصلی وی که آتش است
 بعد ظهور وی است این صورت عرضیه مخلوق نفسانی و آن ظهور اول مرتب است برین ظهور ثانی و لذا الله تعالی آنرا بعقاب تعبیر فرمود که آن عقاب است
 و همچنین ظهور حقیقت اعمال حسنه بصورت حور و قصور و اشجار و اثمار و امثال آن بعد ظهور آنها بصورت این اعراض شاقه و اول مرتب است بر ثانی
 پس هر واحد از امور معذبه و امور لذتیه جزا شد و این معینیت را الله تعالی بیان فرمود بقول خود هکذا یخبرون انکما کنتم لکما کنتم پس بفرمود
 عین عمل است و برای بابت این رسل را فرستاد تا حقائق نافع و مکلف را و حقائق مضاره و مکلف امتنا سازد و نفع حقائق نافع و مضرت حقائق
 مضاره بیان فرماید و تخلیف و بهر بیان امور نافع و بافتتاح از امور مضاره و این از رحمت اوست تعالی بلکه اعظم رحمت است و این کلامی که از او می آید
 برای امتنا سازدن اعیان سعیدان از اعیان شقیان و طالب بودن اعیان در حالت ثبوت علی آنکه با اینها این کرد و پس این که حقیقت
 و این که هر صحن موضع خود برسد و این عین عدل است و نیز اعیان حقائق و این اعمال خراسند و مقتضی شدن که این هر دو وجه مذکوره ظاهر کردند

پس لاجرم اظهار این حقائق و در وجهش و این نیز عین بود و حکمت است	هر که در آتش می رفت و شمر	از میان آب بر میگردد	قول هر که در آتش
همی رفت و شمر + آه یعنی همین آتش رنج اعمال حذاب امور لذتیه شده	هر که سوی می رفت از میان	او در آتش یافت می در میان	قول هر که سوی
آب می رفت از میان + آه یعنی چون آب مخلوق نفسانی می شد آتش می شد	هر که سوی است شادان	سر آتش بنزد او می شد	و اگر سر سوی شمال
سر بردن بیکو از سوی	قول هر که سوی راست شد آب لال + آه این چنان باز گوئی است که هر راست بینماید شمال است هر چنان بینماید جنوب است	کوری که از آتش آید اگر گرفت	قول هر که کسی بر سر این مضر شدی + یعنی هر

صاحب بن مشہد جمیع آنرا کہ تصدیق است آنرا این خطاب از احکام مشرعی ظاهر درین است محمد پس اندک درین دلی چنانکه اندک در آنرا منظم محمدی پس جعفر و ریکه
 اور است درین حضرت از آن که موثر شد آن ظاهر محمدی و تبلیغ برای این است پس روده شود این دلی سوسی نفس خود در حالیکه حفظ کرد از آن خطاب که در روح
 این منظم محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنست آنرا بعلم نفس و عمل که دران باینده و در وصل ثالث از باب تاسع و ستون گفتند که داشت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 که بدستیکه ابوبکر جمیع انکاست که دعوت کرد محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوسی او نیست ابوبکر باشد گویند که جمیع آنرا که خطاب می کنی حق اورا بلسان رسول خطاب کرد
 که میشنود از و بگو جمیع کسانیکه خطاب می کند اورا بدستیکه تعلیم کرد اورا در نفس و میزان آنرا که قبول می کند خطاب پس از آنجا ظاهر شد که خطاب حق باید بود
 ابوبکر و می یافت از حق وقت نزول آن بر رسول و برسان رسول پس نبی از اولیا بود و نیز گفت در باب رابع عشر پس انکاکند که گوشه اندانیا را و اولیا اند
 منفرد و نشود گاهی بشبه لیت و نمیشود ایشان را خطاب بآن شایعیت مگر برای تعریف یا گویان شرع محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یا باشد که رسول
 منزل علیه را بآن حکم حضرت تشکیک خارج از ذات و می است که معبرست بمرآت در حق نام لیکن انکاک و لی شکیست بانی در ادراک آنرا که در آنجا
 ما در نوم در حال لفظ بر اربعی و خلاصه آنکه اینها از اولیا تابع شرع نبی باشند و ایشان از شرع منتقل نیاشد و مطالب شرع نیز منتقل از اولیا بلکہ فاعله نیز بکمالی نیست
 و با انککه مشاهد کنند نبی را در حال نزول حکم و خطاب بدون بآن نبی باشد بالذات و ایشان این خطاب می شنوند بمرکت و واسطه رسول و یاد روم
 بینند و این حکم شنوند پس همیشه انبیا را از اولیا تابع شرع رسول اند از جهت گاهی بیرون نمی آیند اصلا و در جواب سوال سابع و ثمنون از اسو حکیم ترمذی
 می فرماید که فرق در میان نبی شریع و میان محدث آنست که ضرورت نبی شریع را از حکم کلیت تشریع بدون تکلیف نبی تواند شد و تحلیف نیست در
 حدیث محدثین مثلا و فرق میان اصحاب نبوت مطلقه و میان محدثان آنست که صاحب نبوت مطلقه فردی است از افراد محدث پس نبی که نیست شرع اورا
 در آنکه و می کرد میشد سوسی او پس اسرار اولیا است و جامع مقامات آن جمیدست که مقتضی است از اسماء العلیه از انچه نیست شرع دران از شرا کع
 انبیا را تشریح بواسطه روح این و محدث نیست اورا سوسی حدیث و آنچه که سبب است حدیث او را از احوال و مقامات پس بر نبی محدث است و این نیست
 که هر محدث نبی باشد و اما انبیا نیکه آنرا را شرع است پس ضرورت از نزول ارواح بر ملک ایشان با رمونی و ماعد آن مثل علم الاید و اخبار آنرا و از
 و امور غایبه پس خارج از نبوت شرع است و این عامست مرانیا را علی العموم خواه از انبیا تشریح باشند و یا از انبیا را اولیا باشند و این را نیز
 محدث میرسد و ظاهر شود که کسی از اصحاب نبوت مطلقه حکمی از احکام شرعی که مقتض باشد حکم شرع متقرر دران زمان پس این علم از شرع
 این نبی نیست که اورا شرع نازل بران نیست و او همیشه تابع است هر سوسی را که او تشریح کرده آن حکم را و او نیست مگر آنکه اتفاق افتاد که حکم کرده
 بتابع شرع آن رسول و اگر جمیع شود این شخص یا رسول و مخالف شرع او حکم کند چنانکه خضر جمیع شده بود یا موسی عم و قتل غلام نابالغ که در پسین
 تابع رسول دیگر بود چنانکه گفت خضر و ما کھلتک علی حق آفرینیم که مگر آنرا از امر خود پس ابو خضر درین حکم بر شرع رسولی غیر موسی علیه السلام و این زمان
 سابق بود و اما در زمان ما پس جائز نیست اورا مخالفت حکم متقرر در شرع متقرر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مگر باین وجه که مبالغ مجتهدی چون شافعی
 مخالفت کند حکم مجتهد دیگر را چون حنفی دین جائزست اگر چه بود و حکم شرعی محمدی اند و اگر اتفاق افتد که این نبی از اولیا را که مخالفت کند بضرر خود
 پس بجهت آنست که مطلع شده است بر آنکه این مخرج نیست پس این مخالفت شرع محمدی نیست پس ازین که مذکور شد با هر گشت که قسمی از اولیا اند
 که ایشان را اخبار از حق میرسد یا سوسی شریع و این مقام را نبوت مطلق میگویند پس معنی قول مولوی قدس سره تا نبوت یا نبی اندر امتی آنست که
 با مقام نبوت مطلق حاصل در امت شود و با وجود بودن از امت و با بودن او تابع رسول شرع محمد اورا از انبیا از حق میرسد این چنین باید فهمید

این مصراع را	مکرکن تا و اری از مکر خود	مکرکن تا و در گردی از جسد	مکرکن تا مکرین بنده می	در کفری فتنی خداوندی می	رو بهی فتنی می گنگن
مهر چه قصد خداوندی کن	لیک چون بود از آتش تن	کیست بر موز و پاک باز	زور را بگذارد از پای کجی	رحم سومی آبی آبی قیام	گر کنی از بی بیانی رحماو
رحم او در زاری خود بازجو	قولہ	مکرکن تا و اری از مکر خود آہ مکر اقل	در مصراع اول و مکر در مصراع ثانی و در مصراع اول در بیت لانی جزیرت		

زار بی مضرت گشته مسکوت	آرامی مسود فرخ آن خیریت	آریه باخوان یوسف جلیت	کامروز شان در شمع است	قولی زاری مضرت نشان معنی است آه
------------------------	-------------------------	-----------------------	-----------------------	---------------------------------

در بعضی نسخ بجای شان لغات است باینکه شش سو و نوزده معنی مضرت

حکایت اعرابی که میگذاشت سنگی میبرد و بانان او بنزدان اللغات

آن سنگی می برد و در میان آن چو	اشک می بارید میگفت آنکس	بن چو سارم در آید بچیت	زیر پا پس می چو خاخر می چو	ساقی میگذاشت سنگی بکشت	نوروزی آریه بکشت
گفت در ملک سنگی بنیک فر	بک می برید و میان آه او	مور صیاد و مهر و شب پاسبان	شیر نر بود و نه سنگ ای ملوک	بهر خرم و خشم گیر و زودن	نیخ و باغ و فاس بان
سید میگوید با سر چو شسته	وز در او زد یک سنگ گشتی	گفت غرض صیت نمی شسته	گفت جمع اکابر ملک است	گفت میری کین رخ و	سایران مطلق بنزد خود
بعد از آن گفت که ای سالار	چیت انداختن بآن بانان	گفت نانی او و لود و قش	میگذاشت از هر تو ستاین بدن	گفت چون بهی بر سنگ نهاد	گفت قایم بنذارم اتحاد
دست نایزیدیم در راه مان	لیک است آید دیده آنگان	گفت خاکت بر سر پادشاه	که نشان پیش تو بر خاک	اشک خورشام آبی شده	می نرزد خاک خون میدیده

قولی می نرزد و خون بجای آبی میدیده آه مراد از خاک مان است و حاصل آنکه قیمت آن برابر قیمت خون نمیتواند باشد پس گریه را ترک کرد و راستی بچ کج کرد

کل خود را خوار کرد و چون پیش	بارتو چون کل نشاند چو پیش	من غلام آنکه نفرو شد و جود	جز بدان سلطان اتصال جود	چون کرد آسمان گردان	چون نیاله جرف باریب خون
من غلام آن سر بهت پرست	که بفرمود ای ناز و شکست	دست اشک بر آورد و دعا	سوی شکسته پد فضل خدا	قولی کل خود را خوار کرد و چون	پلیس آه و زو
او تمام خود را در حیران خراب ساخت و پاره ای کل که شکست جز خسید بنام شد که هیچ سودمند بلکه وبال بر وی باشد و شیخ افضل گفته بود در بعضی احوال یعنی در عبادت	خیر حق تعالی بسپرد یعنی اینجا مناسب معلوم میشود	گرفتاری بایست بین نگاه	ای برادر برادر بید رنگ	کوچک باین که خود بس	ای می کشد که کلان محل
چونکه کوت شغاف می کرد ب	بر کشای یک گیتی بوجوب	که کینه این باین باشد بقا	تا با اندر عروج و ارتقا	از بر لای این بکین سیمین	تا بر یوئی نظم مبدان
گفت احوال و مرجع خویش را	نیکوای نیک باشد مرتدا	قولی گرفتاری بایست زمین چاه نگاهت ازین چاه تنگ مراد از دنیا است و مراد از اعمال شسته باشد و فرست	چنانکه در سابق این اعمال را به لفظ آنش تعبیر فرمود و بدین متنی امر میفرماید باینکه مگر آنی که اعمال حسنه باوجود آنکه حقیقت با آنها عین حقائق امور باشد است و در	درین دار دنیا شایق می نماید و در خود را که مانع از انان این اعمال حسنه است باید گذاشت که مگر تو در یوم دین فدا شود و مگر حق باقی خواهد ماند و صفاتی اعمال چنانکه	بست بظهور خواهد آمد و این اعمال حسنه بمرجع خواهد رسانید

در بیان آنکه هیچ چشم به آدمی را چنان زیان ندارد که چشم پسند خویش بگو چشم او سبدل شده باشد بنور حق که بی سیع و بی بصیر از خویش بپای خویش شده باشد در معنی آیه که

وَأَنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى آخِصَةٍ

بهر وقت میرسد باین	تا که سر برین کشاید کین	قولی تا که سر برین کشاید کین + آه سوره العین جبار است از چشم بر	که بفرموده از چشم جان
یزد و کانی نبی بر خوان	احد چون که در مغز از نظر	در میان راه بی کل بی نظر	و عجوبه ما که بر یغیر از چشم
لای چشم بدست در نزد	کردی یغیر تو در دم لا شکی	سید چشم بخیره انشا شدی	منی چشم به آخر بازوان
از نبی بر خوان عیان	و قال الله تعالى وَأَنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى آخِصَةٍ يَأْتِصِرُكَ بِأَبْصَارِهِمْ كَمَا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَكِيدُوا لِقَائِكَ إِدْرَاكَ	قولی که بفرموده از چشم جان	تا میاید آه و آگاه کرد

پس سیه کاری بود رفتن ز خوان به آه تمثیل است مرفتن سوی مصنوع برای آنکه از علم صانع حاصل میشود و بزرگ کردن خوان اطعام که بران
 نشسته است در عرض تخفیات جان را موسی و خان بهر آنکه او دلیل است در طعام و در بعضی نسخ واقع است پس سیه کاری بود رفتن ز جان و برین نسخه
 تمثیل است بزرگ کردن علم جان خود با وجود آنکه او عین است از بهر تخفیات سوی دلیل که دغان عبارت از دست و برهه تقدیر مقصود است که صانع با صانع
 اتحاد و عنایت دارد و مشا به او و مصنوع ممکن است پس ازو گنجین سوی مصنوعات با غفلت و ندیدن صانع را بعرض تمثیل آنکه ذات صانع موجود
 علوه و موجود مصنوع غیر موجود است و این سیه کاری را سیه کاری از آن یاده بود که در علم صانع بجز کمالی که قفا شود و بر آن مانع باشد چنانکه فلاسفه سیه کاری شدند

بیان قیل سول علی الله علیه و آله وسلم کلامه بانه فی الاسلام

رهبان تعبدان نصاری را گویند و اینها مجاهده عظیمه میکردند و از کجای خود را باز میداشتند و چون خائف و قهر در گناه می شدند خود را خصی میکردند
 لهذا این ترک تزویج را و اختصار را در عرف رهبانیت می گویند و در حدیث مراد همین معنی عرفی است و معنی حدیث آنکه ترک تزویج و اختصار آن اسلام
 نیست بلکه تزویج سنت است و اختصار جمله است پس همان اعتقاد باید کرد و باین همه مثل سوی حق میگوید **قول** برکن بر طول و برکن بر اندک از آنکه شرط این جهاد آید
قول برکن بر طول و برکن بر اندک از آنکه شرط این جهاد آید و معنی آنکه بر طول با بیات سابقه باشد و برستگار باشد برای انظار شناسیده و حاصل آنکه چون در بیات سابقه تفاوت بر انظار فلسفیه منع فرمودند احوال میفرمایند که این استدلال از
 مصنوع بر وجود صانع است این مثل پرست برای عروج این را بگویند بلکه برین دل نمیکند که این را کمال دانسته برین مقید کردی و عجب آن در دل خاندگر بلکه
 باید که این استدلال کرده متوجه صانع و طالعبتان شوی و این حمایت از مسلمان بر داری برای اینکه این استدلال اگر چه حدیث است که تعارض بران از کمال
 باز میدارد لیکن این شرط مجاهده افتاده است پس این را باید که نباید گذاشت و معنی آنکه برستگار برای شجوت باشد که از آن لذت نگیرد و معنی آنکه برستگار
 آنکه این پرستش را مثل گدازان انحصاری و بنحویه نیر که شرط جهاد بانفس است و برین تقدیر این بیت مشروح در بیان معنی حدیث است و آیات تالیله و
 باین بیت و بر تقدیرین اولین از بیت تالیله مشروح در تقدیر معنی حدیث است **قول** چون عذوب و جهاد و جهاد **قول** شربت از دنیا شادمانی **قول** شربت از دنیا شادمانی
 نباشد امتثال به آه یعنی امتثال نمی از لذت شجوت که امتثال در نمی گنج است از منشی همه چنانکه در علم اصول مقرر گشته و کف الارتکات نمیتواند باشد بعد از تسبیح
 آن و در نمی اگر چه از عدم اتیان نمی عزم مواخذه و اثم مرفوع است لیکن ثواب نفع درجه امتثال است با یقاع کف از منشی همه است **قول** صبر بود چون باشد میل تو
 خصم چون بود چاهت میل **قول** این کفر و داعیه **قول** از آنکه عفت هست شربت اگر **قول** صبر نبود چون نباشد میل تو آه یعنی صبر بر ترک لذات بدون میل آن
 نمیتواند شد که صبر عبارت است از اختیار رنج و ترک شکر و درجه بر عدم میل لذت نمیتواند شد بدون میل آن **قول** بی جوانی از جهاد ممکن بود
 و عمر با هوای جوانی **قول** بی جوانی از جهاد ممکن نبود و ملو از جوانی ناهنجاری است یعنی بدون تحقق جهاد صوری تحقق نمیتواند شد پس از منشی
 نمیتواند شد زیرا که امکان منشی شرط تحقق است هر انفقو گفت است که بکن **قول** از آنکه نه مخرج و دخل کن **قول** اگر چه آورد و فقرو اطلالی **قول** تو جوانی کسب و اثم انفقو
قول انفقو گفت است پس کسی که بکسب آه شار جان گفته اند که اشاره است باین آیت یا ایها الذین آمنوا انفقوا من قبل ان یاتکم یومکم لا یغفر الله لکم و لا یشفیعکم الله بشئ منکم الا بما عملتم و انکم فی عذاب عظیم **قول** از آنکه نه مخرج و دخل کن **قول** اگر چه آورد و فقرو اطلالی **قول** تو جوانی کسب و اثم انفقو
 حاصل شود و نه دوستی تا از دست نفع توان گرفت و ز شفاعت است تا شفاعت کسی بکار آید و ملو از شفاعت شفاعت بدون از حق سعاد است
 و این شد در دست نمی افتد زیرا که برین تقدیر معنی بیت آن میگردد که امر با اتفاق در راه خدا از آنچه الله تعالی رزق داده بدون کسب تصور میشود پس امر
 باین اتفاق امر کسب است و این فاسد است که اتفاق در آیت مذکور است اتفاق از مال موجود است و در ملک او و امر باین اتفاق امر کسب نیست

قول از بعضی که در آن به وی قنوع و البیتین لفظ در برین دو بیت امرست از دریدن و حاصل آنکه از هر صدمه و قناعت و از کبر و خوشی و از اجل مر
جود و از ابله و بی سنج و در بعضی قناعت اختیار کنی و حسن بگذارد و خوشی را اختیار کنی و کبر را بگذارد و وجود اختیار کنی و کبر را بگذارد و وجود اختیار کنی و کبر را بگذارد
بر کن آن پر خلد آری را **قول** بر کن آن پر خلد آری را به آه رجوع مست بقول حکیم جامع در کسندین پر ه +

پشیمان شدن آن حکیم از آن بخت گریه و تر

چون شید کن پند و کجاست	بعد از آن در خونه امی نیست	نوحه و گریه و راز و درین	بر کجا بخا بود در گریه و گشت	و کجای پشیمانی که نیست	بمحوالی پشیمان گریست
کو فضولی من چرا پرسیدش	او ز غریب و دشوار پرسیدش	می چکید چشم و در خاک لب	اندر آن قطره و موج سجد	می چکید از چشم و گریه و خاک	خاک گل می شزد و خاک سجد
گر نه با صدق بر جانها زنده	تا که نمی چرخش اگران کند	گریه ای صدق بی خوش بود	دو لولای گریه شش نمیداد	عقل و دلبابی گمان غریبند	بی جوابی نور غمی نمی بیند

قول

عقل و دلبابی بمان عرشی اند آه شاد می گفته که چون سابق عرش اگر بمان گفتند اینجا میفرست
که عرش چون مقلد دل است انتهی تعبیر از دل به عرش اگر چه بعید نیست که القله عرش الرحمن لیکن عرشی اینجا یا رتبت است و چون عرش دل شد پس لفظ عرش
بمعنی میگردد و نیز عرش که گریه آن ثابت کرد و در قرون چمن افشاده است پس تغیر می بدلی بعید است بلکه ولی آنست که گفته شده عقل و دل منسوب می بخش
مستوی معین هستند و شباهت عرش اند و در صورتی که در آن بکله قلب عارف اعلی است مستوی و الله است اما در مجاز افتادند و چون عرشی اندر که بصدق برین
میزند و گریه بی صدق از ایشان قبول نمی کنند و در اینجا تاثیر می کنند

در بیان آنکه عقل و روح در آن کل محبوب است همچو مارت و وارث و چاه بابل

قول همچو مارت و وارث و چاه بابل +
مقصود تمیز کردن عقل و روح درین عالم عقلی و طبعی هر دو با بابل و وارث و مارت و چاه بابل و طبعی و عقلی هر دو با بابل و وارث و مارت و چاه بابل
لذا در مشو انیه اندیکم و از وارث و مارت و چاه بابل و طبعی و عقلی هر دو با بابل و وارث و مارت و چاه بابل و طبعی و عقلی هر دو با بابل و وارث و مارت و چاه بابل
کودن سحر و طبعی است و صبح مذکور است درین آیت و مارت و چاه بابل و طبعی و عقلی هر دو با بابل و وارث و مارت و چاه بابل و طبعی و عقلی هر دو با بابل و وارث و مارت و چاه بابل
ایضا کائنات فتنه فلا تکفر و تابع شدند آن یهود و انرا که نازل کرده شده هر دو فرشته در بابل و مارت و چاه بابل و طبعی و عقلی هر دو با بابل و وارث و مارت و چاه بابل
همون مارت و چاه بابل که عبارت از سحر است تا اینکه گویند بنیتیم مارت و چاه بابل که عبارت از سحر است تا اینکه گویند بنیتیم مارت و چاه بابل که عبارت از سحر است تا اینکه گویند بنیتیم
می انجامد که تاثیر در نجوم اعتقاد کنند و آن را در کلام رسول خدا پس می این تعلیم سحر را تعبیر می کنند که مارت و چاه بابل که عبارت از سحر است تا اینکه گویند بنیتیم
آن و پوشیده نیست که اعتقاد و عمل سحر کفر است و تعلیم و ادب آن داخل نیست و اولی آنست که برین تقدیر معنی آن باشد که مارت و چاه بابل که عبارت از سحر است تا اینکه گویند بنیتیم
تعلیم این صیحت میگوید فیتعلمون منهلما یفترقون بهین المکره و ماله و یضامن به من احدی الا باذن الله پس می آموزند
از آن دو فرشته آنرا که فرقی می کنند و عداوت می اندازند میان شخص و زوج او و نیستند این عالمان سحر و سحر سازنده آن سحر احدی که باذن الله تعالی که سحر و سحر
الله است و این سحر سبب نماده است برای حضرت و از پس برده این سحر و تعالی ضرر برساند حاصل آنکه تو که برانند تعالی باید داشت بوقت رسیدن ضرر
بسحر و سحر را موفر نباید دانست الله تعالی نفع ضرر را میدهد و این آیت نازل است در یهود و نقل است که یهود را بل فرشتا از مارت و چاه بابل که عبارت از سحر است تا اینکه گویند بنیتیم
ایشانست سحر می آموزند و الله تعالی این دو فرشته را با علم سحر فرستاده برای امتحان عباد خود که سحر را می بینند و طبعی است تعلیم سحر و عمل آن بخوابد و که سحر را
طبعی نیست شغل و تعلیم و عمل بر آن خواهد شد اینقدر که گفته شده معلوم از آیت است و می بیند و آنچه مورخان میگویند که درین هر دو فرشته شهورت مکتب گردید

بازن اسحق تمام دارد و حاصل اینک این امتحان بر آید است و امتحان ما اقتدار است یا است زیرا که منظر متوجه میگرد و اقتدار بدون قدرت نمی باشد و بر یکا	قد است در علم باید که از تعلیم کرده آید هر	سیدما چون سگان خفته اند	اندیشان غیر شریفه اند	بنا که قدرت خفته اند	همچو بزم پادشاهان رده
تا که در این راه در آید و بگویند	انفع صحرای بر بزرگان	چون دران کوچه چری مردار	صد بگ خفته دران بیدار	صفا خفته اند که غیب	ما خفته آورد سر بر دین
می بری بر بزرگان شده	وزیرای حیات و جانان	نیز برش میلا بلا شلب	چون ضعیف تر از کربلا بود	شعله خفته میرد از لامکان	میرد و دو و دو و دو و دو

و چون سیدما چون سگان خفته اند و درین ایات تشکیل است مریدما و حرمها را سوسی خطوط انفسانیه تا که آن خطوط نیست میول پنهان اند و چون آن خطوط با و ظاهر شد در این میول سوسی آن متوجه شود تا شخص گرفتار آن خطوط نشود و سگ خفته است و چون چیز در میان آید آن سگ بیدار شود و آن چیز در آن

بخور و این است خلاصه ایات دارد و بیت مالی یعنی صفت کرده است هر	صد چندین سگ اندیزین تر خفته اند	چون گشت شایان خفته اند	پاچا بازانده دیده و خسته
--	---------------------------------	------------------------	--------------------------

و چون سگ خفته مشبه شده و در بیت مالی میول مغز غیر بزاری که به هم می بندست از کلاه مشبه شده خلاصه آنکه صد میول خطوط انفسانیه که مثل سگ اند خفته اند چون سگ خفته بخت آنکه کار خطوط اندیزین است و چون خطوط انفسانیه میسر شود میول سوسی آن متوجه شود و میل معرفت و خیرات و غیره است

همچو باز کلاه دارد چون کلاه این میول برداشته شود متوجه سوسی صید معرفت خیرات شوند و آن معرفت و خیرات است اعیان را در	شربت بخور ساکنان	در بزم و سبزه و دین و دولت	آن تیغ شمشیر سبزه	در بزم و سبزه و دین و دولت	در بزم و سبزه و دین و دولت
---	------------------	----------------------------	-------------------	----------------------------	----------------------------

چون سگ خفته مشبه شده و در بیت مالی میول مغز غیر بزاری که به هم می بندست از کلاه مشبه شده خلاصه آنکه صد میول خطوط انفسانیه که مثل سگ اند خفته اند چون سگ خفته بخت آنکه کار خطوط اندیزین است و چون خطوط انفسانیه میسر شود میول سوسی آن متوجه شود و میل معرفت و خیرات و غیره است

به سلاک اید هر

جواب گفتن طاموس آن سائل را

بشنو اکنون طاموس آن سائل را	چون گریه فایغ اند گفت	کوتاهستی گنگ و بی راگرد	آن نمی بینی که بهر صعد بالا	سوسی آن بی این باها
ای سائل با دلی حجت مداد	چندین اند از بهر باها	تیر سوسی من کشد اندازد	چون ندانند و خط و خور	تیر سوسی من کشد اندازد
آن باید که شود خشت و کوب	یکدم بهای خود را یک یک	تا نیندازد و بدام هر ملک	نزد من جان بر تار بال است	جان با ندانی و در آن است
این سلاح خویش شده این فضا	عجب آمد معجزان السد بالا	این سلاح عجب متعجب است	این فضا عجب متعجب است	این فضا عجب متعجب است

پیدا کنند و عجب صفت در ریه است منجی را آن فرهم

در بیان آنکه نه را و زیر که با چون طاموس

درین زمان که تمام دارد	کوتاهی و اندازد و اید	مالک خود را باشد اندر تقوا	قد است در علم باید که از تعلیم کرده آید هر	سیدما چون سگان خفته اند	اندیشان غیر شریفه اند	بنا که قدرت خفته اند	همچو بزم پادشاهان رده
آن باید که شود خشت و کوب	یکدم بهای خود را یک یک	تا نیندازد و بدام هر ملک	نزد من جان بر تار بال است	جان با ندانی و در آن است	تیر سوسی من کشد اندازد	چون ندانند و خط و خور	تیر سوسی من کشد اندازد

از مال و منصب حکومت آنرا بهتر است که مالک نفس خود باشد و تقوی و دنا و بکف ازان که این گفت با وجود قدرت موجب ثواب عظیم و نیل درجات مبتلایان شود
چون باشد حفظ تقوی بسیار **قوله** در ذکر آنست که اگر اختیار
متعلق بمهره ثانی است و اگر اولی است پس متعلق با قبل است و حاصل اگر مالک نفس نیست و طاقت حفظ و تقوی ندارد پس قدرت بران سیده خود را
نفسانی بصحلول اسباب مال و منصب بفرمان او را مناسب نیست بلکه نافع او را عدم قدرت و اختیار بران است که بسبب عدم قدرت اختیار بران سیده را در
معاد نخواهد شد و این عدم صدور و بانتظار قدرت اگر چه محط ثواب نیست که ثواب فعل باید و اقبال لیکن موجب عدم و ازالت و این اشارت است
در قول امام شافعی رضی الله عنه ان من اقصه در بر تنیکه از جمله معصیت است که قاصد تقوی قدرت نیانی بر گناه هر

بگویم بپاک که در تقدیر سرست	نیست انکار و در خود صبر	بپایش من نگنجد در سر و شکر	بپایش من نگنجد در سر و شکر	پیش باش نیست پر گم کن	کوسه تیری پیش کن	لیک بن دنیا دشمنی است
چونکه از جلوه های غیبی است	گریدی سر و غلط را هر	بر فروزی اختیار کم کرد	بفرزندی اختیار کم کرد	بچه غلط با چوستاند	نیست لطف تیغ اندر دست	گر موعظی بستی منزه
تیغ اندر دست من علی	عقل با نور و چون افکار	تا زنده می که بود جز خدا	تا زنده می که بود جز خدا	چون ندار عقل با ان صلاح	بچه را جدا دند از صلاح	در جهانم کم نون تیغ و سخن
کون سلاح خصم من خواست	چون ندار من در پاریس	تیغ اوستا ندو بر من زنده	تیغ اوستا ندو بر من زنده	رخ بر من تیغ خودی را	گر تو خرم و تو شاد روی را	تا مشو مگر من جمال ویر کمال
چون نماند ز کوه افتد و کوه	چون بر من نیست در دست	که غم من می پوشید نیست	که غم من می پوشید نیست	گرد غمی تنیزی و شسته	ردی خود بچرخ صفا کشی	چون نیم زور و در خفا صلا
خصم بر من بود که شمر سلام	تا گوید تیغ من از کمال	تا گوید تیغ من از کمال	تا گوید تیغ من از کمال	جلوه گاه اختیار این پرست	موقوفه طاعت است	موقوفه طاعت است

هی تقدیر سر این سلاح عجیب من شدائی فنا **الغلات** سخن سپید منزه ز جری داشتن چون بر معیت مخلص است پس و نیز اطلاق گفت و منسجم مخلص
مخلص و خبر یافته یعنی تنبیه حاصل کرده شده سنجید و مراد آنکه او پناه بسته شود و فحیور است هر
آنکه از غیری بود او را فرار چون از دیر و یا دیگر دوزخ من که خصم من نم اندر گیرند تا اید کار من اند خیر خیر
نی بدست من ای بی دین آنکه خصم دست سایه نیست
قوله می گریم تا کم جهان بود و خلاصین ایات است که نفس اندر خود و شمن است از و گرین آسان نیست که گریختن از و بجز دفع آنچه
در ان نفس پروری است میسر نیست هر

در صفت آن بیخودان که از سر بر سر خود ایمن شدند که فانی اند در بقای حق سبحانه و تعالی

چون فانی از فقر و پریشانی
او محروم داری سایه شود
انقره خوری افتاد بر پایش
چون بانه شمع اولی سایه
شع شعله زبانه پا ویر
سایه انبوه گرد او گذر

قوله چون فانی از فقر و پریشانی
او محروم داری سایه شود
انقره خوری افتاد بر پایش
چون بانه شمع اولی سایه
شع شعله زبانه پا ویر
سایه انبوه گرد او گذر

و دانست که او معدوم و حقیقت خود را هر چه بود حق است و او سایه کی است که بیکه او سر کس نور است که نور و وجود او نور وجود حق است و در اصل فانی اشارت میجو
آنکه در صلی الله علیه و آله و سلم که آنرا در صلی الله علیه و آله و سلم سایه فانی فانی
موم از خوشی و سایه گریند
در شعاع انبوه که شمع نیست
انگشت از بر خفایت بخت

گفت من هم در فانی بخت
قوله موم از خوشی و سایه گریند
در شعاع انبوه که شمع نیست
انگشت از بر خفایت بخت

و چون انکار سبب به انکار سبب و هیچ سایه ویران شد که او عین ضیاء حق گردید بوم که قبل ریختن شمع او را سایه بود و چون شمع شدیم از وجود خود هم از سایه
کینست خود فانی شده و نار و شعله و انوار شعله و اید که این شعله فانی اندر خیر
فانی شعله فانی عرض
شمع چون ناله کی شد فانی
انی اثر من شمع و فی ضیاء

قوله این شعله فانی اندر خیر
آه یعنی اینجا که در فانی و باقی را شعله باقی است و مفروض است درین مقام نیست مقصود شعله شمع فانی
که مثل است برای فهم عوام و بمثل به مقصود نمیداشد هر
است اندر دفع ظلمت آشکارا
انگشتی صورت بوی پایدار
بر خلاف موم شمع که کلان
تا شود که در فانی و درین

قوله است اندر دفع ظلمت آشکارا
اه یعنی این آشکار و ظاهر است که در دفع ظلمت همین صورت بوم پایدار است

و متوجه شود تا ملک از دست خارج نگردد و در آن روز و واضح گوید که ملک برای او حقیقت است چنانکه این در اقرار اقرار ممتاز است و یا از قیامت مراد باشد
 قیامت که به عارف رود از قیامت که از شنو و او باز آمدن آن کثرت در دعوی بقا و ذکر مراد و کسب میل تمثیل است و در اطلاق متعینات است و حاصل آنکه
 در قیامت که نزد عارف است این متعینات از نور خود که وجود و صفات است معزول شوند و عارف و چشم دل و بر اصل آن ذات حق است مشغول شود تا
 اینکه ملک و مستعار و شنو و او ممتاز شوند و اندک این صفات محقق ظاهر است و نیست خط معین گذشت و افتخار و انیمه علیاست و در مقام خود را

تغییر می یابد موسوی هر شی که در هر شی مفتقر الیه و اعجاب است و این تقریر ثانی الیقین است به تقریر ثانی الیقین است و این عارف بود و در شی ما
 ما و ما را مارا الی الی الی

قوله وای عارف بود و موسوی سبب چایه آه مراد از این عارفیت مشفق که از و منافع دنیا ویرسد و ما در کنی یا از شقیق حقیقی که او معیت دارد در هر حال
 و حاصل آنکه این شقیقان دوست روز یعنی در زمان قلیل دین نیات دنیا ویرسد و این ای مشفق حقیقی تو را در کنی گیرد
 و اینک لطف حق شد و لطف
 این که در هر شی مستقر از راه
 اما پیوسته در هر شی
 من نخواهم بود و در هر شی
 من نخواهم بود و در هر شی

قوله پس من برست و پدیده است و کثیف مراد از بر این پدیده و صفات است و به و ما در کنی است و حاصل آنکه این پدیده را تعیین
 پدیده است و کثیف که از آن کمال لطف حق در رحمت اوست درین دار دنیا لیکن موجب عجب است پس پدیده گردید و این پر او و در می سازم از خود تا پدیده
 میان من و میان حق ماند و حسن حق بر او نمود و شد و کرد و پس این بیات مربوط اند تا قبل خود و شیخ ولی محمد گفته که این چهار بیت مقول از اوست

یا که ای که سبب تو می
 یا که ای که سبب تو می
 یا که ای که سبب تو می
 یا که ای که سبب تو می

قوله یا که ای که سبب تو می
 یا که ای که سبب تو می
 یا که ای که سبب تو می
 یا که ای که سبب تو می

مشاهده باید که حال میفرماید یا که ای که عارف کامل او است و باید ساخت که او پدیده و حجاب میباید شد
 کشته بر زبان قطره قطره
 کشته بر زبان قطره قطره
 کشته بر زبان قطره قطره
 کشته بر زبان قطره قطره

قوله معجزه پیغمبری بدان مقام
 معجزه پیغمبری بدان مقام
 معجزه پیغمبری بدان مقام
 معجزه پیغمبری بدان مقام

ابر و در هر شی مشاهده باشد و قطره قطره بر زبان
 ابر و در هر شی مشاهده باشد و قطره قطره بر زبان
 ابر و در هر شی مشاهده باشد و قطره قطره بر زبان
 ابر و در هر شی مشاهده باشد و قطره قطره بر زبان

قوله جان اگر در برای میباید
 جان اگر در برای میباید
 جان اگر در برای میباید
 جان اگر در برای میباید

عالم است و حاصل آنکه این که در زیارت برای غیبت که غیر از آن تماشا میکند و یا در این که در زیارت است و در اواز از جهان است که جهان ای
 اوست که حیات بجانست چنانکه بیت تا بیگانه است
 اوست که حیات بجانست چنانکه بیت تا بیگانه است
 اوست که حیات بجانست چنانکه بیت تا بیگانه است
 اوست که حیات بجانست چنانکه بیت تا بیگانه است

قوله دامن حشمت میشود و لطف مراد از کن
 دامن حشمت میشود و لطف مراد از کن
 دامن حشمت میشود و لطف مراد از کن
 دامن حشمت میشود و لطف مراد از کن

قوله پیش کز شتی برای میباید
 پیش کز شتی برای میباید
 پیش کز شتی برای میباید
 پیش کز شتی برای میباید

قصر صد و نواص با در چنانکه خنده عکاسی نیست بود و تا از غنچه لعل و این که در
 قصر صد و نواص با در چنانکه خنده عکاسی نیست بود و تا از غنچه لعل و این که در
 قصر صد و نواص با در چنانکه خنده عکاسی نیست بود و تا از غنچه لعل و این که در
 قصر صد و نواص با در چنانکه خنده عکاسی نیست بود و تا از غنچه لعل و این که در

قوله از هر چه در این عالم
 از هر چه در این عالم
 از هر چه در این عالم
 از هر چه در این عالم

این و در اینجا فائده دیگر بیان نموده
 این و در اینجا فائده دیگر بیان نموده
 این و در اینجا فائده دیگر بیان نموده
 این و در اینجا فائده دیگر بیان نموده

در میان این آنکه ما موسوی اندیشه کل ما که کند +

حَبِیْبُ عَفِیْنٍ مُسَدَّدٌ دُرُودِ گَرْدَنِ اَلْوَلَدِ اَمِیْدِ دَسَنِ سَتِ اَزْ لَیْلَتِ خِرَا تَفْصِیْلِ اِنْ اَیَّهَ سَابِقِ گَزْدَشْتُ وَ دُرُوبِیْتُ شَارَشْتُ بَاکِمِهْ اِنْ حُرُودِ مَدْرَسِنِ دُکُورِ دَسْتِ عَمْرُ

در سبب کشتن ابراهیم علیه السلام ز غار اگر آن اشاره یقین که ام صفت از صفات و مبدء

ایستخسار
بهر فرمان حکمت فرما گشت
از کین که سران باید نمود
کاخ کاغذ و نه دروغ سیاه
دانا باشد بدان عمرگاه

همچو ایستخسار
تاق است معرجه شکار
گفت انظر فی الیوم بجزا
زندگی نیست جان سودن
مرگ حاضر غایب حق بود

قولہ گفت انظر فی الیوم عجزاہ قال انظر فی الیوم صیغۃ حقن گفت بلیس حلت دہ و ما تار و نہ کہ معبوث گردندان بنی آدم بعد موت پس حیات تار و نہ کہ است خواست و این حیات دنیاویہ غیر نیشدہ او را ماین گفت کہ تو بہ اریم باہسو تو با وجود آنکہ بسبب ترک است نال امر بسجود و موجب تعلق غضب

حق بود او را با این مقصودیت زیاده در عمر خواست و توبه نخواست
در جهان حضرت عیسی مسیح علیه السلام از داغ غم از داغ اسرار
عمر و مرگ این هر دو باقی خوشتر بود بی خدا آبیات آتش بود
خاصه عمری غرق در بیگانگی در حضور شیر و دیش گامی
طس افروزی ستمگلی باستان

مهد افزون که ناکه ستم / اما که لعنت را نشاند او نمود / بکسی باشد که لغت وجود / عمر خوش و قربان پرستد / اعزاز از ابر کبرین خورد / بزمی شوم که ناکه ستم خرم

دائم اینم ده که بسن گوهر / اگر که خواست آن کند دیا / گویدی که ز غایم تو در امان / **قوله** عمر و مرگ این هر دو با هم خوش بود / آه عمر ای مجاهد و کسب طاعت

در مناسبات گردان بدو خواستن از حق

ای مبدل کرده فانی که این روز	خاک گیران افروز و لبخند	کار تو تبدیل عیان عطا	کار مسوت و نسیان خطا	سهمو نسیان ابد کن لعل	من همه بزم را در سبزه سلیم
------------------------------	-------------------------	-----------------------	----------------------	-----------------------	----------------------------

ویر عطا نیز ہستی پس ہم مارا علم گردان و علم اکشد علمت علم گردان و مقصود آنکہ سیدنا امجد گرامی ایدان خیر و راجہ بر کئے
و دیگر ہر اکہ پیغمبر کئے

قولعه و یکی از توپچه‌های کهنه که به گمراه است چگونه بنیبه خدا باشد که نبی را لازم که از ابتدا غنقه‌ت ولی باشد پس انچه شایان گفته اند
 اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى اٰلِهِٖ وَ صَحْبِهٖ وَسَلَّمَ

باطل است زیرا که این آئینان صحیح باشد که لفظ پیغمبر در بیت متنازل باشد بحسب اداوت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم و این ممکن نیست زیرا که نبوت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم باطل است و در این عالم عناصر و اشیاء با هم آنجا امکان ندارد و مگر در دنیای افکار امکان ندارد و حکمت عصمت و نشان نزول آیه او این است که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم

علیه و آله و سلم در وقت طفولت راه خانم کرده بود و وقتی که بی بی علیه آله و سلم در راه خانم می پیوسته بود و برای سپردن سوییچا و قصد آن بالا گذشت الله تعالی این منت خود بران می نمایا کرد و
 کرد و راه خانم بودی تر الله عنانیده راه خانم در طفولت در شربت عادت بود و آیت ثانیله است كَذٰلِكَ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ اَمْرٍ نَّامَا كُنْتَ تَعْلَمُ

هَذَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَمَراد از روح قرآن است که آن حیات قلب است و معنی آنکه مثل ایما و انبیا را سابقان می کردیم سوی تو قرآن را از کار ما که ایمان است
بنمودی تو که میدانی کتابت امل از کتاب قرآن است و ظاهر است که قبل از نزول قرآن قرآن معلوم نبود و نبود که دانستی ایمان را و مراد از ایمان شرايع ایمان که در

قرآن تفصیل آن نذکرست و این را دانست که ایمان را نیندوستی و امانه لازم آید که قبیل نزول این آیت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم مومن نباشد الحیاذ بالله من هذا الوهم و چون معلوم شد که پیغمبر خدا بودن بر او هرگز دست نیست پس بناگاه مولا از پیغمبر و ربیت شیخ است که او رساننده به پیام حق است که از

لسان رسیل باورسیدہ ویابی از اولیاد مراد باشد و حاصل آنکه میرزا که ان مخالقات او امر و نواهیست او را اولیاد رسیده و مرتبه شریفین با نام مرتبه نبوت

دیده آه این میت مربوط است بایات سابقه این بقا با از فنا باقی الی آخر	تازه می گوید و کبریا می سپارد	کبریا مسالت فروخت ارشاد	قولعه کبریا مسالت
فروخت از دست باره آه که این غنای بهتر است از فنا با سابقه پسین لفظ سده حد و خصوص ششم از دست	در غنای شمل دارا شاکرین	کبریا می باشد جوخ مرغ کور	کبریا می باشد جوخ مرغ کور
کینه و بوسیده گشته دیده را	تسکینه می سپرد بر زاده را	آنکه نوید او شنیدار گشت	صید حقیقی را گوشتار گشت
سازگار یکدگر می از شور با ما	از آنکه آب شور بفراید می	ابن نیازان بسبب معی و لند	شارش را به آب جگند
قولعه کبریا شمشیر محل دارا شاکرین آه ایشاکرین لفظ واحد است معنی ایشاکر گشته			
در سبب این ملک این بوده	از زاده و اصل نمی بوده	آنکه نور شمشیرش در شمشیر بود	اگر سیه کرد و دگر که جو بود
مرغ خانیز زمین خوش بر د	وزان چیدن شاد شمشیر می د	ز آنکه او از اصل بی پروا د	وان دگر پرنده و پر از بود

بود و بقا است و بعضی گفته مراد ظهور و نمود بود و مست و شیخ افضل یاد بسیار مثلاً و تخمیناً خوانده و حاصل برآورده که از یاد و ذکر کردن مردم ترابعد موت توقیار خود بخوابی و برین تقدیر نظر آنست که معنی آن باشد که با چنین حالت بقا نخواهی ماند و گوشتن خود را بگو

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم از حواصل ثلثا عزیز قوم مذلل و غنی
قوما فقر و علما یلعب به الجحمال

رحم کند سر که سازد از علی آنکه عزیز قوم بود که ذلیل شده و دیگری می مالدار میان قوم که فقر و محتاج گشته بشوم آن عالمی که لعب کنند با دجالان یعنی مسخر کنند	حالتی که گمان غنیان فاق فقر	رحم آید از سنگداز کوه	آنکه او بعد از عزیزی خواهد	و آنکه با مال بی دینا شد	والله کان عزیزاً فاق فقر
گفت پیغمبر که جسم از نیر	گفت پیغمبر که بر این سنگداز	همچو قطع عضو باشد ازین	عضو که در دره کرتی قرارید	نوریده و تشبدها می دید	و آن که از جام هست او خود پاد
او صفیا عالمی بدین المضر	آنکه از فقرت بخوابی بدن	کی مراد او حصص سلطان بود	تو بدو جوید که کرده است گناه	آه او گوید که کرده است راه	قولعه والله کان

عزیزاً فاق فقر آن سیکه بود عزیزی مسخر گشت
و اینجاست و اینجاست معنی ترش روی شده بالمجاز و معنی آنکه و یکا سیکه باشد صنفی عالم میان ترشی قوم و ترش دی آنها و شیخ افضل گفته که معنی فقر ترش و اولاً آنجا که جلال است و شاید که از بهرین استعاره کرده و بآنکه فقر و صدمه می از فقر گرفته باشد و برین تقدیر مخفف باشد از مشد و با قافیه فقر گرفته و شیخ موفید گفته که فقر نام روی و اینجا مراد قوم زیان کار و این معنی فقر است بلکه فقر نام ابو قید است لیکن این اراده از زمان صحیح باشد که او ویا قید که ابنا و او از ششتر بلوصف زیان کاری باشد و این در جز فقر است و بعضی فقر اسم فاعل گفته از اغمار و معنی آن باشد صنفی عالم میان رسانده فقر و شیخ افضل گفته که این اگر چه محسب معنی صحیح است لیکن اینچنین قافیه اگر چه می آید لیکن جای که ضرورت باشد و اینجا ضرورت نیست

قصه تبوشن آه و در آخر خزان و طعنه آن خزان بران غریب گاه بجنک گاه به مسخر و مبتلا شدن او بکاه
خشک غذای او نیست این بنده خاص ایست عز و جل میان اهل دنیا و اهل شتو
الاسلام بد اغریبا کی یعود کما بد اوطوبی للغریب بآ صدق

گوهری اندر خرابی فیض	خون دل بر سر نشانده	نقشه بودا و در کجی خراب	چون بدینش گفتند	نیز کار سلطان ایشید	که تو خواهر بدست
گفت اگر بایم بدی بامقصد	مخود بای خود مقصد قتی	اندر پیش کش که کی ماندی	سوی شده و ستان براندی	تخته مرده کشان بفرستند	بر کتف بجز بایر پراشتند
باین رخ از منته جلا وان	می کشیدند کتف بید نشان	قوله گوهری اندر خرابی فیض یعنی آن سنی بابو که در خواب سبز و وارو که در شریف لیکن شایع			
دلی خج و بر سر خون دل	بعد از عرض عشق و دیا مرض نطق	+ + سبزه و درشت انجمن و درخت			
دل نمی خواهد از رخ تم ذیل	قوله سبزه و درشت انجمن مرد حق به آه	از اینجا بیان مقصود از این قصه است خلاصه آنکه این دار دنیا محل خرابی مرد حق است			
چون سبزه و در کتف سنی مسلمان	سوی بابو که دران خراب است	و درین دار دنیا حق سبحان دل امی طلبه پس دل بیدار باید کرد هـ گفت لانتظار الی قصه بیکم			
فاتمه اذ القلب فی بیکم	قوله گفت لانتظار الی قصه بیکم	داش است باین حدیث ان الله لا ينظر الی صو رکه ولا الی اموالک و لکن			
یہ نظر الی قابو لیکه و نیا کتف بد	درست است این نظر فی کند سوی صورتها و اموال شما و لیکن نظر می کند سوی دل شما و نیتهای شما هـ من صاحب دل تم درون نظر	نه بفکر سبزه و دیا ترانه قوله تو دل خود را چه دلی کنی			
عام هر قابل خطایک و مقصود آنکه بواسطه صاحب دل	که عارف است نظر می کند در عالم و فاضله می کند بران و در خصوص احکام در فصل آدمی مذکور است فانه	به نظر الحق الی الخالق فوجه پس بدین سبب انسان کامل نظر کرد حق سوی خلق پس رحمت کرد آنها را و شیخ صاحب آداب و شرح این گفته			
یعنی رحمت کرد با عطا ریه و دنا را پس بود رحمت	اصحیه است که تابع است از جمیع انواع رحمت و سعادت و دیوبه و اخرویه و گفته که درین اشارت است	آنکه کامل واسطه است مرا بجا د عالم را و بقا عالم را در علم و عین هـ دل که کتف بد چو ایشید			
سبزه و از اندر بوی گنج	صاحب دل اندر نشسته	حق را دل نشسته	هر که اندر شسته رحمت دارد	لی کند در غیر یکدیگر ملط	گر کند درش بازی آید
در قبول آرد و با بایند	قوله دل که کتف بد چو ایشید	آسمان به ایشید است آسمان به ایشید است پس سوی آنکه دل یعنی قلب عارف و وسعت کمال دارد که اگر مقصود مثل			
آسمانها در دل آید دل انرا احساس کند بجهت وسعت	او مثل آن سلطان العارفين ابو یزید ببطامی فرمود که اگر بوی عرش و آن اشیاء که عرش عاوسی	آن اشیاء را در کجی از انجمن فایده عارف حس میکند و قایم عارف بآن وجهت قدس سید الطائفه تحقیق آن فرمود که قلب عارف و وسعت می کند حق را که قدیم است			
و این عرش با آنکه محوی عرش است محدثات	و قدیکه محدث یا قدیم متعارف شود باقی نمی ماند اثر آن محو میشود چگونگی احساس کند قلب این محدثات را	با بودن قدیم در او و شیخ آنکه قدیمه سمحان قدس بر می نماید که قلب و قدیکه وسعت کرد حق را پس وسعت نخواهد کرد غیر حق را گویند که کالی گشته است حق را			
گنجایش غیر حق ندارد و چونکه تجلیات حق	منفذ روح اندر پس ما جرم که وسعت قلب و قدیکه وسعت کرد حق را پس وسعت نخواهد کرد غیر حق را گویند که کالی گشته است حق را	اتساع کمال دارد که در حق با جمیع اسماء و صفات تنجلی است پس قلب ایشان اوسع از همه قلوب است و مستوی باشد است که اسم جامع جمیع اسماء			
راست و افضل است از عرش که مستوی جرم است	بلکه افضل است از همه عالم فتمت و مثبت هـ چو که اوصی را بود در دل	بزرگتر و با شداد و اوجال			
بیج فی اوصی که من بوال	شیخ گفت از اوصی مصال	موجب است ایکه بفرستند	و کتف از بامر جوان بد	بکفش ز بای کل اتصال	بهست پیونج بکده و کمال
اتصالی که گنجد در کلام	گفتند کتف باشد و کلام	صد جوال در بیا ری غنی	حق گوید دل بیا ری غنی	گر در تو وضعت دل من	وز تو عرض بود او انجم
نگرم در تو دل دل غلام	خدا و آری غنی بزم	قوله چو که اوصی را بود در دل حال			
و صفات او و حقائق عالم را این کامل مضایعی	عین اول است و اوست غایت از ابداع عالم و اوست بزرگتر از ذوق پس حق سبحان او را خلقی که در گزاید	و هر فتوحات که بکمال میرسد از سلسله من خلیفه میرسد و هر چه است که از حق میرسد بکف این خلیفه میرسد و این خلیفه فضل یعنی چشم حق است که درین مظهر			
ظاهر شده خلق را بد پس رحمت کرد بخلق و این خلیفه را با حق اتصال و قرب کمال است	که از این خلیفه بکف حقیقت چنانکه الله تعالی به آفرید و سنی الله علیه السلام	رای خود فرمود و گفت بک الله تعالی اید بکسر و این اتصال و قرب بجهت که در بیان گفتی و موقوف بکسر رحمت و با بکسر که در این خلیفه			

<p>گل غنایار با نام صیاد حال با فقدان است هر کرد دعوی کا خصل ملک است</p>	<p>ز روی مغر آید چون کلاه خوشن را بود و در خوشنتر دست انیم که تار با یقین</p>	<p>سما جز زات که آن باغ انداخت ز بهر تماست من ای سخن خرمن آن است خوابان و بختین</p>
<p>دیده و دید خوشن آید و می تواند که مراد باشد می سازد و لعل اشعار با آن</p>	<p>که عجب نهو مثال است که عجب و می تواند که مراد باشد می سازد و لعل اشعار با آن</p>	<p>که عجب نهو مثال است که عجب و می تواند که مراد باشد می سازد و لعل اشعار با آن</p>
<p>آن جمال که قوت خصلت پس این نور است از نور و فضل است ازین دیوار</p>	<p>پس این نور است از نور و فضل است ازین دیوار براستار با گردانید بخت</p>	<p>پس این نور است از نور و فضل است ازین دیوار براستار با گردانید بخت</p>
<p>استاره و نور خوشید که از دیوار چرخ خوبان و گشت آه آنکه آن نور حسن حق است</p>	<p>استاره و نور خوشید که از دیوار چرخ خوبان و گشت آه آنکه آن نور حسن حق است</p>	<p>استاره و نور خوشید که از دیوار چرخ خوبان و گشت آه آنکه آن نور حسن حق است</p>
<p>توبه ای مستغیر غایبی ظاهر است بر ظاهر نه درین مظهر و عشق حق</p>	<p>توبه ای مستغیر غایبی ظاهر است بر ظاهر نه درین مظهر و عشق حق</p>	<p>توبه ای مستغیر غایبی ظاهر است بر ظاهر نه درین مظهر و عشق حق</p>
<p>مظهر از مظهر و حسن حق و کردی شکر که آنجی نعمت این حسنه تقصیر</p>	<p>مظهر از مظهر و حسن حق و کردی شکر که آنجی نعمت این حسنه تقصیر</p>	<p>مظهر از مظهر و حسن حق و کردی شکر که آنجی نعمت این حسنه تقصیر</p>
<p>امه الامان اصله اعلم انصالح کرد و لایند کرد اصلاح انما الله والذین</p>	<p>امه الامان اصله اعلم انصالح کرد و لایند کرد اصلاح انما الله والذین</p>	<p>امه الامان اصله اعلم انصالح کرد و لایند کرد اصلاح انما الله والذین</p>
<p>اصلاح انما الله والذین اصلاح انما الله والذین اصلاح انما الله والذین</p>	<p>اصلاح انما الله والذین اصلاح انما الله والذین اصلاح انما الله والذین</p>	<p>اصلاح انما الله والذین اصلاح انما الله والذین اصلاح انما الله والذین</p>

در عدم هستی برادر من	منه اندر من کمنان بود	بجز آنجی که نیست زبان	که عدم آمد سید عابدان	مردمانه که انباشت نیست	باشد و خوشی برین نیست
که برود آتی سوی نیست	فهم کن گرفتار نیست	و میدم از نیستی تو منتظر	که بیای نیم و ذوق آرام	قوله تا بدانی در عدم خورشید هست	مرد
از عدم این دار دنیا که وسعت نیست	که نیستی این دار دنیا هستی عالم	و آن عالم نورانی است برضات این عالم	و آن عالم نورانی است برضات این عالم	یست و نورانی و این عالم	یست و نورانی و این عالم
در بنفاد این عالم انجا زرا	پیش از این صفت این عالم	که برآورد و خطا با و بس	سبع آمدن و سبع آن بود	که برآورد و خطا با و بس	قوله در بنفاد این عالم
که هموار راه آه هموار بافت هست و دلتی است از سرگستان که پادشاه انجا و ساکنان انجا هر مانند در بعضی مسخ هوا واقع است بدون الف نام شهرت است از					
خورستان گویند که هوای بد دارد و هر کسی را که عقرب بگذرد و بمیرد					

در مثال عالم نیست هست نما و عالم هست نیست نمای

نیست از نبود هستی محترم	هست از نبود شکر عالم	بجز ایشید کف که انکار	باز ایشید و نبود غبار	چون که خاک جهان در هوا	خاک از خود چون آید بر عطا
قوله نیست از نبود هست آن محترم	آه بد آنکه حقیقت حق سبحانه وجود نیست	است که مطلق از تعینات است	و حقائق امکانیه شیونات این حقیقت	و حقائق امکانیه شیونات این حقیقت	و حقائق امکانیه شیونات این حقیقت
نیست این حقائق امکانیه را که تقریر در حضرت علیه این حقائق	العیان ثابت می نامند بجهت ثبوت آنها	در حضرت علیه این حقائق	ثبوت آنها در حضرت علیه این حقائق	ثبوت آنها در حضرت علیه این حقائق	ثبوت آنها در حضرت علیه این حقائق
این حقائق معدومات ثابت از حق وجود و وجود ذات	و حق ظاهر می گردد و درین شیونات	با احکام اعیان پس در حقیقت موجودی است	که وجود نیست این	که وجود نیست این	که وجود نیست این
اعیان قابل تجاهی از سبحانه و ذات خود را عدم اند	و در خود و در حق است	همین ممکنات اند	و حق در حق نیست	و نه در خود است	و نه در خود است
معنی قول وی نیست از نبود حق آن محترم	یعنی آن ممکنات را که معدوم اند	موجود می نماید	و آنکه هست ذات خود	که حق است بر شکل عدم است	که نمود ندارد
لیکن از دلیل معلوم میشود که اینها ذات موجوده	ذات خود هست	لیکن آن ممکنات بی اوقاف	نمیباشد و این اشارت	و درین صفت کف بکن نیست	و درین صفت کف بکن نیست
از دلیل اول و دلالت دلیل باین وجه است	تو دلیلی تحقیق که شیونات	بدون وجود مطلق نمی تواند شد	قوله خاک باینی بیلا اسی علیل	خاک باینی بیلا اسی علیل	خاک باینی بیلا اسی علیل
قوله یادانی جز تعریف و دلیل	ای یعنی با تو را تو نمی شناسی	برایت خاک بیلا عالم تصور می باشد	و نه تعریفی سوا می باشد	و نه تعریفی سوا می باشد	و نه تعریفی سوا می باشد
عالم تصور می آید و از دلیل علم تصدیقی	و در بعضی نسخ واقع است	جز تعریف و دلیل	بدون او عطف و معنی	آنکه جز با او وجود معلوم نمی شود	آنکه جز با او وجود معلوم نمی شود
کف باینی روا نیست	کف بی در اندر و متصرف	کف باینی در اندر و متصرف	کف باینی در اندر و متصرف	کف باینی در اندر و متصرف	کف باینی در اندر و متصرف
آنست که منصرف مصدر میست یعنی انصراف	فغنی با اثبات می باشد	دیده معدوم نیستی	دیده معدوم نیستی	دیده معدوم نیستی	دیده معدوم نیستی
عدم است و از اثبات وجود یعنی عدم را وجود می باشد	یعنی ممکن را که در ذات خود	معدوم است	موجود بذات می باشد	و دیده معدوم نیستی	و دیده معدوم نیستی
و موجود را می بیند و می شناسد که از دیده و باینی	و دیده معدوم نیستی	و دیده معدوم نیستی	و دیده معدوم نیستی	و دیده معدوم نیستی	و دیده معدوم نیستی
این هم چون اندر نظر	چون همان که در حقیقت	و دیده معدوم نیستی	و دیده معدوم نیستی	و دیده معدوم نیستی	و دیده معدوم نیستی
بلکه چنین کف بی ذات وجود ندارد	یعنی همان ممکنات است	و دیده معدوم نیستی	و دیده معدوم نیستی	و دیده معدوم نیستی	و دیده معدوم نیستی
پیش از آنکه از در کفر شود	بسم بر ایندینگون چنانچه	بسم بر ایندینگون چنانچه	بسم بر ایندینگون چنانچه	بسم بر ایندینگون چنانچه	بسم بر ایندینگون چنانچه
ساحران و نور با هتایب	چون از سیم مرتایب	بسم بر ایندینگون چنانچه	بسم بر ایندینگون چنانچه	بسم بر ایندینگون چنانچه	بسم بر ایندینگون چنانچه
می بیند و در در در	قال عزت خاندان پاک می	بسم بر ایندینگون چنانچه	بسم بر ایندینگون چنانچه	بسم بر ایندینگون چنانچه	بسم بر ایندینگون چنانچه
افغان در عقد و آیین از غنایان	در عقد از غنایان است	و غنایان در عقد از غنایان	در عقد از غنایان	در عقد از غنایان	در عقد از غنایان
لیکن خالق زبانی خلقت	از زبان است	و غنایان در عقد از غنایان	در عقد از غنایان	در عقد از غنایان	در عقد از غنایان

تا جمع قبول کنید و مسأله است که این موضوع از اسم و استنکان کنید از تعلیم	در و بافت گزین پوشید مرد	خواجگی خارج از آن کم کرد	وقت دم آهنگار پوشید زن
اقتضای نام از شد کم پیش خلق	پس لباس که بپوشد کن تن	لبس فل پوش در نامی تن	قول در و بافت گزین پوشید مرد
که بگذارد شست و وقت تعلیم کند و این را و اعطت حاصل شود و بهی این ترک بر او را ضرر ندارد و کسی که در وقت عمل باغی و عمل جادوی لباس فاخره می گذارد	و این ضرر ندارد و او را که بعد از آن از عمل لباس فاخره خواهد پوشید	علم آموزی علم پیش تو می است	حرف آموزی علم پیش تو می است
فی زیات کاری می یابد	دانش نوازیست و جان مال	فی زاده و فقر و فی قیام قال	قول علم آموزی علم پیش تو می است
معل حاصل می شود و اما حریفه عمل صانع می شود که هر دو عمل است بدون کار و عادت گردانیدن حاصل نمی شود	دانش نوازیست و جان مال	فی زاده و فقر و فی قیام قال	قول علم آموزی علم پیش تو می است
فی زاده و فقر و فی زیان	در دل سالک که بهت است	مزدانی نیست سالک مینوا	قول در و بافت گزین پوشید مرد
که بکلام نفسی است	دانش نوازیست و جان مال	پس نام شرح بفرماید خدا	قول شرح اندیشه است نهادیم
بفرماید خدا که این معنی خدا است	در و بافت گزین پوشید مرد	خواجگی خارج از آن کم کرد	وقت دم آهنگار پوشید زن
و در وقت عبادت و در آن	دانش نوازیست و جان مال	فی زاده و فقر و فی قیام قال	قول علم آموزی علم پیش تو می است
مصلحت اول است مصلحت عمل	دانش نوازیست و جان مال	فی زاده و فقر و فی قیام قال	قول علم آموزی علم پیش تو می است
تنگ از آن بهت است	دانش نوازیست و جان مال	فی زاده و فقر و فی قیام قال	قول علم آموزی علم پیش تو می است
باید که در خود باطلید	دانش نوازیست و جان مال	فی زاده و فقر و فی قیام قال	قول علم آموزی علم پیش تو می است
و چون دل شد روح شد چه چیز در دیده می شود و حق با صفات در دیده می شود پس این ملحق متوجه نشود که باک است ب سبب می بیند	دانش نوازیست و جان مال	فی زاده و فقر و فی قیام قال	قول علم آموزی علم پیش تو می است

تفسیر آیه کریمه
وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ

آن آیه یعنی همیت الله با شماست هر جا که باشید این معیت ذات حق با کلمات مغایر معیت متداوله است بر اساس و افهام عوام و این معیت	یک به یک بدان تبار فرقی	تو می خواهی لب نان دریا	در سر و خوج دل خبره سری
معیت علق است با تقدیر معیت ظاهر با مظهر است و این معیت مختلف نمی گردد با اختلاف مکان و مکان در هر مکان که باشد ذات الله تعالی با اوست با بودن	بر سر نیست پایت آید	و عطفش فرجی شستی خدای	پیش او پیش همای بادد
او غیر مکانی و معیت ذات مستحبه با سواد صفات با انسان است انسان در هر جا که باشد ذات مستحبه با اوست و علما ظاهر میگویند که این معیت باعتبار تفریق	بنی است این تیره بودید	گفت آری یکشده با کجی	مست آن پیش می اوست
علم و قدرت است هر ممکن او این صفاتی آن معیت نیست که او را گفته شد	چون که در و گوید و گوید	و انخیال چون من دیوار او	قول یک سبب آن
و در و در آن چه بود	تا به نونی میان آب جو	غافل از خودی تو آب جو	چشمه را پیش و خلفه
چشمه را پیش و خلفه	است بر آن نالی آب جو	پیشش این گفت سبب این	مست پیشش نمی نشیند
اند را به خبر زاب	مست پیشش نمی نشیند	چون که در و گوید و گوید	قول یک سبب آن
تبار فرقی است	خلاصا بیات است	الله تعالی است	و با هر مکر است
مانع از شما نیست	طلب طالب حق نیست	مگر طلب شود و آنچه	باست و با هر مکر است
مانع از شما نیست	طلب طالب حق نیست	مگر طلب شود و آنچه	باست و با هر مکر است

گفتند آنکه جایش می شود	از تاب آفتابش می شود	قول گفتند آن که جایش می شود و آنرا یعنی این گفتند و سخن آوردن که آن تجارب را می شود از تاب آفتاب
آفتاب است که آن تاب آفتاب می شود پس لفظ بر سر صراح ثانی صفات است سوسه آفتاب	بند چشم اول است چشم بر تاب	ایضاً فیه صلا و کشف شدن
پند گوش او شده هم گوش او	بهر حق دارای در گوش	قول بند چشم اول است چشم بر تاب و آنرا محمول بر این آیات است که مشاعر خود دست و مانع از این است
یا چنین قدرت زیرا که مشاعر چون مسدود نمیشوند و تجسوسی در کرات خود نشود پس قوتیه تقسیم بر در کرات و توجیه فقط سمی او شد تعالی باقی نامزد این توجیه سمی کثرت یافت	گشت از مشهور پس رفع سدا این مشاعر عین دست چشم پس چشم بصیرت	

تفسیر قول النبی صلی الله علیه و آله واصحابه وسلم

من جعل المومنها و احدا کفاه تعالی سائر همومه
 و من تفرقت به الهموم لایبالی الله فی واد منها هلاک

کیک که روانه تمام همها و مقاصد با هم واحد یعنی هم پیشی با هم حق گرداند و در هر مقصود قصد حق باشد کفایت میکند و از الله سائر همهای او را که مشود و میشود و در هر مقصود و در هر محلی او شود و کسبیه متفرق نشود و بوی هم که هم امور و غایب حق باشد پس تفرق هموم تعلق هم است اغیضات حق و مانع از دیدن وجودات کثیره را هر وجود حق را پاک نمی کند الله و کدام وادی که در حق مشهور نیست هلاک شود و حق زبرد و نزد علما و ظاهر معنی آنست که کسبیه جمیع هموم خود را هم و اندک اندک هم خود را بحق سپرد و در بیان رضا و توفیق نشیند و متکلف باشد بران الله تعالی کفایت می کند جمیع هموم او را و حاصل سازد مقاصد او و کسبیه هموم متفرق گردد و بدو تسلیم کنند هموم و مقاصد خود را بحق پاک می کند الله آنرا که هلاک شود و در وادی که دران قاصد شده برای هموم خود بی آنکه هموم وی حاصل شود و یا اینکه کسبیه تمام هموم خود را آخرت باشد و دنیا باشد الله تعالی کفایت کند و حاصل سازد هموم او را و آخرت او را به و کسبیه بروی هموم متفرق شود و تمام هموم او متعلق با همور دنیا به باشد و آخرت نماید پاک ندارد الله تعالی که هلاک کند و در وادی طلب دنیا و او را نصیب آن آخرت نباشد

آیه شریفه که سبوی ثلث	آیه شریفه که سبوی ثلث	آیه شریفه که سبوی ثلث	آیه شریفه که سبوی ثلث	آیه شریفه که سبوی ثلث	آیه شریفه که سبوی ثلث
کلین شود باطل از این غیر	آیه شریفه که سبوی ثلث	آیه شریفه که سبوی ثلث	آیه شریفه که سبوی ثلث	آیه شریفه که سبوی ثلث	آیه شریفه که سبوی ثلث

قول عدل چه بود آنچه استخاراه آه خلاصه ابیاب آنست عدل آنست که صفات حمیده را قوی و کامل گرداند با بیان اعمال صالحه و اجتناب از اعمال سیئه که از انان اخلاق حمیده که نیده می شود و خویش خشک می گردد و این غلظت که اخلاق ذمیه را کامل کند با بیان اعمال جفیه و ترک

اعمال حسنه	نعمت حق بجهان عقل ده	فی الطبع بر ذریه بر بکره	بار کن بیکار غم را بیزست	بزل جان کم که آن جان کشته	بیز عین بنده تنگ بار
خوشبختی میز در مرغزار	سرور را گوش کردن شایسته	کار دل را جستن از شر شایسته	گودلی و نیکوکاری غرض	در ترقی شکر نوش و در جبر	از هر تنی ناهفت و قند به
تن جهان بهتر باشد بی	همیزم و وضع تن آنکه کم کنش	در بر ویدم بر تن ازین کنش	ورنه حال طلب با تنی طلب	در دو عالم چه جفت با لب	قول نعمت حق
جهان و عقل ده آه الله تعالی قدرت بر اعمال حسنه کسب علوم حق داده و محبتین بر اعمال جفیه و کلمات نفسانی داده و این قدرت نعمت حق است پر حق وای	می فرماید کلین نعمت حق بجهان و عقل خیر با یک از قدرت اعمالی و علوی را که دران تازگی ربیع و عقل باشد بوجود و باید آوردند اینکالین نعمت را سوسی طبع خرج				

بزم خود در مشغول او آید نماند که الله بندگان است جزا آن خواهد رسانید اینی البته میداند و اگر تکلیب حق کرده است و پشت داده از حق چنانکه در واقع است آما
نمیداند یعنی البته میداند که الله تعالی مینماید است پس چرا خواهد داد و درین تقریرات کتب و توفیق کند که توفیق فعل فاعلی و مفعول فاعلی و مفعول ثانوی و اصل خبر مفعول اول است که مبتدا است و تعدد خبر به و آن توسیط عطف جائز است و این تقریر کلمات فوج بعد دارد و در نسبت تقدیر سابقه

در بیان آنکه مرد بدکار چون متکثر شود در بدکاری و اثر دولت نیکی که کاران به بیسند

و اخیان چون بزرگ بود	و چون بیطانی شوی بنما خود	اگر باشد دل و کعبه است	میخواهی که کن از دست	اگر نخواهی شک المیسیا	از در دعوی بدر بار ونا
چون غایت نیست بای فرم	کایون سخن و عیب و شاغاب و ز	قول	گفتی خواهی بودی بین بیا آه	دیوی سیای مسند ریض معنی	دیو بودن و معنی آنکه اگر تو
دیو شدن را میخواهی	دعوی را ترک کرده در وفار حق بقیام	امثال او امر و نوای حق	بیا خود را در آن تسلیم کن	درین کلام	اشارت است باینکه خود دعوی
از لسان بدون قیام به تکالیف شرعی	گاهی بشه طاعت میرود از لسان بدون قیام به تکالیف شرعی	گاهی بشه طاعت میرود	از لسان بدون قیام به تکالیف شرعی	گاهی بشه طاعت میرود	از لسان بدون قیام به تکالیف شرعی
در خوشی مغرور باشد	چون در دین باشد	خارج که کن با نماند مغرور	مرد که کند را کار نیست	خوشی که کن با نماند	پوست افروختن را مغرور
پوست را مغرور چو مغرور بود	بنگراین بر سر خامی بسته را	جور و دوز را و بسته را	قول	این سخن در سینه و دل مغرور است	آه یعنی سخن ناکه در سینه است
و دل مغرور است	مرحان را و خاموشی نماند	حاصل محارفات الهیه	حاصل می شود بآن	و چون سخن بر زبان آید	مغروران خبیثی که در دین بیخ نباید
ما جان خوش ماند	تغیر بدیع و نیکو را گویند که از دیدنش	چشم را خوشی حاصل آید	هر که در غصیان کند	شیطان بود	اوست که او
غصیان کند	شیطان شود آه یعنی آمل غصیان	آخر است که دیگران را	هم در غلاییده و غصیان می اندازد	و اصلان دیگران	بخواهد پس مظهر مثل سگ و
همیشه شیطان و حال او	بان رسد که اگر کسی را در غصیان	بمنه خوش میشود	و اگر در اعمال حسد بیند	عدو او دیگر دو و این در فساد	و حقاقت نیست چون
و اصحاب حقاقت	بنا بر خواهند که اعلام کفر و اعلام	مع عقاید باطل ظاهر شود	چونکه در عهد کردی و خا	اگر عهد کند	مگذار خدا
خدا کردی و خا	آه مراد از وفا عهد خدا قیام	بمثال او امر و نوای او	برای آنکه عهد بر زمین	حق همان	از رسل الهیه همان
و عهد با رسل عهد با حق	ست که رسل خلفاء حق اند پس عهد گرفتن	حق است و این اخذ میثاق	بر لسان رسل در قرآن	شبهت در اوضاع	تو کار یافته و نگار با این
خدا عهد را است	که جزا بر تمهید قیام به تکالیف	شرعی فرماید در دنیا و آخرت	از اذیت سبیل خود و عطف	به جنت معرفت	از وفای حق توبه و پند
از کردار که کشیده	قول	اذا کسی که اشارت است	باین آیت فاذکری فی انفسکم	موتی و لا تکلثمون	پس یاد
کنید ما را بقیام عبادت	پس یاد خواهد کرد شما را با عطا	جزا از حسن و شکر کنید ما را بقیام بطاعات	و کفران نکنید با تیان	معاصی و تحقیق شکر	این گذشت
گوش او و بعد گوی شزار	اما کوف عهد که آید زیار	قول	گوش او و بعد گوی شزار	اما کوف عهد که آید زیار	قول
و ایا تکی فاشه	موتی و لا تکلثمون	و فاکتید بعدین که گرفته ام	در راز خدیشاق بر بوبیت خود	و عیدیت شما که موجب تمام	به تکالیف شرعی است و با عیدیت گزیده
بمان رسل بآن قیام	و چون و فاکتید عهد را پس	فانتم عهد شما را که	باشما عهد کرده ام	و این ان ادخال در جنت	معرفت است و ما را بر سید دیگری
که غیر او اصلاح قدرت	نما در گو قدرت حق و کل بر مواله	سست هم	عهد و قرض چو بادشایان	همچو دین گشتن زمین	نی زمین را نماند و متری
نی خداوند زمین	سروکس	جز اشارت که این بیایم	که خود او می اصل این از هم	خودم و دانه بیاورم	شماران
ما چه باشد ای امین	و الا بیات تمثیل است	مرو فاکتید عهد را	و بنده قرض را	حق را که مامور است	باین قول الله تعالی و اقیم صلاتک
و مراد از قرض	آدم جمیع طاعات با طاعت خاصه	است که صرف مال است	در راه خدا و حاصل آنکه مثل	و فاکتید عهد و دهند	قرض مثل کس است که
تکم که دانه خشک	ست در زمین کار و دانا	ان زمین را قوت و فزونی	حاصل می شود و نه مالک	زمین را که خالق است	و نیست از ان نفع می کارنده را

این اشارت است باین کاین را از عدم بار داده و ماخو و یمن آنرا و این دانه را از زمین سپردیم تا از لغت خود باز دهی همین حال در وفا بعد و اقرار
 الله تعالی است نفع این راجع سوی الله است و ندونی بین الله خلقت دوست و نیست راجع گرسوی وفا کننده عهد و سوی بنده قرض **قول** این سخن حکم بل بخت
 کوفتانی دانه میخا به درت **قول** این عای خشک بل ای نیک بخت که فشانان از میخا به درت مراد دعا خشک که معادن با عمل نباشد و اما اشتغال
 بر تضرع و در دپس ضروری است مراد دعا را و دعا بدون تضرع و نایست بلکه آتش به بسته است پس تفسیر خشکی عابدون بی تضرع و در درنا نیست و همچنین
 تفسیر بعد از اخلاص بقلب کاین معجم می گرد که دعا گاهی بدون تضرع و بدون اخلاص می شود و این باطل است و در صراح ثانی لفظ فشانای است بایا می
 و حاصل آنکه دعا عای خشک بدون مقاربت عمل بگذار که فشانان دانه در دست میخا به در پس دانه عمل می یابد فشانان دعا بکار آید و در دست مقصود پیدا آید و بعض
 نسخ و اقیست که فشانان دانه میخا به در دست و برین نسخه فاعل فشانان مقدس است یعنی کوفتانی فشانان و از راسی فشانان در دست راسی خواهد ازین فشانان و
 میزور شد گفته که فشانان بسکون فشانان است و معضات است سوی دانه و معنی همان است که گفته شد و این بران نسخ صحیح شود که در فشانان دانه
 گرد راسی دانه ازین دانه دعا **بجست** شکلی از کونامی **چونکه** مریم در دپوش **آنکه** نیز گردان نخل اصحاب **آنکه** دانی بودان **آنکه** بیکر کوشن و ازین دانه دعا
قول اگر ناری دانه ازین دانه و عامه آینه ای که عمل ناری نیز دعا از فضل او بجا می آید که دعا با الصرع و در وزیر عمل صانع است صلح کنه شود
 چنانکه مریم علیها السلام که در د تضرع بود و مقاصد او حاصل گردید و این مشبه بود بکار آمدن دعا با در دست و نیست و مشبه را با خود با عدم عمل کاین دیم

علیه السلام درست نمی افتد و ممکن نیست **م** آنچه است که دانی بود دانه **بجست** شکلی از کونامی **چونکه** مریم در دپوش **آنکه** نیز گردان نخل اصحاب **آنکه** دانی بودان **آنکه** بیکر کوشن و ازین دانه دعا
 گشت دریا به سوزن کوفت **چونکه** مریم در دپوش **آنکه** نیز گردان نخل اصحاب **آنکه** دانی بودان **آنکه** بیکر کوشن و ازین دانه دعا **قول** این سخن حکم بل بخت
 بیت نسخ متداوله این بیت یا فشانان دانه میخا به در دست و برین نسخه فاعل فشانان مقدس است یعنی کوفتانی فشانان و از راسی فشانان در دست راسی خواهد ازین فشانان و
 آن که ازین دانه دعا **بجست** شکلی از کونامی **چونکه** مریم در دپوش **آنکه** نیز گردان نخل اصحاب **آنکه** دانی بودان **آنکه** بیکر کوشن و ازین دانه دعا **قول** این سخن حکم بل بخت
 آن که ازین دانه دعا **بجست** شکلی از کونامی **چونکه** مریم در دپوش **آنکه** نیز گردان نخل اصحاب **آنکه** دانی بودان **آنکه** بیکر کوشن و ازین دانه دعا **قول** این سخن حکم بل بخت

در مناجات گوید

ای بنده قوت و تدبیر و ثبات خلق ازین بی ثباتی ده بجا **م** اندر آن یکدک ثابت بودیت **ق** اقامی و نفس را که نشستی **م** اندر آن یکدک ثابت بودیت **ق** اقامی و نفس را که نشستی **م** اندر آن یکدک ثابت بودیت **ق** اقامی و نفس را که نشستی
قول قاضی و نفس بخشش بجات و در بعض نسخ واقع است قاضی و نفس بخشش بجات پس ثبات بفتح او است بمعنی معیون و در صراح ثانی بکسر و ک
 و ثبات بکسر اول بمعنی دوال که از ان بلامی بند و اینجا ستغارت مر جیز بود که موجب استقامت و استوار است **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان
 و ازین دانه دعا **بجست** شکلی از کونامی **چونکه** مریم در دپوش **آنکه** نیز گردان نخل اصحاب **آنکه** دانی بودان **آنکه** بیکر کوشن و ازین دانه دعا **قول** این سخن حکم بل بخت
قول صبران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان
 نقلت موازین که تعالی جیشته **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان
 که میزان از ان ثقیل شود و مراد از صورت گردان معینان بصورت است و فن ایشان آنست که اعمال کنند برای تحصیل صور ملذذه و غیر آن سیم و ز را مل و مشارب
 و عا بس فرخه بناج اشال **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان
قول و زحسودی با نشان کای **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان
قول و زحسودی با نشان خرای **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان
قول عاشقان لعبتان بقره **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان
قول عاشقان لعبتان بقره **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان
قول عاشقان لعبتان بقره **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان
قول عاشقان لعبتان بقره **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان **م** حشران بخشش که میزان

قول در حال دل حسد با سکنه نه اگر بفتح نون خوانده شود پس معنی آن باشد ولی که در واقع آن دل نیست و نامیزست و اگر بضم نون خوانده شود پس معنی عدد مخصوص است و نموده است این را نسخ و دیگر که در آن ده دل واقع است بجای نه دل و نه دل و ده دل کنایه از اصحاب نفر قیامت و یا بمعنی متر و دست که تعیین شمار و دو بیض نهمه دل نه و در دل حسد با سکنه کویرین نفع بفتح نون معین است یعنی دل نیست و در دل حسد سکنه و دو بیض نهمه ده دل و در دل حسد با سکنه یعنی اوده دل و صاحب نفر و یا متر و کثرت در دل حسود با سکنه

از حسد اندر کما بین نزلند اگر کوئی شرع افشایی برویدی کسی جسم برفت را گویند که این زن ضرت دیگر بس و ضرت دوزنی که تحت مردی باشند

قول از حسد از حسد دوضه خود را میخورد و در زن که تحت مردی باشد آن هرگز شرح به دفع شرارتی زند دیوار دیشته تحت کند از گناه و از معین از نکول شرح را همچو تر از دوان بختند اما دو خصمان هفتاد و یک گویند اگر تر از و بود آن دفع محال پس بان اقبال دولت بختند و چون دانی جنی جسد آن شباطین خود و کسانند

قول از حسد از حسد دوضه خود را میخورد و در زن که تحت مردی باشد آن هرگز شرح به دفع شرارتی زند دیوار دیشته تحت کند از گناه و از معین از نکول شرح را همچو تر از دوان بختند اما دو خصمان هفتاد و یک گویند اگر تر از و بود آن دفع محال پس بان اقبال دولت بختند و چون دانی جنی جسد آن شباطین خود و کسانند

بر آن شورا دفع میکند از بی برخوان شیطانات از بی برخوان شیطانات اگر کسی راه زند اندر جان

قول از بی برخوان شیطانات انفس آه شیخ افضل گفته که نبی بکبریا است بمعنی پیغمبر گفته که شارت است باین حدیث یا انفس الشیطان الا و اننی من قبل النساء مایوس نشد شیطان مگر آنکه آمد از جانب نسا پس نسا در حق ایشان شیطان شدند و ظاهر آنست که نبی بفتح باء فارسیه یعنی قرآن است و برین تقدیر اشارت باین آیت است و کذالک جعلنا الیک زینی عذرا لشیاطین الالشی و الحین یخون بعینه هم لای بعضی و انقول عذرا و همچنین گردانیدیم هرزنی را عده و شیاطین انفس و جن و می میکنند بعضی بن شیاطین سوخته بعضی قول مزخرف و زور را بر اسه مندریب دادن ظاهر آنست که در می کنند شیاطین جن بسوسه شیاطین انفس

پرسیدن شاه از ان مدعی نبوت که آنکه رسول را چنین ثبات شود یا او چه باشد

شاه پرسید که این مدعی نبوت که آنکه رسول را چنین ثبات شود یا او چه باشد

قول شاه پرسید که این مدعی نبوت که آنکه رسول را چنین ثبات شود یا او چه باشد

قول گفت این مدعی نبوت که آنکه رسول را چنین ثبات شود یا او چه باشد

قول گفت این مدعی نبوت که آنکه رسول را چنین ثبات شود یا او چه باشد

قول گفت این مدعی نبوت که آنکه رسول را چنین ثبات شود یا او چه باشد

بمعنی برگزیده و نیز آمده و بین تقدیر صین الملع از قبیل اخلاق ثبات باشد و اتمام صین مناسب گریه است آنچنین مذکور است در شرح شیخ افضل رحمه الله و میباید که باطنهم جمع لهم باشد و انصافت عین انصاف موصوف سوی صفت باشد و لام در لام جنس است که جمعیت باطل می سازد و حاصل آنکه روح و اندک گریه بقضای ذات الهیت که بشماره آن گریه پیدایم آید چنانکه حافظ شیرازی تقدیر سه می فرماید گفتش در صین وصل این ناله و فریاد صیحت گفت ماراجله معشوق در این کار و در پیوسته که همین یعنی چشم باشد و انصافت سوی ملای باشد و حاصل آنکه رجع میباید که این گریه بشیر نیست چه اگر گریه بشیر بودی از غم فوات امری بودی و یا از شادانی حصول مرغوب بودی بلکه این گریه از عین الهیت یعنی از چشم معشوق است که شیخ در وقت گریه در مرتبه قرب فراق بود پس چشم وی چشم حق است و پوشیده نیست که این هر دو تقدیر را ولی است از تقدیر شیخ افضل و این تقدیر از خلاق از اول است ازین هر دو انصب است این قول مولوی قدس سه چون قدیم آمدند

کرد و صیحت و بقول اول عقل او و دهم او و حسن او و غیبت از وی هست آن جسمه بنو + هر که در حدیث چون قدیم آمدند که این گریه در شریعت میگویند که بخوابی تو بیانی صد نظیر **قول** لیک من پروا ندارم از غیر **قول** هر که در حدیث چون قدیم آمدند که آه چنانکه سید الطائفه جنید قدس سه فرموده تقدیم اذا ظهل الی حدیث فصل اشعه قدیم چون ظاهر شود مراد از مضاعف شدن حدیث یعنی در حدیث مشهور با خلاق الهیه هم **هم** این آلم و هم حسرت

چون عصای سحری میسوزد و دودش	حرف مانند دین نزد ازین	لیک باشد در صفای آن	هر که گریه و اجتهاد میباید	کی بود چون این عساکر و تیر	صیحت است این جمله را بدست
گوهر آید از فرخ یا از غم	این الم جسم ای پدر	آمدن تا حضرت مولی آید	هر لفظی چه می ماند بدین	گر تو جان ای پیشین شریک	گوهر پیشین شریک است
می نماید چه یک کعب عوام	نیست تکیه چینی و کعب	که چه در تکیه تن مندر است	گوشت دارد پوست و استخوان	پنج این تکیه ای باشد سامان	کامران تکیه ای باشد مجتهد
که نه تکیه کعب گشتند و ت	همچنین تکیه محمد کعب	هست بریلا و دیگر تکیه	زاکان این کعب اندر گنج	پنج تکیه صورت در دماغ	آورد و در دماغ کعب
چون خدا امر داد و خدا	ظاهر شد اندر ظاهر	قرین این تکیه در تکیه	قول این الم و دهم در حدیث آه یعنی مقطعات قرآنی که تکیه مثل حروف		

دیگرا که در کلامش واقع لیکن خواص المکل دارند و ایام و طلق حروف در آینه اند که حروف قرآنی که در حدیث حروف کلام تکیه لیکن چون که از حدیث الله تکیه است

خاصه عجب پیدا کردند این است خاصه ابیات	کریه او و غم او و غم او	فهم او و غم او و غم او	عقل او و دهم او و حسن او	نیست از وی است
چون ظاهر را گفتند احمقان	آن دقائص با ما را از ایشان	لاجم میگویند شاد از غم	که در تکیه شاد از غم	تا با گریه نرین بیان حده
قصه باطلان با غرض نیست	قصه لیکن با لیکن نیست	این سخن بیانی ادب دارد	کمال کینه که با غرضان و چو کرد	قول گریه او و غم او و غم او

و این داخل بصیحت مرید است مرید گریه گشته را + +

داستان آن کنیز که با خنجر خاتون شهوت میبازد الی قوله کل ناقص ملعون

هر ناقص ملعون است ظاهر آنست که با از ناقص نمون الله چه است بوی که عقائد خود را جایگزین اصلا و مولوی تقدیر نموده اند که کل نظر و غم ناقص و ملعون است و این ظاهر است که نظر و غم سوخته باطل می رسد + +

لَيْسَ عَلَى الْاَكْفِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْاَكْفِ حَرَجٌ

نیست بر اعمی حج و نه بر لنگ حج در ترک جهاد که این عواض موجب جهاد را و امثال آنرا مانع است مولوی میفرماید که درین آیه نفی حج کرد تا حاصل در جهاد باشد

بانی نامه آن نفی لغت بر سوی غم او که غم بر غم است از هر کسی که باشد	یک تکیه شریک شریک	از غم شریک شریک	آن خنجر را که گزیده بود
خنجر آید بی بی برده بود	لیک کدی بوجیهت سازد	در ذکر کدی بی اندازد	قول آن خنجر را که گزیده بود آه کان کجاست فارسی علی
حرام را گویند مثل زنا و ولایت خود کرده و غم ساخته و حاصل آنکه آن خنجر را باین فعل خود کرده و غم را مثل آبی آموخته بود و مصرع ثانی بیان تفصیل است			

و شیخ افضل رحمه الله تعالی را لفظ واحد قرار داده بمعنی مفت یعنی آن خریزغت نموده آن فصل که از کلام مفهوم سابق میشود و خر جاع آدمی میگوید
در تعقیب آن که در جوی
نعلین آن نمودن و خر جاع
علت فکر و تامل نیست
از آنکه یکی فکر در وی بود
بیج علت اندر و ظاهر شد
آن هم در دما برورد
آنچه که از آنرا می باشد
در تعقیب آنرا فدا و بجه
شده بعد از او دم مستعد
ماند حیران که جسته خر جاع بود

قوله سار و دینی فکر و وقت سپوز آه سپوز باسین جمله کسوه و یای فارسی و او محسول بمعنی بسا و ردن و فرودن هر
ز آنکه جوی بنده یا بنده
چون تفحص کرد از احوال خر
در صد گفت چون این گفت
از پی و پرورش یافتن
در شهر که در قوه به خر
لب فرو افکند یعنی بی صافی
آن کیست که نیر بود و خر
پس این که خر گفت
کامی که از دم در باز کرد
فرد افکند یعنی بی صافی
از شکاف در بیدار حال
خر مندرگشت و آموخته
کرد خاموشی که در گفت
لب فرو افکند یعنی بی صافی
چون تفحص کرد از احوال شک
از شک ترک است خرامی گوید و رنگ
چون تفحص کرد از احوال شک
از شک ترک است خرامی گوید و رنگ
چون تفحص کرد از احوال شک
از شک ترک است خرامی گوید و رنگ

یا برای آنکه پیشتر هیچ کس نمی بود اگر چه با عای باشد برای این که این لفظ نام در اغلب مکرر آن امید باشد و محتمل است که نام آن کمین زرنگ باشد
در کشف او در جوار کبر
نیز کار و مکرر متنبان کرد
ایشین که اینچنان و اینچنان
نمودارستی شهنشاهان
بافتن خنوت زمره رنگ باک
کافر و قیاسی از فکر قید و کسر
خاندان و مکرر هر عطن
زانه تیره و خوشتر بود
منقعه که در آن باشد
در و روستای حلی است
رسته از زمار و انگار
چون یکا جبار بود و او کشان
زیر یکا کفایت آن که در کثیر
نیمه قصه است و غرض آن
چون پیشتر که آن را بنام
چون یکا جبار بود و او کشان
زیر یکا کفایت آن که در کثیر
نیمه قصه است و غرض آن
چون پیشتر که آن را بنام

قوله خاندان راسی در قلم هر عطن جایگاه کشتن انجام ارمکان آرام آن خسر باشد
قوله رسته از زمار و انگار از دواگت دانگ زن معروف است و انجام او از چار دانگ و دواگ
از طرکته بر آن آن را
در شرار شمره خر بیق
چون یکا جبار بود و او کشان
زیر یکا کفایت آن که در کثیر
نیمه قصه است و غرض آن
چون پیشتر که آن را بنام

قوله از طرکته بر آن آن را در شرار شمره خر بیق
چون یکا جبار بود و او کشان
زیر یکا کفایت آن که در کثیر
نیمه قصه است و غرض آن
چون پیشتر که آن را بنام
چون یکا جبار بود و او کشان
زیر یکا کفایت آن که در کثیر
نیمه قصه است و غرض آن
چون پیشتر که آن را بنام

تا نایک بگوید بوسف شریف
در طرکته است الا علی
یوسفی چون بیاد حمود
دغل از جوی یا بیاد حمود
ای با سرت تا در جوی
ز شمره را خوب نماشید
بر تو گویان از شمره
پس کجای آمد چو لاول
حزین گنده خدا که خضبت
صد هزاران خوشتر کرد و تنگ
شهو ساز خوشتر بود کم
چون بعضی سون و فدا نمود
تا نایک بگوید بوسف شریف
در طرکته است الا علی
یوسفی چون بیاد حمود
دغل از جوی یا بیاد حمود
ای با سرت تا در جوی
ز شمره را خوب نماشید
بر تو گویان از شمره
پس کجای آمد چو لاول
حزین گنده خدا که خضبت
صد هزاران خوشتر کرد و تنگ
شهو ساز خوشتر بود کم
چون بعضی سون و فدا نمود

اگر دلت را ز کوه آه مراد از شمره جاع است که حیوانی است برای قتل نفس این شمره البته ذکر و مکرر که اعتبار نماید حلال و حرام و حسن و قبح از دست
و استخوان و این جمل و کبریا
بار یکمین در حق کان
از دین پیش از آن که بگوید
فعل آنش را میدانی تو سوز
گرواش با چنین آتش گود
قوله بر سنگین بر سر کان
قوله از طرکته بر آن آن را
قوله از طرکته بر آن آن را
قوله از طرکته بر آن آن را

بدرستی که الله تعالی دوست منی و در سرخان را از امیر المؤمنین ع و بعضی تفاسیر مذکور است که در نمودار جمله هر آن است که هر نفس خواهد آنرا تلاش کرده و خبره و بخور در آن
 تلمذ پذیر است آنست که زیاده از حاجت می خورد و در اسه تنعم و لذت دهد **قوله** آه از آن روزی که صدق صانع **قوله** باز خواهد از تو سنگ استخوان **قوله** آه از استاد و بانی را پس

که در صیان بگویم که رانده و در **قوله** آه آن روزی که صدق صانع قان و آه مراد از استخوان تکلیف و روزی که صدق صانع روز قیامت است و حاصل آنکه آن روز که صدق
 صانع قان بکار می آید و آن روز قیامت است از تو میخواهد سنگ استخوان که آن تکلیف که بار بود آوردی و همون سنگ بزار خواهد بود و خلاصه آنکه صدق صانع
 تفع خواهد کرد و امور تکلیف بهار را حاضر خواهد ساخت قال الله تعالی هَذَا الْيَوْمَ نَنْفَعُ الْقَبْأَ قَائِنَ صِدْقٍ ثُمَّ نَذَرُ لَمْ يَجْعَلْ لَنَا فِي مَرْثٍ فَجَعَلْنَا
 أَهْلَهُ نَهَارَ خَالِدٍ فِيهَا أَبَدًا أَعْيَى اللَّهُ كَيْدَهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ این روز قیامت روزی است که نفع می کند صانع قان
 صدق که آنچه بصدق عمل کرده خواهند یافت برای این صانع قان جنت است که جاری است زیر این جنت با انهار در جای که گشت کننده اند درین جنت با
 همیشه ارضی است الله از ایشان و قریب خود سازد و در بنان و راضی اند ایشان از آنکه که مقاصد خود یافتند این است فوز عظیم و این جهان همون سنگی است که تکلیف
 اند که بآن سنگ کلف بودند و دنیا که بصورت سنگ ظاهر شده و صدق میخواهد که باز نهد باین صورت این چنین باید فهمید یعنی بیت و بعضی شاعران سنگ استخوان
 قاعل باز خواهد گردانید و حاصل بر آوردن که آه سنگ استخوان از صدق صانع قان طلب کنند **قوله** جمله جستی بازماندی از بهر **قوله** صیدگر گانند این ابد رسد
 مسوئی باشیند که گشته و بجا **قوله** بجز چون طوطی نگفت **قوله** جمله جستی بازماندی از بهر تمام کشیدار از حرص جستی باز خواهی ماند از هر چنانکه مثل
 گشته من طلب لعل فاته لعل کی طلب کند کل را فوت شود او را کل **قوله**

مثل تلقین شیخ مریدان را
لَا تَحْزَنْ بِهٖ لِسَانُكَ لِتَجَلَ بِهٖ اِنَّ عَلَیْكَ نَاجِئَةً وَ قُرْ اِنَّهٗ

عارف ربانی عبد الله ابن عباس میفرماید که داب شریف آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که چون قرآن نازل می شد شتابانی می کرد در قرائت
 برای خوف آنکه کلام از آن فرود گذشت نشود پس این آیت نازل شد و معنی آنکه حرکت ده بقرآن زبان خود را برای شتاب کردن آن قرآن بدرستی که بر است
 جمع کردن این قرآن را در حفظ تو و خواندن این قرآن و بسان اشاره آنست که قرائت تو و جمع این قرآن بر است که من بسان تو میزنم پس ترا خوف
 نیست از من و گذشت و تکلم باین الفاظ آینه حق است بسان آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه تفصیل آن گذشت . . .

اِنَّ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ یُّوحٰی

نیست آن منطوق آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم گروهی از حق که وحی کرده شده بآنسر و صلی الله علیه و آله و سلم که این نطق لفظ حق است بسان

آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم

طوطی در آینه می بیند او	عکس خود را پیش آورده و	دیر بر آینه آن استادان	حرف میگردد و این سخن بیا	طوطی که پشت بکین گفت	گفت آن طوطیست که از آینه
پرنه جنس خورشید می بیند	اینچنین که آن گرگ کمن	که پس آینه می آموزد	ورنه ناموز و جز از جنس خوش	گفت آموخت زبان بخر	لیکن معنی و در سخن بخر
از دیر گرفت منظر یک یک	از دیر بر این چه اندوید	همچنان آینه جسم و	خوش را بسیند مرید جستی	عقل را کل از پس آینه	کی تواند دید و تکیه کند
افغان دار که می بیند	آن در سرست و از آن بخر	حرف ناموز و لی سر تو	می نداند طوطیست او یا	قوله همچنان در آینه جسم و	آه منی میر

 کامل که حقائق می گیرد و ولی دیگر که مرشدی است و دیگر که در صورت خود و در نمی خورد و در آن غرس خود پس میفرماید که آن ولی دیگر آنست می شود و این

افزونند خود در آن آینه مشاهیر می کنند و آن صورت افراشته می کنند برین مرید و حقیقت آمرانست که عقل کل که درین آینه مرشد حقیقی هست و باطن اوست و همان باطن این صورت است افراشته و حقیقت و واقع اذن عقل کل است که باطن این صورت مرئوسه در آینه مرشدست لیکن این آینه که گوییم می رسد که این آینه بشیر که مرشدست استقامت گرفته است بلکه از خود بیسکه در بر آتش و آتش سکه خاکی است از عقل کل گرفته است **هم صغیر مرشد** آموزند خلق و حاصل پندیده آنکه آواز مرید که مرشد کامل است خلق می آموزند و از سرین مرغان خبر ندارند که آنهم که این مرغان می گویند اگر چه بسبب غلبه بر سخن مرغان است لیکن در حقیقت سخن عقل کل است که باطن این مرغان است بلکه سخن حق است که از بس حجاب تعین برین بیفکشتن شوند که شکوه حق است و ممکن صاحب محض است چنانکه تصریح نمود بان شیخ ابوبکر محمد قافق کس مر

صاحب دل در چله خواب سگی دید حامله که در شکمش بچگان باو از آمده بودند در تعجب ماند که درین حکمت چیست سگ پاسبان است و بانگ سگ جمت پاسبانی است یا جمت یاری خواستن و در شکم مادر هیچکدام از اینها نیست جواب سید که مثال لثی است که او را چشم در آن باز نشد و دعوی بصیرت کند

آن که می دید خواب چله	در بر آمده سگی بد حامله	ناگهان از سگ بچگان پندیده	سگ بچانه که بد ناپدید	پس عجب و راز آن بانگها	سگ بچانه که شکم چون دند
سگ بچانه که در شکم مادر	هیچیک در دست این زهر چله	چون بچانه واقعه بگویش	حیرت او بدو بدست بچانه	در چله کس کرد عقده	جز در نگاه خدای زو چله
گفت یارب این بچه که	در چله و آمده ام از دکان	بر من کشای تلبیس و نهم	در حقیقت ذکر نامنوعیم	آتش از باز ناف در زبانه	کمان شالی و آن کلاف جان
کز حجاب پرده بیرون نام	چشم بسته سیده گویش	بانگ سگ که شکم باشد زبانه	نه سگ که از زبانه شایسته	اگر آید و که دفع او بود	دزدان و دبه که منع او شود

قوله آتش از باز ناف در زبانه آه حاصل مقام دست در آنکس از منصب گرفته اند و عظمی هستند و بسوی حق می رسند و از بسبب بر او دیده و بر عظمی نام و از ایشان اولی تصور کرده بر خود باسو و زانو و خط اینها را در دل هیچ از تنبیه و کلام و لیا را اگر از وجهی بپایان نکرده اند اما آینه که این سگ را کلام است بران از کلمات ابراهیم است و مردمان در فتنه افتاده مقتدین ایشان شوند و منفاد و آه و احوال و نواهی ایشان گردند و این خطا

آن حق دور افتاد و کلام و عظمی ایشان بود و غیره	از برای شتری و کار و بار	بی بصیرت پانواده و فشار	ماه نادیده نشانده می دهد	روشنائی بر بدن از نور میزند
مشتی نادیده گوید و نشان	از برای شتری و وصف	صد نشان نگوید و میره راه	مشتی که میگوید و نوکست	لیک ایشان را در سبب است
از برای شتری بی شکوه	مشتی اباد و دوا این گروه	از غم و شتری بین بر ترا	مشتی که جوان تو است	عالم آغاز و پایان تو است
بین کش و شتری با تو نیست	عشقه شتری با تو شوق است	بنوش خود می عشق و عشق	فیتله را خود بهای می فعل	تو بر عشق کنی با تو عشق
هر کس کرد و خود دوست کند	دو چون خوشی و دوستی	کود شایع جویم چون خوشی	مشتی که با تو در فتنه	چون شتری ششافتند
و آنکه گدازد و زان شتری	بکشت اقبال و بغا و بیک	همچو حال بل و روان جسد	قوله از برای شتری و کرم دارد که	حلال یا

آنست که این و اعطای شتری و عظمی خود می طلبد از ابل ثروت و بی بصیرت پانواده و درین گفت و این اصحاب ثروت را شتری کلام خود برای حطام دنیا پدید آید و از اسرار حق خبری و بدنبوبی که در نظر شریان می بیند این اسرار می نمایند و حال آنکه ندیده اند حق را و نشان میدهند و ماه که نایست از دولت حق است ندیده اند و نشان آن بیان می سازند از شتری تا او مشق و بدین نشان ندیده نشان میدهند و فعل الامر آنست که شتری با شتر است همچنین اعمال مشغول باید بود با خدا و کارهای شتری تا آنکه قبول کند پس هر علم از آن جمله و عظمی و میان حقایق است الله را باید جست که او شتری است و دیگر شریان را باید گذشت

بیت و امانت و امانت است و انکذا ذات حق کثرت متجلی او را پس بقدر آن تجلی و بحسب آن تجلی اعیان ممکنه در علم ثبوت یافت با استعدادات خود بحسب اقتضای آن تجلی در آنکه در ناقص چنانکه نقش خاک نم بر چوبه می افتد نقش بخت در خاتم پیدا آید نه زائده و نه ناقص که این نقش تابع خاتم است و بر تمام تقریر یافت همچنین اعیان ممکنه باین تجلی مست پس بقدر تجلی این اعیان ثبوت یا بسند در زائده و نه ناقص و این تجلی را در اصطلاح صوفیه طریقه فیض اقدس نامند که مقدس از شوائب کثرت است بلکه ذات احدیت بذات خود که معین علم است متجلی شد نزد خود بوسی که این کثرت اعیان در علم تقریر یافت و بعد از این بنظر اسما و صفات خود که نسبت اند سوی این اعیان ثابته ذات حق سبحانه تعالی متجلی شده برین اعیان تا در تجلی وجودی برای انظار اسما و صفات خود و این تجلی را فیض اعیان ثابته وجود یا فتنه و این تجلی وجودی بر طبق استعدادات اعیان ثابته است و مطابق علم این اعیان را بارادت و قدرت و این فیض را جصل می نامند که ایجا است بخلق قدرت و ارادت و چون این ذاتی است می تواند که گفته آید در استخراج معنی بیت که مراد از داد حق فیض اقدس است و حاصل آنکه این فیض اقدس را قابلیت اعیان شرط نیست بلکه قابلیت اعیان ثابته را فیض اقدس شرط است که این فیض اقدس اعیان متفرق شدند در علم با استعدادات بعضی آنکه این اعیان متفرقه بعد از تقریر علی بانفسها مستعد شدند بلکه استعدادات عین اعیان است نه آنکه اعیان متفرق شدند و این استعدادات بحکمل حاضر شده تا وارد شود و این عین چنین استعداد شده که فروزد و معذ گرد و چنین استعداد نشد که از او ایما آید متفرق در جنت شود پس حق سبحانه تعالی با لغز باشد و معنی او قل مناسب است تا بعد از منتهی ثانی ابیات تا انوع باست بر یکدیگر تابع گردد

قول اینک موسی اعصا شعبان شود آه عصا شدن را برید موسی هم و غیر آن از معجزات انبیاء همه از فیض مقدس است و این همه ناشی از استعدادات اعیان ثابته انبیاست علیهم السلام که اعیان ثابته ایشان استعداد داشت که برید ایشان معجزات خارقه عادت ظاهر شوند پس چنین از ذات مقدس واقع شد و نیز در عین ثابته غرض بود که بخوابش موسی هم بار گردد و در عین ثابته استعداد آن بود که باشاره سید عالم صلوة الله و سلامه علیه اگر منشق گردد پس ظاهر شد که مناسب این زمین تقصیر اول در زمین سالیقین است و مراد آنجا از داد حق فیض مقدس است که بآن وجود غار جاصل است و از قابلیت قابلیت متعارف که عبارت از تنجی اسباب است مراد است و تفریق ثانی این زمین مناسب نمی افتد

قول نیست از اسباب تعریف خدایت آه یعنی ما را شدن عصا و دیگر معجزات از اسباب ثانی نیست بلکه از تعریف حق سبحانه است بدون اسباب معناه و معنی مصراع ثانی آنست که این معدومات را ازین قابلیت متعارف نیست که این قابلیت متعارف فرج وجود است پس ادق سبحانه تعالی را این قابلیت متعارف چگونه شرط باشد و در بیت ثانی می فرماید که قابلیت متعارف اگر شرط فیض حق سبحانه بود که هیچ معدوم وجود نماند بی که معدوم را این قابلیت نیست و ظاهر شد که این تمییز نیز مناسب تقریر اول تمییز صدر است و اما بر تقریر ثانی پس بحسب ظاهر مناسب نمی افتد بلکه این تمییز است نیست بر تقریر ثانی تمییز صدر و اصلا معنی ربطی آید زیرا که نیست بودن ممکنات علی تقریر نماید در علم است و هستی آمدن فیض خدا که این معدومات ثابته از تجلی وجودی و فیض مقدس هستی وجودی آید نه از فیض اقدس مگر تخلف کرده شود و گفته آید که از جهات متضامات معلوم شده بودن این اشیاء غیر ثابته بلای آنست در مرتبه احدیت قبل تقریر اعیان ثابته در علم ثبوت و تقریر اشیاء در مصلوح ثانی بیت ثانی مراد از معدوم متقی باشد و از هستی ثبوت معلوم گفته شود و اگر قابلیت اعیان ثابته شرط بودی مراد حق را که فیض اقدس است هیچ معدوم وجود نماند که وجود اعیان شده به تقریر این اعیان در حال عدم است و در علم با استعداد وجود و این تقریر از فیض اقدس است پس اگر این تقریر از فیض اقدس متوقف بر استعداد بودی و استعداد قبل از تقریر بود پس این تقریر نشدی پس از این

قول سنن بنیاد و کسبای طرق آه این ابیات بر تقریر اول صدر مربوط با قبل خود است و حاصل آنکه تحت الید طریقه باست

نکته

نموده بایند و آثار اسمای ظاهر شود و آثار کبریات سابقا تعریف کرده شد و حاصل این بهیت مولوی قدس سره آنست که ایجاد آدم برای اظهار قدرت و شرف است تا آنچه که عیان قابلیت آن در شرف ظاهر گردد و ملائجهت و ناز حاصل آید و اسرار متقا بدین نظر آید از هدایت و اضداد انتقام و عقود رحمت و امثال اینها که در آن مقصود			
خاک خور و در کشتن از عین	پسین بان کشتن خاک را	از برای جودت خلاق فرد	نیز که مرغ و پر و جامه و پیش
بر اسبیل را و در گداز	دست سوزی که در آن	در آن وقت قبول کند و اما	بر آن طغی که جفت بگردد
تو ملائکه املا آمدی	و اما با حق مملو آمدی	هم سفیر انبیا خواهی بران	تو سیات جان روحی بی با
ایک صورت نشان است	نفع تو شود و دل کیست	جان جان تن حیات	پس نه شرفات تو فانی
قول اول کرد بر تو علم لوح کل میدهد و اینجا ظاهر شد که جبرئیل غیر نفس کل و عقل کل است			
قول دوم او داد کبیل بر کرده است ذیل آن کبیل بپایان را گویند و انجام داد کبیل است که از پیمان کبیل کرده می شود			
تو کسی چون تنی جبرئیل	قول سوم منم عزرائیل	پدر و غضبش	ایضی از عزرائیل
جبرئیل سابق است	پدر و غضبش	حامل عرش این جهان	بهرین هر چواری
بچینید و دیگر نیست	بوی میوه و او	معدن هم و حیاد جبرئیل	بست آنسو کند
البیتین با جود عرش بر و معنی اطلاق می شود و یکی بمعنی ملک دیگری بمعنی جسم محیط و مرتجع اجسام را و این جسم هر چه بعضی ملک الطیست و ذریع است که بر قدر و محقق فوق ملک الطیست و جسم اند محیط ملک الطیست کسی که فوق این کرسی عرش عظیم و این عرش عظیم ستوی زمین است لهذا رحمت محیط است همه عالم و قدیم زمین متدلی اند بر کرسی کریم و آن رحمت رحیمیه است و غضب است و حاملان عرش بمعنی ملک درین دار دنیا چهار اند و بر روز قیامت نمایانند و علیه عرش ملک عباد اند از مدبران ملک که به تدبیر ایشان ملک باقی میماند تلاوت فرمود در رسول الله صلی الله علیه و سلم و یحکم لکم فی کل شئ و فی کل شئ ینزل من السماء فوا جند بر داشت عرش ب ترائی محمد صلی الله علیه و سلم و اول ملائکه بعد از آن روز یعنی روز قیامت هشت ملائکه بعد از آن تلاوت فرمود آن سرور صلی الله علیه و سلم و الیوم اربعة آن حاملان عرش درین روز یعنی روز دنیا چهار اند و این عرش محمول که ملک است مخصوص است میان جسم و روح و غذا و مرتبه از شقاوت و سعادت و حامل و مدبر جسم اسرافیل است از ملائکه و حامل روح و مدبر آن جبرئیل است از ملائکه و حامل مرقه و دار زاق و مایه کائیل است از ملائکه و حامل و مدبر مرتبه را که بمعنی آن وعد و وعده است مالک و رفوا نیست و حاملان این چهار قایمان اند به تدبیر این چهار و مراد از جسم صورت است صورت منقسم است موی صورت نوری و صورت جسمیه و صورت نوری اول ملائکه همیشه اند و از آنرا ایشان عقل کل است و دلو ان نفس کل و دلو ان طبیعت است و باقی ملائکه و صورت جسمیه صورت نوری در مقام و در برنج میان موت و جسم فاین حسام فیکله و عنصیره و مولدات و چون پیدا کرد این صورت را فنج روح و روح و عبادت از این این صورت و این روح باین صورت است بلکه ظاهر است درین مظهر و این روح را غذا است از علوم و معارف و تجلیات و این صور اجسام را غذا است و این غذا و معرفت مرتبه را از اجزاء عالم مرتبه است از شقاوت و سعادت و این شقاوت و سعادت محسوس است و آن تلذذ با نور لذزه و تالم با نور موله و معقول است و آن سعادت علوم و ملکات است و شقاوت و جمل صفات رزیه است و از اینجا ظاهر شد که صور عالم رزیه اند و جسمیه اند و روح این صور نوری و صور جسمیه اند و غذای جسمی است و معنوی و مرتبه محسوس است و معقول پس ملک منحصر است درین نمایان و بر روز قیامت این نمایان همانند زین پس حاملان ملک و روز قیامت هشت است و امار و نه پس چون صور نوری از جسمیات ممتاز نیست و در روح این هر دو غذا و غذای جسمی و غذای معنوی و در مرتبه محسوس پس لاجرم حاملان ملک دنیا چهار اند و اما حاملان ملک جسم محیط است که عرش بر کوا اهل خود به کشته اند چهار ملک اند درین روز دنیا و در قیامت برای نقل آن بارض مشرف نمایان خواهند بود و در مختار از رحمت رحمن این امور ملک نمایان اقسام ظاهر شوند و در قول ابن میسر و جلی قدس سره واقع شده که یکی از این ملک بصورت انسان است و تنای بصورت شیر و دانه بصورت نمر و رابع بصورت ثور یعنی گا و و هون ثور بود که سامری آنرا ویده و دیر پس گمان بر کرد این گا و آدمی است پس نیست			

فرستادن سرافیل را علیه السلام بنحاک که بروقبضه برگیر از خاک بھر ترکیب آن صلوة الله و سلامه علیه

گفت سرافیل ایزدان ما	که برو از خاک برگیرند	آمد سرافیل هم سوی زمین	باز آفرید خاکستان چنین	کافی بر شخصه وای بجزایت	که ز دعای تو جان بایزد
در دی و در کجایک خیم	پرسد و بشارت از زمین	در می و در و گوئی اصلا	بر جسدی شکفتن کربلا	ای ملاکت یکا کنی تنوع رنگ	بر زمین از خاک بر خشتی چو رنگ
رحمت تو دادیم گیره تو	پرسد و آن عالم از جای تو	تو فرشته رحمتی رحمت نس	حامل عرش قوسله او با	عروش صد نگاه و دوا و ملت	چار چو در زیر او بر صنعت
جوشی و جوی شمشاد و	جوی غم و دجل آب رن	پس عرش انبیا بشتان و	در جهان هم چیزکی ظاهر شود	گر چه بگوشت اینجا آن چیا	از چو از بر خفا ناگوار
بر خشتی و بر خاک تیر و بختند	ز انچه در دست تو بختند	سپاس بختی مهمل نما این خشت	خود را قانع شدند این خاک	شیراوه پر خشتی الهفال را	چشمه کرده و سینه نزال را
غرض غصه اندیشه را	چشمه کرده از عجب باضا	انگبین از دین رنجور را	چشمه کرده باطن ز نور را	آب بر عالم مهمل فرغ را	از برای مهر و بکر جراح را
تا ازین با بی بری بی اصول	تو برین قانع شدی بی اصول	بیشو کنن بر جای خاک را	که چو می گوید نسون بجراک	پیش ازین بر خشتی او جوس	میکنند صدگونه شکل با کوش
که چون ذات پاک خدا بحال	که در این قعر بر این حال	من ازین انقلاب بوی بهیر	بدگانی میرود اندر سرم	مین تر حکم من بچخت	از انکه غم بر اینا زار و مبرا
این شفا و رحمت صاحب د	تو همان کن کن و نیکو کار	ز او سرافیل باز آمد بشاه	گفت عذر و راجز از داله	که بر دین من بادی برگیر	عکس از اینا که روی بر خیر

قوله که فرشته سوزای آب حیات ۴ آه در حدیث مروی ترمذی واقع است در تفسیر صور الصورتون یعنی فرقیه صورتی است که نفع کرده میشود بر آن دعا همیشه است که درین در جانبی و در جانب دیگر درین همه موجودات عالم از سموات و ارض درین صورت پس در اعلی سموات اند و جانب اسفل آن صورت بر کزیت پس در در جانب اسفل تنگ است و در جانب اعلی وسیع این چنین تحقیق کرده اند که اثر الله و انشا الله که در حدیث متفقین پس می فرمایند که درین عالم اسفل عالم خاست و عالم خیال اوسع است پس جانب اسفل اوسع باشد و چون درین صورت این عالم اجسام است پس در یک نفخه این عالم خراب شده و ملحق عالم برزخ شود و عالم برزخ عالم مثالی است که در واقع بدیعاقت ابدان درین عالم باشند و بحسب اعمال خود درین عالم مانند و مغرب باشند و این عالم را عادی است این صورت را و چون نفخه دیگری واقع شود درین صورت حیات یافتند با رضی و شکر و لذت و تسخیر صورت بر وجه اجمال

درین دین و دین	او که است و در عود و دران	موقر حجت غالب بر	ای مبع الفحال نیکو کار	امرودی در گفتن سوسه کش	نمی گوی از قنات و نسی
درین دین و دین	او که است و در عود و دران	موقر حجت غالب بر	ای مبع الفحال نیکو کار	امرودی در گفتن سوسه کش	نمی گوی از قنات و نسی

یعنی این امر را بگوشت سانسیدی و نسی از قنات و نسی این معلوم شد که این امر نمی نمود پس انتقال نسی از قنات کرده شد که رحمت تو تو غفلت داده ازین آفت بر داشتیم شد که در عدم انتقال این امر عصبیان نبود

فرمان آمدن بعزرائیل بر دشتن خاک و تضرع کردن خاک و ناشودن بر دشتن

عزرائیل بر دشتن

گفت عزرائیل و عزرائیل را	که بعزرائیل خاک بچرخید	آن فرشته ای که عالم بایاب	مشتی نهالی با بار و شتاب	رقبت عزرائیل سر بکافضا	سوی که خاک بر اقصا
خاک بر قانون افتد خاک را	داوود گشتی بکاف خور	کافی تمامه خاصه ای عالم	ای طالع الامر بر دشتن	رو بچرخ رحمت جمن فرد	رو بچرخ انکه آتو طاعت کرد
حق شاه که بر دشتن بود	پیش ازین کسی بود و نیست	حق حق حق که دشت ازین	ای ترا حق قضیه شد	آن نفعینه ال دلالا بر تاب	آن دشت
شروع پاکوست خاک	از عالم گفت ازین است	آنکه از زمین مباح صانع	آنکه غافل بود و نزاری	در انداخت از وی سجود ملاک	بود می آید
گفت تو از این دشتی که	سوی که بر دشتی که	گفت آنکه از زمین	این امر که متوجه برایت	شده بود از زمین	دولتا ترک را
ماه نداد بخلا و ما بر وجه	بلایک و نسیل این	گفت آخر امر او فرمود	که در دشت آن گیرند	گفت آخر امر او فرمود	ماه

یعنی امر بکل مرتبه متعلق است و محل شفقت و رحمت بخواجه و مقتضی محبت آنست که کسی را باز نرسد و کار آن کرده شود و خوشی بگیرد باشد **قول** گفت آن تا وای باشد قیاس در صریح امر که جواز القیاس تا وای باشد یا قیاس آن یعنی علم در ترک ماموریت نیست موافق حکم که آن امر واقع شده و یکست پس این ماموریت بامریج حجت آنکه درین علم است قیاس ماموریت بر غیر ماموریت و تجویز ترک ماموریت باین قیاس از نیست و این تا وای امرست باین **قول** اگر خود را گزینی تا وای به

کلی تا وای بل منصفیت	دل می صورت مرا بابت	سید نام پنهان از شوایت	نیست هر چه در آن کار	رم شبیه ستوی در دما	ارطیا پنجه منم من بر تیغ
دعاهو ایتش از آن حکیم	این طایفه خوشتر از حلاوتی	و خوشتر و مکلوا وای تو	به نفع تو جگر من سوزم	لیک حق قری می آنوم	لطف مخفی در میان قمر

قول اگر خود را گزینی تا وای به یعنی اگر خود را تا وای بل درن بهترست و این امر حکم که در آن شبته را راه نیست تا وای نباید که در آن قهر حق بهترست و علم است منع کردن باین حق جاگذاشت بدترین مخرج از علم و دلان لغیر با علم و علم و علم انصافا بنظر اندر قهر و سر

قول مخرج بهترست و صلاط من است آه خلاصه آنکه مخرج مستحسن است که محبت و در آن بهترست و این قهر در حقیقت جان سپردن باین فرایند برادر

رحمت است و این خلوت قهر خلق است که خالص از رحمت است	مستحق جفت نمالیداد	خود من آن امری است بچ	می تمامم که در حق من بچ	برین پاک بگما می فصل	سر قدم کن چونکه در بخت تو	آن تعالی و آن ایام لیداد
لا بد و سجد و سیکوش سجد	گفت فی خیر من و فی حق	من و بجان می تمامم حق	من و بجان می تمامم حق	اینه بشنید آن خاک نرند	زبان من و بمرشد گوش	باز انواع و گزافا لیب
امرا که در بحر انگیزد کرد	جزایران طاق گوش من	نشد نوم نجانم و هم خبر	نشد نوم نجانم و هم خبر	کریند گوش من لایه دگر	جزایران هجیم و دگر	بنده فغانم نیام بر که کرد
صد هزاران جان ۱۰۰ و ۱۰۰	جان چه باشد تا که نیریم	لیک بود تا بسوزم در آن	لیک بود تا بسوزم در آن	گوش من و بگوش تو	امرا و جان من شیرین تو	جان و آمد نماید و جان
که منم و کف و چون شان				منم و کف و کف و کف	هم که و کف و کف و کف	گوش من رست از زار کنان

قول سر قدم کن چونکه فرودست تعالی یعنی چون الله تعالی طلب کرد مسامت باید کرد و از دستم باید دید

در بیان آنکه مخلوقی که ترا از وظلمی سد همچون آلتی است چنانکه در مثل است عارف آن بود که رجوع کند بطاهر لیکن از جهل بل برای صلیحتی چنانکه بایزید قدس ه گفت چند سالت با مخلوق سخن نگفته ام و نشنیده ام لیکن خلق پندارند که با ایشان گویم و شنوم زیرا که مخاطب کبر را نمی بینند که

ایشان چون صدایند

چون منسوب بخود است پس علم نیست که فعل حق خالی از حکمت نیست و این فعل غایت با آنکه که مخلوق حکمت میباید و در آن خفا و غیب و خجسته

قال الجدار لولته لم تشقنی قال الوتد انظرانی من یدقنی

گفت دیوار من که چراش میزند و تشق میزند که کی میگوید و در احیاء العلوم منکر است بل من رفیق باین ظاهر حق می سوال کنی یا میگوید و در امتحان مثل افست فلو می کنی و در ایامی که می خدای و در ایامی که می خدای و در ایامی که می خدای

در دهن اندوه و کسول	از دم تشقیر تو دست بچ	زبان منی چون جان در دست	باستانی من لایه چون کف	کوا میر که دست آن کنی	الوینک دست و دست
آلتی که بازدم من شان	گرم ز ساق کند ساغر شوم	در مرا خنجر کند خنجر شوم	گرم ز ساق کند ساغر شوم	در مرا خنجر کند خنجر شوم	گرم ز ساق کند ساغر شوم
در مرا و کند که در تنم	گرم ز ساق کند ساغر شوم	در مرا خنجر کند خنجر شوم	گرم ز ساق کند ساغر شوم	در مرا خنجر کند خنجر شوم	گرم ز ساق کند ساغر شوم

قول او بصفت آوردست و من منعم آه درین ایبات اشارت است باین انواع و افراد که درین عالم اند و هر چه در دست

در صورت مختلفه ظاهر میشود به صورت که بر می آید بحسب تقنی صورت ازان آنگاه رسید اشی شود و طاری میگردد و لذت محققان صوفیه میگویند که تمام عالم مجموعه احوال
 از که درین جوهر غریب غریب من چو کلام در میان صمیمین
 غمک را شغل کرد و اندر سخن
 یک کعبه بود و اذان فاکلین
 سائر اذانین بود و از نکلان
قوله غم من چو کلام در میان صمیمین
 غمک را شغل کرد و اندر سخن
 یک کعبه بود و اذان فاکلین
 سائر اذانین بود و از نکلان

صفت طاعت متدویمه تر بلکه مستقیم تر بر طاعت و بعضی گفته که مراد از است اینچنین نمیکند و در اختیار خود با ششم و پاره و در اختیار حق بلکه اختیار خود را مستحق
 نام و معنی اول او است
 هر گاه گفت بزوان که بعد از شوم
 اثر ارجاء و این خفایان کنم
 گفت با رب شوم نمیکند خلق
 چون شاد خلق را در دور طاعت
 نور و اداری که او در دست
قوله هر گاه گفت بزوان که بعد از شوم
 اثر ارجاء و این خفایان کنم
 گفت با رب شوم نمیکند خلق
 چون شاد خلق را در دور طاعت
 نور و اداری که او در دست

گفت اسبابی پیدا آید و در میان
 ازین توفیق و سرسام پنهان
 در مشاء و سببهای مستقر
 تا با کواثر نظر نشان ز تو
 سر تو خدای از جمال حال
 هر مرض ارد و و امید یقین
 چون در کسب سر و سبب یقین
 کان بجایه بگرد و و اشیان
 فرخ بیند چون که در احوال بود
 در میان اسبابی پیدا آید و در میان
 ازین توفیق و سرسام پنهان
 در مشاء و سببهای مستقر
 تا با کواثر نظر نشان ز تو
 سر تو خدای از جمال حال
 هر مرض ارد و و امید یقین
 چون در کسب سر و سبب یقین
 کان بجایه بگرد و و اشیان
 فرخ بیند چون که در احوال بود

گفت اسبابی پیدا آید و در میان
 ازین توفیق و سرسام پنهان
 در مشاء و سببهای مستقر
 تا با کواثر نظر نشان ز تو
 سر تو خدای از جمال حال
 هر مرض ارد و و امید یقین
 چون در کسب سر و سبب یقین
 کان بجایه بگرد و و اشیان
 فرخ بیند چون که در احوال بود

گفت اسبابی پیدا آید و در میان
 ازین توفیق و سرسام پنهان
 در مشاء و سببهای مستقر
 تا با کواثر نظر نشان ز تو
 سر تو خدای از جمال حال
 هر مرض ارد و و امید یقین
 چون در کسب سر و سبب یقین
 کان بجایه بگرد و و اشیان
 فرخ بیند چون که در احوال بود

گفت اسبابی پیدا آید و در میان
 ازین توفیق و سرسام پنهان
 در مشاء و سببهای مستقر
 تا با کواثر نظر نشان ز تو
 سر تو خدای از جمال حال
 هر مرض ارد و و امید یقین
 چون در کسب سر و سبب یقین
 کان بجایه بگرد و و اشیان
 فرخ بیند چون که در احوال بود

از میان نه باران غنچه تا درین شش گنیم کفر برتن با سلسله و قضاچه همچو شمع سر برده و مشرب آتش آتش رزق می فرایند سادات پنج و تن بیرون چرخ غم زین بر می گردانند پر فلک ایوان که خواهد بود	جان مجرور کشته از غوغای تن گویش شش جان منده سحاب مونی آتش و راه وصف زخم انچه بر انداخته ام از سرب گرت با تاج کشد نبوده و مجب غلت گوید بر مکه بآن فلان جان فخته چه خبر از رزق قولعه آن رخام خوب آن سنگ لطیف + آه زخم سنگ شام خوب یعنی زیادهای خوفی بیالیف گرفته شده	همچو زندانی چیده کاغذ شیان ایچنین جوانی سپین چو خوشنود بر اندام راه بالا کن قیام و مدیدم از آسمان میبار امید کاین طلب تو که و کان خدا گرتن من همچو پنهان خفته است مینزد جهان در جان تا بگویند	عسید و دیند بخوان گشتن مرکز ناوید و کجاست در روزه همچو شمع شش محرابی غلام در جوانی اسکان قصان چو پدید ز آنکه بر طالع بطولوی سرت بهشت جنت در دلم بگفتند نخور بایت قوم بیملون
--	---	---	---

دفعه در بیت تالی تالی یعنی پیوسته و درین آیات تفصیل است مراد بودن روح را درین بدن در و در دنیا بقصد بودن زندانی در خانه زین از سنگ و افعال آن و موت را بخراب کردن این عزیزان را برای خلاص کردن زندانی از قیام هر که بخوابد بی بدن جان نیست فی اسرار زنگار و در کجاست **قولعه** گنجی است
جان تو نیست + آه و کفر و کفر و کفر و کفر در آسمان رزق شماست و آنچه وعده کرده ام تو بپایند آنکه رزق شما مقدس است و اگر موعود شماست نیز قدر است البته خواهد رسید و بعضی از بودن رزق در آسمان مراد داشته ام ظاهر را که سبب رزق است و معلومی بسان اشاره از رزق و رزق معارف مراد داشته و از اسامی معلوم یعنی رزق معارف شما در طلوع چون این غل غل و بدن بیرون شوی رزق معارف بتورسد و آنچه که بسان رسل صلوات الله علیهم موعود شد و نیست **م**

در بیان خامت چرب و شیرین دنیا و مانع شدن آن از طعام الله چنانچه فرموده +
الجموع طعام الله یحیی به ابدان الصّٰدِیقِیْنَ
 گرسنگی طعام الله است حیات مییابد آن بر نمای صدیقان معلومی قدس سره تفسیر میفرمایند
ای فی الجموع یصل طعام الله عزوجل
 یعنی در گرسنگی میرسد طعام الله عزوجل قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ابیت عند رزق یطعمه و یسقین

فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم معیتت می کنم نزد رب خود طعام می دهد مرا و سقوی آب می کند مرا این حدیث در صوم وصال واقع است
 یعنی آنکه در گرسنگی صوم وصال ما را رب از نزد خود طعام می کند و استقامت و این طعام خالص است و طعام دنیا را که طعام علوم و فسق است بیکدیگر نماند و وقت
وقوله عزوجل یزقون فی رحمت الله این در حق شده واقع است
 و تمام آیه نیست که لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فی رحمت الله و ما انکم مباله

لا ابالی وارادارش نینم	وان خطا بار ابر خط بزرگیم	لا ابالی کسی باشد مباح	کس زبان خود زجر و جرم واصلد	آتش خود زجر و نیرم از کرم	تا غم جرم و ذلت پیشم
قوله لا ابالی وارادارش نینم و در حدیث اخراج از ناری آدم حکایت از الله تعالی خلقت هوکة الجنة و لا ابالی و خلقت هوکة النار					
می بسوزد جرم و جبر اختیار	شعله در نگاه انسانی زینم	غبار کار و روعالی کنیم	آتش که شعله کش کتر شعله آه	مقلد مولوی ست قریب آه	آتش که شعله کش کتر شعله آه
ما فرستادیم از جرح تنه	کیما یصلح لکم اعمالکم	کیما یصلح لکم اعمالکم	قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا	هوکة لا یسرکم لکم	هوکة لا یسرکم لکم
اتفاق کنید ان شاء الله و ترسید و بگفتید قول	سید که پسندید شرح است چون	انچنین کنید صالح گردان اعمال شما	بوجی که بوجی که	دو مغفرت کند ذنوب شما را	دو مغفرت کند ذنوب شما را
بوجی که بوجی که	دو حسن آن پیدا شود و این	کیما کی الله تعالی است که عمل	سید را صالح و چشمه گردان بازمی	فریاد کیما طاعت کرد الله را	فریاد کیما طاعت کرد الله را
او را پس بر سینه که غمزه	مطلوب شد بقدر عظیم	مرد از طاعت الله و طاعت رسول	ایمان بالله و رسول است که بر تکبر	و مخالفت و ذنوب باشد که مناسبت	مغفرت
چنان است و مینداند که مراد از طاعت	اجتناب و جمع بوجه	باشد پس این حدیث متصل است	از ماقبل خود و این آیت مثل قول	الله تعالی است در حق تائبان	اول الذین
الله تعالی است که تحقیق	تبدیل سینه بجهت و صالح	کردن اعمال سینه سابق	گشت و نذر کارها بر گویند که مراد از	اصلاح اعمال آنست که عمل	سالم
از و طاهر شود و از عمل	سینه باز ماند و از مغفرت	ذنوب تجاوز از ان و نادان	جزای آن و مغفرت که معنی اصل	یصلح اعمالکم قریب و مستجاب	و الله اعلم
خود باشد پیش نور مستقر	که روبرو اختیار بود	گشت پاره آلتی گویای او	پیدا پاره منظر بنیاد	اسمع افاد و باره استخوان	در کس و قطره خوانی چنان
قوله خود باشد پیش نور مستقر آه مراد از نور مستقر نور حق که در ظاهر اعمال قرار گرفته و حاصل آنکه در اعمال ظاهر ابرار را الیه اندر حق مستقر است و آن حسن ذاتی و است و لیکن از نسبت آنکه صادر با اختیار عبادت متعقبتی گشته که مخالفت امر بشر است واقع شده و چون مغفرت آمد مخالفان از میان برخواست و حسن خود باقی ماند و تفصیل آن سابق گشت پس مولوی می فرماید که پیش این نور مستقر آنچه از اختیار عباده عارض است چه باشد بلکه چون عارض است محجور و در اولو البصر او					
بمرد و انسان اند که متعین	نشدند	که یکی و از قدر زانگشته	طهراتی در جهان انگشته	از منی بودی نمی آید و اگر	ای ایاتان و ستین ایاد
قوله طهراتی در جهان انگشته و طهراتی در جهان انگشته عبارت از کرد و فریاد و نیز طهراتی در طهراتی که نیند					
قصه ایاز و جره و شتن و بهت پوشتین چارق و گمان خواجه تاشان که او را دفسینه است					
آن ایاز از زیر کی انگشته	پوشتین چارقی آویخته	مید و بر و زجر و خطا	چارت نیست منکر و فلا	شاه را گفتند و با جبهت	کامران سپهر و پرنده و بهت
راه می نمید که اندر	بستر میدار همیشه آن مرد	شاه فرمود و بجهت بند	چیت خوبه بان و نشین	پل شارت که دیدی را که	نیم شب بکشد و در جبهه
هرج بابی مرزا یغماش کن	سرور را برینا پیش کن	با چنین کلام و لطف	از لیتی سپهر و زینان کند	مینماید و نواد و محو	و او گویند نامی و جوش
قوله می و بر و زجر و جره و فلا و غلام پوشتید که غیر آخیا باشد تا بر سر انگشته چارق باضم رانوی از کشت است که او را صحرایان می پوشند و نذر					
دارد که بر شت انگ	آمی بندد و علامت	هر که اندر عشق باید زندگی	کفر باشد پیش او زینگی	نیم شبان با سحر	در کشتاد و جره و اراج
مشغول گرد و چندین	چنان	جانب جهره و انشا	قوله هر که اندر عشق باید زندگی	آه یعنی عاشق را باید که پیش	مشغول در رفا و معشوق باشد
و اگر طاهر بر بویست	شده نصرت در عالم	کند پس این نصرت و ظهور بر بویست	از معشوق می بیند نه از خود	که خود را در رفا و معشوق	می بیند پس نصرت می کند تا این
بیت مقلد مولوی	کام سلطان بر جبهه	هر که میانی در کشت	آن کی گفت می جانی	از معشوق لعل گوی و اگر	غافل خام و غافل سلطان
بلکه انوشیروان	پیدا جان	قوله هر که میانی در کشت	کمان عربی یعنی لعل	چون که در پیش آن	لعل با توف و نذر و عقیق

شاه را بر وی نهاده از کلبان	نصرتی کرد و بهر استخوان	بکی میزدن پیش از بر خورش و غل	باز ناخوش بای از زید دل	که سباه اکابرین از دستش و	من بخواهم که بر وفقت و د		
این کرده است او که در دست	بر چه خواب که کج بجاوست	هر چه میگوید کند من کرده ام	او منور مع چه کرد و پرده ام	باز گفتی در دوزان غنی خصال	اینچنین تخیله طراوتش خصال		
قوله چه محال دارد پیش آن عتیق دهه عتیق یعنی آن دوست و آنجا بود که مست که محتاج اینها جزین نمیشد و در بانی میسر نداشت و در بعضی نسخاتی هم واقع شده							
مستحق یعنی آن ایاز که عتیق است و دوست در ملازم	و با اینکه مستحق شاه است	آزایان ازین محالست بویجا	اگر کسی در بایست فقرش را بدید	بهرت در بالاد و یک مظهر	بهرت در بالاد و یک مظهر		
جله به قیاس از جوش مکره	همه یکبار از آن در بیدید	طراوتش یک یک میگرید	شاه شاه است مکر شاه	از برای چشم بد ناش ایاز	قوله کوکی دست		
فقرش ناپدید اغیار نیست کلین مع ایاز شاه و می تواند این مقوله بودی قدس سره باشد که از ایاز انتقال کرده سوی بنده خاص مع او است و نقل شده							
بنده خاص است و این اغیار اول است و بیت تالی بران الغلبا شیده دارد و چو بهیم فارسی و کات حولی آبی که قطره قطره می چکد و قول شاه شهابان مست بلکه شاه ساز							
مقول شاه است در وصف آن از مولود است بقول دی قدس سره از ایاز این خود محالست و بعد بر تقدیر انتقال او می تواند که مراد از ایاز عبد باشد و از شاه شهابان							
آنکه مجموعه جمیع اسما و صفات و معنی آن باشد که آن بنده خاص صین الله است از برای چشم عامه نام وی محمد است پس این هیت نیز در تحت انتقال افعالی شده							
چشمهای یک یک بر ویست	از ره غیرت که سمنش بچست	یک باغ همه پنهانی گلک	تا بگویم صفت آن مشک گلک	در دهان باغ چنین منچین	آنکه آمد در بیان آن امین		
قوله چشمهای یک یک بر ویست دهه یعنی چشمهای یک یک بر وی در حکم چشم بدست که چشم یکم اختصارا و اینجا از غیرت یاد کردی حسن نیاید							
اینقدر هم که گویم ای سنا	شیده دل از ضعیفی شکند	قوله اینقدر هم که گویم ای سنا	یعنی اینقدر از ضعف بنده خاص سرگرمم بگویم شیده دل شکسته	گردد که گنجایش سرگرمی تواند که سر لاجا بر من آورده شده خاصیت شیشه آنست که چون پر شود و آنچه که از آن پر شده است بیرون نماند شکسته شود			
شیده دل چون ناله میوه ام	بهر سکین پس بنیاد بر دلم	قوله بهر سکین پس بنیاد بر دلم	یعنی بهر سکین پس بنیاد بر دلم آمده یعنی جامه پاره کرده ام از دیوانگی تا جوش در دل نسازم	من سر به راه سه روزی شدم			
بسیار که باید که دیوانه شوم	ببین که امر و زوال سر زده	روزی در دست نی بر زده	قوله روزی در دست نی بر زده	عشق میان آمد و مناسب عشق دیوانگی است و ذکر جامه دیدن هم آمد و میفرماید که سر روز از سر پاره دیوانی شوم که عادت صاحب جنون که از پاره شده و دیوانم			
شود و این روز ازل سره و دست که دیوانگی می آورد و شیخ افضل اینجا حکایتی آورده که حجاج روزی بصحرای شکار رفت و باز در غلامی شبان دید که گوسفند							
آزای می چنانید اسب خود را حجاج جولان کرده پیش آن غلام رفت و سلام کرد غلام جواب سلام داد حجاج از او پرسید که ای غلام حجاج این یوسف بر شما چگونه حکایت							
غلام گفت لعنت خدا بر وی که غلام را زوی حکایتی نشده است بی رحم و سفاک است و تا ترس است امید از حق میدارم که زمین از لوث غلامی پاک شود حجاج گفت							
که ای شناسی من حجاج بن یوسف غلام گفت که تو هر چه شناسی گفتی گفتی منم از غلامان ابی ثور و در هر ماهی سه روز مرا صبح می گید و من دیوانی می شوم از دیوانه							
صبح من و جنون من سنت حجاج بخندید و او را خلعتی داد و در بایات اشاره سوی این قصه میدادند و این عهد نیست که غلاب بودن جنون هر ستر روز از سر پاره							
شده باشد برای جنون غالب الله اعلم و در صلح غانی بیت دوم میفرماید که این روز روز از دیوانه جنون روزی در دست که زود عاشق دیوانگی ناشی از عشق							
فیروزی است و ترقی میفرماید که نقطه فیروزی نیست بلکه فیروزی است که خواص بسیار دارد و ازین جهت خواص ایشان از امرای انگشتی فیروزه نگاه میدارند							
و از جمله خواص آن فیروزی است و بعضی نسخ واقع شده بی فیروزی است مکان فیروزه است و بیروزی بسیار عربی است یعنی این سه روز دیوانگی عاشق روز فیروزی							
و نه روز فیروزی چنانکه محفل عامه است لیکن این صحیح نیست و از سهو کاتب است زیرا که این نسخ قافیه مختل میگرد و و بیت بی قافیه میماند							
هر که از این سخن بود	و بهر او سر به راه بود	قصه محروم و صلاحت ایاز	چون شدم دیوانه از این	قوله هر که از این سخن بود	و بهر او سر به راه بود		
که خیال آن سه که حضرت حق است باشد هر وقت و هر نفس است جنون است و غیر حق از دیدار وی ستور است							
در بیان آنکه آنچه بیان می شود صورت قصه است که در خور صورتگران است و در خور آینه ایشان از قدسی							

در بیان آنکه آنچه بیان می شود صورت قصه است که در خور صورتگران است و در خور آینه ایشان از قدسی

حقیقت آن نطق را شرم می آید و از خجالت قلم سر ویش میزند

ز انکه علم و بند و توان بخوابد	قول از خراج امید برده شد خراب یعنی این پیل است از خراج امید برده است و خراب گشته که سود	خراج با دمی رسد و میوه اند که بر لب باشد و ده کمال لفظ الملهه یعنی از ابرام امید مار و ده خراب شدن پس خراج از کجی آید و بهر تقدیر این مصرع کنایت از ان است
که به سبب رودستی و قوت رسانیدن سخن بقبلم مستمع برخواست	قول یا قی انظر لی و انقا بعد از اضاغت اصول العاقص	یا قی انظر لی و انقا بعد از اضاغت اصول العاقص
جنون باطل می شود هر	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
مراد غم بلکه جنون در جنون می جنون نای جنون نای	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
البقار فی الفنگه که خست پیشتر از اشارات و پیش از ان مدت معاینه کردم و در فنگه در فنگه بقا باشد و در فنگه پیشتر از اشارات خست سر راه نماند	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
ای ایاز از درد و کشتن چو کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
کوه بیچاره چو از گشت چسبست	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
تن چو اصطلاح باشد از ابتدا	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
جان کز سطر لاجب یاد سودا	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
عارفان سرست نیست ای کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
قول ای ایاز از درد و کشتن چو کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
قول ای ایاز از درد و کشتن چو کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
قول ای ایاز از درد و کشتن چو کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
قول ای ایاز از درد و کشتن چو کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
قول ای ایاز از درد و کشتن چو کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
قول ای ایاز از درد و کشتن چو کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
قول ای ایاز از درد و کشتن چو کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
قول ای ایاز از درد و کشتن چو کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
قول ای ایاز از درد و کشتن چو کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون
قول ای ایاز از درد و کشتن چو کوی	قول ما جنون فی الجنون	بل جنون فی جنون

حکمت نظر کردن در چارق پوشیدن

بر بودن او از جن در قول الله تعالی کافی من الخیر فقیس شایده که این نیز باشد قوله فی غلط گفتیم که بدقت خدا				علتی را پیش از آوردن چرا							
قوله فی غلط گفتیم که بدقت خدا یعنی اینکه گفته شد سبب است بحسب ظاهر و اصل آنست که قدر خدا با و متعلق شده است ازین قهر او فاسق از امر الهی گردید و				تعلق قهر آتی برای آنست که او تحقیقت خاصا و مظهر کرم مضل بود و این مظهر صلاحیت را در دیگران که تشراتی با و متوجه باشد قوله کلابی علت میز او							
صفت مستقر است از ازل		دو کمال صنع پاک است		علت حادث چنانچه در عرش		قوله کلابی علت میز او از علل آن که ملو از علل ظاهر به عادی است					
و کار حق موقوف برین علت نیست و مبر و ثابت است		سر آب می بود آب من آب است		سنگ مغز را آب است		قوله سر آب است آب من آب است و آب من آب است و آب من آب است و آب من آب است					
صفت الشد است و مقصود آنکه تاثیر بدین ایجاد و منع حق است که حق سبحانه از پس پرده و سبب می کند که صنع صانع حقیقی مغز و لب است و صورت همچو پوست				قوله عشق دانی فی فندق تن پوست آه لفظ دان یعنی احاطت است							
سفعول نیز به عشق مفعول اول است و جانست مفعول ثانی و لفظ مغز اینجا کنایت از وحدت است و پوست از تفرقه و کثرت صور بلکه صور کثیره و در بیت سابق منضم				مغز فندق منافی آن نیست که لفظ واحد و ریایات در معانی متعدد استعمال میشود و صنع صانع نسبت تاثیر به مغز است و وحدت ظاهر در کثرت صور نسبت							
صور مغز است و بعد لفظ ای شادی مقدرت و جمله فندق تن و دست صفت منادی مقدرت و در جوید میسر است راجع سوی عشق و حاصل آنکه ای آنکه فندق				تن و دست است عشق با تو جان خود بدان و او را مثل جان بگیر و از دوستی تن باز آواین عشق جوید وحدت را میگوید پوست را که کثرت است و تفرقه نامحموده است							
پس چون عشق را اختیار کنی بمقام وحدت و جمع رسی این کثرت فانی گردد و در نظر تو ولی همراهِ عشق ذات حق مراد داشته و مصلح اول را نیز گفته بصورت امر مصلح ثانیا				دلیل حکم گردانید و حاصل بر آوردن کلامی قید تن عشق و دست است چرا که اثر و دستی عشق است جان پس خود می گوید و پوست ترا می گوید و این یعنی بعید محض است که							
اراده ذات حق اگر چه صحیح است با تقدیر آنکه عشق بمعنی محشوق باشد لیکن ذات حق را دست فندق تن گفتن صحیح نیست و جان را جویده عشق را لیکن ذات است				گفته به جهت کشیدن جان را سوی خود پس فندق تن را دست حق گفتن چندی ندارد که هر که جوینده شئی است و دست و عاشق آن همان پوست و بعضی شاعران گفته که							
معنی آنست که ای فندق تن عشق ما دوست خود بدان که عشق که جان است مغز را جوید و پوست ترا می گوید بر مصلح اول و مصلح ثانیا شریعت یافت پس دوستی بشو				با پدید آمدن دوست نه با پوست که دوستی مغز است نتیجه تجدد و عذاب می دهد که بدین کلمات صیقل داده اشاره بدان است و بر تفرقه بر این شاعر مراد از فندق تن صاحب تن است							
و پیرو زنتی تن و از عشق معنی متفاوت مراد است یعنی عشق و فیض الامل مثل میان است و می شاید که از مغز مراد همان وحدت باشد پس تریب است از تفرقه تریب بحسب				مال و احتمال دارد که مراد روح باشد و معنی آن باشد که عشق حیات روح می جوید که این حیات ابدی است از علم الهی حاصل است و این تفرقه نیز و جا هست دارد و قول ای							
دوستی پوست نتیجه تجدد و عذاب پسید با اشاره به بیت		دو زخی که پوست باشد و		و او بدلتا جلوه او است		قوله دو زخی که پوست باشد و دو زخی که پوست باشد و دو زخی که پوست باشد و					
با یا نه است مست و حاصل آنکه اهل دو زخی که پوست و تعیین او را دوست مست و تریب وحدت و جمع رسیده ملک ملک است و این پوست را موجود مستقل شل حق بجا				می دادند از این پوست ظاهری او در دو زخی تبیل بر ساعت رود و این تبیل در عذاب تجدد و میانه و با یا تکیست فارسی معنی آنکه دو زخی که نشان می آنست که							
پوست را دوست می دهد که در غیریت وجودیت گرفتار است لاجرم تبیل جلوه ظاهری واقع شد تا او این جلوه بوز و درین بیت اشارت است باین آیت				کَلِمَاتُ الْفِتْنَةِ جَلُّوا عَنْهُمْ وَكَلِمَاتُ الْخَيْرِ هَكَذَا لِيَكُونَ وَقْتُ الْعَمَلِ اب و در هر وقت که پوست شما کافران بخشنه و سوزیده نشود از آتش تبیل کشم							
ما جلوه دیگر تا آنکه از حبش منشیج گرفته و محققان رضی الله عنه می فرمایند که درین آیت خبر از تخفیف عذاب است که میان انضاج جلوه اول و آمدن جلوه آخر				بدل او ذوق عذاب نشود که ذوق عذاب مست بآید آن جلوه مضییع جلوه دیگر و این نیز نوع است و نیز باید آنست که مضمون آیت آنست							
که چون انضاج جلوه شود و جلوه دیگر مبدل شود برای عذاب این منافی آن نیست که وقتی رسد جلوه مضییع نشود و تبیل جلوه واقع نشود پس در آن زمان عذاب بخیزد و				در راحت حاصل آید بلکه اگر گفته شود که آیت اشارت است بسقوط عذاب در وقت عدم انضاج جلوه می شود قوله معنی مغز را آتش است							
کونه چنانچه در دی بخوا		قدرت آتش مبر بفرات		معنی انسان آتش ماکست		مالک و زخی و دان کی گاست					
پس مغز را تو بدین معنی		پس مغز را تو بدین معنی		پس مغز را تو بدین معنی		پس مغز را تو بدین معنی					

حق بخوار و ذلیل است درین دارد نیا که هر با کرمش او خود را ذلیل بسیار و این ذلت مقام حمیدیت است و رفعت است در حق بعد بر قدر که ذلیل باشد
حمیدیت لو یکمال میرسد و مقام رفیع حاصل میشود و اگر مغرور که عبارت از ذات حق است بیند یکالین شیونان را موجود و مغرور لغات حقیقت اند و اوقات است باین
پوست و این دید شرک خفی است و اینک هر چند مقصود است از قول وی قدس سسته و اینجا است که بگفت ذل درین یعنی عزت شرک خفی است و ذل حمیدیت است و این
در مقام سنگی و اگر آید و وقت سکین کشن وقت تو را که بران جود همیشه جا و حال که بر سر کینت کفری یکال که این داد و ده است از ان گشتا ششم و کلمه که شهود گشتا
قوله در مقام سنگی و اگر آید یعنی با بقا را این تعیین مغرور هوی که من موجودم و کمال دارم و این هوی در اوقات صیغ شود که فانی شده باقی باشد شود
متصف با صفات الهیه گردد و میرفت تو وقت ذلیل شدن و فانی شدن است تا دعوی بماند فانی وقت حصول بقا باشد انصاف تو باین صفات صحیح گردد و ذوق بر
بایکتاب بودن تعیین و بقا را این تعیین دعوی نا اکتفی نمی تواند شد بلکه این دعوی شرک جلی است و این وقت دعوی وقت ذلیل شدن است و فانی شدن است که محتمل
میت هست و صیغ است فی نفسه لیکن با ایات سابقه و لاحق مروط نیست
کو شکار آید شیکه جبه را مال چون مار است این جا را که سایه را و این دورا زان هر دو را و دیده جمد کوگرد و دار و هر دو را و چون بین خانه بنام این
هر که خست گوشت نیست لیسر یعنی این غم بر آن خدر است خدا و آن خدا سابق است بعد از فانی شدن آن آید جمگان سیرت او باز در **قوله** دیده را لیسر
لب نظر است و گفته یعنی دیده را لب که موجود حقیقی است تا آنکه گفته تا ظاهر می شد که موجود حقیقی حق است لا جرم این پوست تعیین را لب که موجود حقیقی نیست
پس شرک خفی افتاد که خود را موجود مستقل خیل حق در موجودیت دانستند و اگر باین والو سیت کمان بر بند شرک جمل گردد و هر که بند نیست برای حق
تا در افتد بعد از خلق انبی جمع گردد و روی آن جلوه که کوسری بگفت و لایحان خود را یکم که چایق آن پوشین پیش می آید که سیرت بران چون آیتان چاقش بود
لا جرم او عاقبت محمود بود **قوله** هر که بند نیست برای خدا آیه اشارت است باین حدیث من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها و من سن سنة
سعیه فله و ذره ها و در عمل بها تحسیر که در طریقه حسنه ایست و این است که عمل کند بآن سنت کسی که سنت خود طریقه سینه را پس بر و در آن سنت حاضر است
و در رسا که عمل کند بآن سنت سینه و در سیت تالی و گفته بهر ذل و وضع معجزه دم و استخوان هم **قوله** هست مطلق کل ساز نیستی کارگاه است کن و نیست
بر نرسیده بنویسد که یا نمانی کار و در آخر **قوله** هست مطلق کل ساز نیستی است + آه خلاصه آنکه ایجاد و تعلق می شود که او نیست و معدوم
پس ایجاد با عطار وجود متعلق میشود و با حیان ثابت که معدوم و ناگه چشوبت علمی دارد و ایجاد صفات در آن میشود که فانی از صفات است و معدوم است صفات
در آن پس ایجاد و تعلق می گردد بآن صفات تا آن موصوف کرد و بصفتا و این ظاهر است پس ظاهر شد که سازگار نیست **قوله** کاغذی جوید که او بنویشت
تخم کار و فنی که نیست ای برادر موصوف کشته باش کاغذی سپید نباشد **قوله** کاغذی جوید که او بنویشت نیست + آه یعنی چنانکه کاغذ نوشته نوشته
نمی شود و در زمین مزروع درخت می شود و همچنین بعضی صفات طاری می شود و تا آنکه او خالی نباشد از آن و خصوص علوم حاصل نمی شود تا آنکه او خالی از جمیع
مکرب نشود و این ظاهر است که تا کثرت صفات خالی نباشد بلکه موصوف بآن صفات باشد یا بعد از آن و بر اول اعطای آن صفات تحصیل حاصل است و بر تقدیر
ثانی وجود این افعال و مانع است از صفات پس باید انسان را که صفات ذمیر از آن عمل کند تا صفات که می معطی شود از جمیع مکرب حقا نه فاسده خالی نشود
علم و حقا نه منتفی گردد تا مشرف کوئی از انون و القلم + آه و انون و القلم کثایت است از علوم و معارف که بدون نظر و کسب حاصل بود و تلخیص است
پس در چایق از ابد است **قوله** تا مشرف کوئی از انون و القلم + آه و انون و القلم کثایت است از علوم و معارف که بدون نظر و کسب حاصل بود و تلخیص است
باین آیت فون و القلم و ما یستطیع انما آتت به نعمة و انما یستطیع فون عبارت از دوات و آن علم حق است که قدری از ان علم اقلی که در وقت
و در این گشته و قلم عبارت از عقل اول است که از دوات علم حق گرفته بر لوح که نقش کل است تسلیم می کند ضمیر از سیرطون سوی اقسام دیگر است که اسفل ازین
قلم اعلی از تسلیم می کند بر لوحی که بخدا این اقسام از این قلم اعلی و نقش کل از اقسام دیگر و الواح دیگرین ملائکه را و قلم اعلی از کثایت و تسلیم در لوح محفوظ
فان گشته چنانکه حدیث جفت القلم بما هو کائن است بران و اقسام دیگر همه در تسلیم اند همیشه بلکه در حدیث عزرا اشاره بآنست که آن سرور

صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سیدم معنای کسر قلم شریف و این تطبیق قلام دیگرست سواي قلم علی و معنی آیت نیست قسم بدوات و قلم علی و آنچه که تطبیق می کنند آن اقسام نیستی قوی محمد صلی الله علیه و آله و سلم مجنون بسبب شمت است و آن قرآن و وحی است و بعضی باینکه آن نون از مقطعات است مراد از قلم تطبیق قلام از مایه سطر و سطر است مختار و معنی اول آنست که بعضی اصحاب قلم هر گسار برودند هر چون در آیه در وقت نزول می آید و ذکر در حق و چنانکه می آید			
تا کنونی از حق و شستی	که نباشد از این پیشینی	یا دارای از صفی نه آید	نگاری در چار و در پست
چون مرگ رسد و حالت احتضار آید غلاف کشوف گردد و مشاهد حاصل ایمان کبر و خود را ذلیل مطلق بینی از زمان حق سبحان را دانی و ایمان با و آری که وقت مختص وقت مشاهده است و در آن وقت ایمان با مشاهده پیدا می آید و تفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی هر چون در معنی بفرق باب بلا			
دیو گوید به سنگ یا بنام	سر برید این معنی بنگار	قول هر چون که در مانی بفرق باب بلا یعنی چون موت بخورد و وقت غرغره آید پس قوی می کنی و نافوت قبول تو به نیست که حدیث التوبه بقوله لا یغفر الذنوب الا ان یغفر الله تعالی است و این آیت نیز ناطق است بآن و لیکنت الشکبة لیکن الذین یمسکون الشکات حتی اذا خضع احدهم الموت قال انی ثبتت الا ان یموت قویه آن کسان که عمل کنند سیئات را اما بیکدیگر و تکیه حاضر خود و توبه و غفر گوید که توبه کردم این وقت و توبه را مولوی بالفانمی که در توبه آدم هم واقع شد تعبیر فرمودند و مراد توبه است بهر لغتی که باشد و لفظ توبه آدم اریست که بکننا ظلمکمنا انفسنا کولوا ثم تعفروا لکننا و من حکمتنا لکنوا من انفسهم و ترجمه آن کر که گذشت و این بیت بابت تالی نص است بر آنکه توبه وقت احتضار مقبول است و تفصیل آن کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی هر در این خصلت فرنگ اندازد	
اچو سنان و آبی جوزید با یک	با یکدیگر حق کشند بر آنکه	قول در این خصلت ز فرنگ باز آه این مقوله سلطان است و مجموع است بابایت سابقه که رفتی در ازانان خوسه خصال	

در معنی اسرنا الاشیاء کما هی

و معنی آنکه لو کشف الغطاء از دوت یقینا

این قول را از حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه و عن الکرام روایت می کنند اگر کشف کنی غطاء را یعنی این بدن بگشایند و در آن عالم بروم که هیچ از باطن ادراک و مشاهده نباشد مگر آنکه در زیاده کنم یقین را بلکه بهر یقین باشم که اینجای حاصل است و این کمال معرفت و مشاهده است			
صبح کاذب عالم نیک برون	با دنیا عقل تا فصل داشتند	تا که صبح صادق پیدا شدند	صبح کاذب و زبیر و آن آمد
که در دلبسته و انما اسیا	ای شده تو صبح کاذب را	صبح صادق را کاذب بزم	صبح کاذب و زبیر و آن آمد
نام خود خواند حق یار	آن حسان کاند که میامانده	انیا را سحر و زنده اند	صبح کاذب و زبیر و آن آمد
و یا از انظار حکمت است که صاحب انظار فکر به انظار خود را موصول سوی قلم واقعی می داند و برین تقدیر معنی بیت تالی آنست باینکه یعنی غافلان از حق انظار خود را که مثل صبح کاذب است آفرینند و صبح صادق دانسته سلوک سوی حقائق نمودند و بکشدند در باب سلوک به حقیقت نرسیدند و باین صبح کاذب کلمات اربعه اسباب معاش و دنیا و صبح صادق و صبح صادق صلی الله علیه و آله و سلم بطریق فرموده خدا و رسول بظاہر است که این دنیا چون عقل خام داشتند و تحصیل بیاد نداشتند گوشت و در دین شکله خروید و صبح کاذب را			
شاه میباید خود پاک	بر ایشان کوا و حق	کای این را بزم بکشاید در	نیمشب که باشد از آن بخت
این گمان بر دین بچو ایزد	گو دین دار و بچو اندر	تا به دین بکشاید	بعد از آن است ناشی

در معنی اسرنا الاشیاء کما هی و معنی آنکه لو کشف الغطاء از دوت یقینا

معشوق از عاشق پرسید که خود را دوست میداری

اخرج بصفاتى الى خلقى من راء فقد رانى ومن قصدك قصدى و
من احبك احبته

که این حدیث قدسیست مخاطب عارفیست که در قرب و آنحضرت است الله تعالی می فرماید ظاهرش بصفات من شوی خلق من کسی که دید ترا پس البته که دید ترا
کسیکه قصد کرد ترا یعنی اظهار خواست قصد کرد مرا و اظهار خواست کسیکه دوست داشت مرا و دوست داشت مرا

مراد خود ترا نمی محبت	یا که خود را باز گوی بوالکرم	گفت من تو بیاناتی شنیدم	که بر من از تو از سر تا قدم
ز آن بی صفاتی شدم این غلبه	بجوهر که در تو جوهر گنبدین	آنچه گفتم که شود حاصل لب	پوشود او از صفات آن لب
بعد از آن که دوست دارم تو را	و دوستی خیر و آن بی غنی	در خود را دوست دارم و با تو	دوستی خویش با من گنبدین
اندر این دوستی خود فروغ	از دو جانبی منیا بشیر غنیمت	تا نشود او حاصل خیر را و غنیمت	ز آنکه یک نیست اینجا جود

قوله در صبوحی که افلاان ابن افلاان صبح شرابهای گوی و در مواد از صبوحی نوشیدن شراب است
گفته فرعونی انا الحق گفتن او را و اینست که او بحسب تعین خود غیرست تا که تعین از نظرش بر تنخیز دعوی انا الحق از صبح نباشد
آه خلاصه آنکه یگانا گفته انا الحق گفتن او را و اینست که او بحسب تعین خود غیرست تا که تعین از نظرش بر تنخیز دعوی انا الحق از صبح نباشد

گفت فرعونی انا الحق	گفت منصور بن انا الحق	آن انا الحق است و حق است	و این انا الحق است و حق است
آن انا الحق است و حق است	و این انا الحق است و حق است	آن انا الحق است و حق است	و این انا الحق است و حق است

قوله گفت فرعونی انا الحق گفتن او را و اینست که او بحسب تعین خود غیرست تا که تعین از نظرش بر تنخیز دعوی انا الحق از صبح نباشد
بیکر از دستگیرت یعنی سنگیری که فانی نبود انا الله گفت با بقا تعین و است و کا فگشت که از تعین بعد ذیل است بگو در حق باشد پس او را وقت رسید حسین منصور
انا الحق گفته با تعین و مشار با نادان حق است و او عالی گشت درین سخن لاجرم او را رحمت رسید و می شاید که از آن بیکر در مواد باشد پس این صبح است و
حسین بر فرعون خاص اگر چه بنظر کلام مولوی صحیح می نماید که در کلام مولوی قدس سره در مواضع عده هکذا کفر بخون است لیکن بر طبق قول شیخ اکبر در مرقا
رضی الله عنده صحیح می افتد که شیخ اگر تصریح فرمود در فتوحات که قول فرعون انا الله کلامی حکایت از و صادر شده چون قول سمیع الله لجمعه

چنانکه در سابق منقول گشته است	بیکر آن در جهاد و در فنا	و میبدم می بینم بقا اندر فنا	وصف سببی بر مردانیکیت
وصف سببی بر مردانیکیت	سمیع شوی بیکدیگر تو گوشت دار	تا از حلقه لعل بانی گوشت دار	زین تن خالی که از آبی سی
چاه ناکنده بجوشد از زمین	کار یکدیگر تو و کابل با شتر	از کار اندک چاه است	از کار اندک که در خاک پاپ
هر که جدی بود جدی رسید	گفت نیم بیکدیگر و سحر	بیر در حق کو فتنه حلقه جود	قوله بیکر آن در جهاد و در فنا
بهر جهاد و انفس است که جهاد است	و از غنا و دلیل فقیر و غنیمت	این انا الحق و در سر فیض	از استخوان و در زنده حلول

قوله از اتحاد نور تر راه حلول آه مراد اینجا حقیقت است بلکه بودن ذات حق موجود و این موجودات از شیونات که در ذات
خود بوی وجود تشمیعند و میسند موجود که لذات حق که وجود است و ظاهر است در آن و نیست مراد از اتحاد و اتحادی که در شکی نیست که این محال است
بجو حلول زیرا که این اتحاد و حلول هر دو اشتنیت را می خواهد منقول است که قاضی عضد صاحب با تعنی طاقی شدند با شیخ کمال الدین عبد الرزاق شافعی

آن ایملرن برده و جره شدند فی بخل ستم سال از زمام زیر بار جانست نزد اهلان خویش بود چون جان شده	طلایک گنج در زور و غم شدند از بلی کرم ان را ز عوام ز زشتار جان بود پیش شما افتره عقل از زبان چنان شد	با و صد فرنگ از نشیمن تو هم دین سال و سال گشتند عقلشان یافت آن است گفتند این است نایب	قفل را بر می کشاد و بر می گردد و بی خیالی بر نشیند دیشب ساید زلفت از رخسار حرف غایت دیر بجز جان	از میان قفل سبب بر چیده بود پیش همت بود اسرار جان حرفش را ز دیده و سوی سلب گشتند و خود غم غایب	از میان قفل سبب بر چیده بود پیش همت بود اسرار جان حرفش را ز دیده و سوی سلب گشتند و خود غم غایب	از میان قفل سبب بر چیده بود پیش همت بود اسرار جان حرفش را ز دیده و سوی سلب گشتند و خود غم غایب	از میان قفل سبب بر چیده بود پیش همت بود اسرار جان حرفش را ز دیده و سوی سلب گشتند و خود غم غایب
تا که در چاه غور انداختند و کوه کانی حرف می زدند انداختند در چاه ز عوام جمله گفتند این کانی خوش	آنرا از حکمت تلاش نشنود از نصیحت کند و گوش کرد همچو اندر دوع گندیده بوم چاره نجات جز بی زبونت	نفس او را بر بادید و وضعیت در دوشش یافتند خود را نیکان بی توبه بود استحسان کن جفر و کای زار	چون صدم نام پای شکست چون در درخش آغاز شد عاشقانه در رفتد و گرفتد مین بیاد ریختنای تیره را	تا که دیوار را نایب سرش تا دیوار را نایب سرش بگریه از بسیار دانستند بهر طرف کنند و جنبند و فریاد	از میان قفل سبب بر چیده بود پیش همت بود اسرار جان حرفش را ز دیده و سوی سلب گشتند و خود غم غایب	از میان قفل سبب بر چیده بود پیش همت بود اسرار جان حرفش را ز دیده و سوی سلب گشتند و خود غم غایب	از میان قفل سبب بر چیده بود پیش همت بود اسرار جان حرفش را ز دیده و سوی سلب گشتند و خود غم غایب
بعد و لامل در بر سخته بکاف عربی است یعنی حرفه نمازین کوه جان بر وزن جمله مریت که چند تا	ماند مرغ حشرش بی پاینده بکاف عربی است یعنی حرفه نمازین کوه جان بر وزن جمله مریت که چند تا	حرفه دیوار و در و درازشان بالا از اسکان هیچ کار دشمنان بر سر زبان بجز زبان حرفه دیوار و در و درازشان	زبان آهنگش را بد و مادرشان مکمل نمای آن و دیوار سنی عاقبت نویدست و کایت حرفه دیوار و در و درازشان	حرفه دیوار و در و درازشان بالا از اسکان هیچ کار دشمنان بر سر زبان بجز زبان حرفه دیوار و در و درازشان	حرفه دیوار و در و درازشان بالا از اسکان هیچ کار دشمنان بر سر زبان بجز زبان حرفه دیوار و در و درازشان	حرفه دیوار و در و درازشان بالا از اسکان هیچ کار دشمنان بر سر زبان بجز زبان حرفه دیوار و در و درازشان	حرفه دیوار و در و درازشان بالا از اسکان هیچ کار دشمنان بر سر زبان بجز زبان حرفه دیوار و در و درازشان

يَعْمَلُ بَتِيضٌ وَجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وَجُوهٌ

در شان روز خیر واقع است که آن روز است که سفید روشن شوند بعضی وجوه آن وجوه مومنان است و سیاه شوند بعضی وجوه آن وجوه کافران و از عارف ربانی عبد اللہ ابن عباس رضی اللہ عنہما منقول است که وجوه مبدیض وجوه اہل سنت است کہ سنت بر خود لازم گرفته اند وجوه سودہ جو اول است

قوله تعالى يَوْمَ الْقِيَمَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ

در روز قیامت خواهی دید ای مخاطب آن کسان را که کذب کردند بر ما و در این راه را بسیار راه	فاموشی گفتند این امر آن است	که یقیناً این درو چیمان
و زمان گریه و دینار شوم	فشاردهی سرخ و خسار کوه	گرچه پنهان پنج بر پنج است
چرخ گریه بی باز نوبت نیست	برگ برش از شجره چهرت	که میبارد بر درخت
و تاجان می گویند که اشارت است بسوی این آیت	سینه هلم فی وجوه	و این آیت مناسب مقام نبی اندک بسیار مذکور در قرآن

سیمار است بشا رست که آن بزرگوار پیشانی از اثر سجود مگر باعتبار اخذ حکم خدا از منتهی که از سجود چون سیمای نورست پس اثر ثنائی غفلت باشد قضا علی هر
 بزرگان حج کل ممری نمیشد شاخ دست و پاگویی میدید آن میزان جمله در حد را در همچو سایه پیش مساجد شدند خدا آن گریه حلاف مازن پیشش رفتند باقی و سخن
 از خجالت جمله گشتان گزنا هر یک می گفت کاشا بهمان گریز می نمود ملاستمال در پیشی هست تمام نوال کرده از آنها که از امامی نمیشد تا به فریاد توای تا مجید

قوله بر زبان فصیح کل ممری نمیشد آه گل بکاف فارسی مضمونست فاعل نند مقدرست و آن نموده هر که الله تعالی مست یعنی بیخ و دشت کل ممرت و بیان حال
 نیست و اندر دیکلن شاخ آن گواه است بر آنچه که در بیخ است و یا گل بکاف فارسی کسوف فاعل نند یعنی گل نمین چون نمیکند از بیان حال باز نمیشد بسبب بود آن تنور در تحت گل بکاف
 آن گویای دهر و درین بیت تکیه است باینکه بر دهن کافران هر خواهد بود و دوست و پاگویی و هندی چنانکه درین آیت مذکورست **قوله** تکیه علی آثار اهورام

و کلامه آنگاه که در تفسیر ما کانا تو اکیسبون اگر بچینی جرم با ای دل فرور شب شیدا کرده باشد بوزر اگر بچینی نالت نویسی با
 و در نه صد چون افلاک باشد با گفت فی فی از این که از من نخواهد که هست از این آواز **قوله** شب شیدا کرده باشد بوزر یعنی سیکه در فطرت بدی دارد
 از احوال به صادر میشود چنانکه این آیت شایسته بران کل یحکم علی شاکلته هر کس عمل میکند بر شاکلت خود که مناسب او باشد لیکن کار کبریت
 که عفو نماید و همین مقصودست از آن که در روز می کند

حواله کردن سلطان متبول توبه و عذر گناه نما مان ابا یار که این خیانت بر عرض آورفته است

این خیانت بر تن و طبع است انجم بر گماشتن بیگونی است اگر نفس و اعدایان روی جان آن برادر و بر این سود و دنیا **قوله** این خیانت بر تن و عین نیست آه
 البتین یعنی این خیانت بر بنده است پس از دستغافای باید که با او او یکیم نظر وجود فانی شدن او در مالیکین از آن عار نیست عار او رست بنظر خاریت
 که در نفس الامر است اوجی پس استغفار از او باید درین اشاره است باینکه حقوق عبادی استغفار از صاحب حق مغفونی تواند شد اگر چه عباد و حق در وجود
 واحد اند لیکن تفرق میان عید و حق و نفس الامر است احکام هر یکی بر دیگری نمی تواند شد و آنچه که در بعضی از حدیث واقع است که بعد عید از بعضی عباد
 محسوس شوند پس حق عید که بر ذنوبی است الله تعالی بر آنما مغفرت کند باعطای عالی مقام در جنت پس و عفو کند و دست آن محسوس گرفته در جنت رود
 مثانی آن نیست که او کرده شد که درین و بیغفرت نیز حاجت با استغفار از صاحب شد **قوله** انتمی بنده شایان نیست جز برید علم و استغفار نیست

متهم شاه جوان و ن کند ای که تا تو نظر کن چه کنی **قوله** انتمی بنده شایان نیست آه انتعال است سوی شاه حقیقی بنده او تمت عبادت است از
 کردن با مرصع دیگری را و تباد از تمت نسبت آنکه در متبول الیه باشد و ظاهر آنست که همین معنی مرادست بجهت تباد و حاصل آنست که تمت بر عیسیان
 بر بنده حق غیر مطابق واقع خواه بنده خاص باشد یا عام شاه را که حق است عارضیت ازین تمت جز اینکه این تمت دلیل مزید علم شاه است که باین تمت او را گرفت
 و دلیل مزید استظهار و اعانت این تمت کننده است از شاه که درین اعانت او نیست زیرا که شاه رب است و رب او را برضای استقیم خود ماصیه گرفته نیز و پس بر حق
 که از و صا میشود و حکم مجبور بودن او در پناه و شاهی برینکه کند محمل که در تمت شایان عیسیان بر علم حق است که او را اعتماد بر حق بنویسند که او را صا رفتی و نیز استظهار
 بنده است سخن که لا یتکلم الله ذنبا الا باذن الله اولی همان است که گفته شد که تمت در علم و در بنده تمت است نمی آید که در مومن مومن علم آنچه که تمت
 استظهار گفته شد باینست که بر برضای خود اصیت گرفته میرود و بر تفریر مذکور نیست مالی لفظ تمتهم البصیغه اسم فاعل باید گفت یعنی تمت کننده را که تمت
 غرق نعمت می کند پس بی گناه انواع نعمت سرفراز کند و اگر او از تمت نسبت امر واقعی باشد پس حاصل آنست که این تمت اگر چه نسبت امر واقعی است این
 تمت خود تمت عیسیان نقصان بر شاه نیست که شاه پاک است از عیبت نقصان و این تمت عیبت تمت بر بنده است و پس متجاوز سوی شاه نیست بلکه این
 تمت اثبات علم حق سبحانست که این بنده عاصی را نمی گرد و اثبات استظهار و کمال قدرت و استی که عاصی را با این عیبت برضای استقیم خود می برد
 و برین تقدیر لفظ تمتهم در بیت مالی بصیغه مفعول است و شارجی گفته بر تقدیر اراده تمت واقعه مصرع ثانی را بر بیان جزأت بر معصیت محل کرده

<p>با اختیار دادن شاه ایاز را در حق این مجربان و جواب ایاز که این عطار شاه است و ما همین جارق و پوستین ست و می شاید که معنی مصراع ثانی آن باشد که ای ایاز با صد احترام از ساراحت بلکه با کمکت پس درین مصراع اشارت ست بحکم ایاز و علم ایاز هر گز در صدد است بچشم و نظر</p>		<p>دکلف جوشن نایم که کدل ز امتحان نکرند خفقی شایا امتحان کرده ایشان رسا</p>		<p>کثیر و جوهر و سابلار و آرایش تو در جوشش و در خدمت و عجدیت هرگز دخل نیست و نیام و بیت تالی بر لمی انطباق شده و دار هر بحر بی تعسرت تنها علم کوه و صد کوه است تنها کوه آفتاب عالم علم است این و در زمین آن چاقم و آرزو</p>		<p>و کوه و در ایات سا بقدر اشاره سوی علم و علم ایاز بود آنجا تصریح یان واقعه شد با مبالغه</p>		<p>چهارده نطفه است از نطفه سیم باقی ای خواب ننگ او است</p>		<p>حقوق عیدیت فرد گذار داشت نمی کند بطریق تمثیل الحالی می فرایند برای این معنی آن سرور صلی الله علیه و آله سلم فرمود من هر حق بنفسه فقد عرف ربی کسی که شناخت نفس خود را شناخت رب خود را یعنی چون شناخت نفس خود را که خلیفه حق ست و متعلق با خلاق او سبحانه و خود عیدیت در ذات خود ذلیل برین نیست رب خود را که متصف با صفات کمالیه است و رب این عید ذلیل ست که از تفضل عطا خود را و خلیفه خود کرد و نائب خود ساخته و او را حکم داده بخلق خود</p>		<p>بهر آن وقت تا جوی دیگر تو گو که خلیفه من از این عید زان نایم پسندید آن باغبان</p>		<p>نکته نه انشعاب گوید او شاد ما شناسی علماء و استاد و در تو گوئی خود به پیش بود و دور انداز چنان که بر رخ آسب کوشش غایب آید با سب</p>		<p>این عطار که بر انسان کامل فرمود برای این ست که کمالات دیگر انسان کامل نیست جو که زده که تا یکجا رسیدن قدر کمال انسان کامل ست که او را حکم داده بر مخلوقات خود</p>		<p>از بی مردم را بی هر دوست شایع حکم چشم از روز است</p>		<p>من و بیست پس چا و خور و جسم و بایده</p>		<p>بیک کن تا نادان بر تو فریاد اگاهت خفا نشان و پیش علم</p>		<p>بدانکه الله تعالی از رب ست و لفظ رب بناده و هیئت خود ولالت دارد بر کمال تربیت و پرورش کمال پرورش است که بر ربوب شفیق کلی باشد و از اغفال ناشایسته او گذرد و پرورش گذار و دوان حکم و است و چون الله تعالی را اسرار آخر بود چون انتقام و غضب و مقتضی آن خشم ست و اغذ با غفال ناشایسته و چون این اغذ برای تطهیر وی ست منافی تربیت نیست که تطهیر نیز نوع تربیت است از رب پس از رب بودن الله تعالی رجاء و امید حلم و است و چون بنی حکمت بیستم ششم ست که منافی را جاست پس لوی سرفرازند با اعتبار بطین آیت و اشارت که آیت الله تعالی فرمود انکسرت و کذکذ و این را شایع بودیت ست پس شریعت بسوی علم کمال او که ربوبیت کامله مقتضی حلم ست و این انبات متضمن کمال نیست که کمال ست بر نفی ربوبیت و این شریعت سوی خشم و غضب و است که چون غضب کنی پرورش با فلع عالی ترک می کند اگر چه این پرورش ست با اعتبار انفعال آئی و معذب می سازد و با اعتبار ترک این پرورش نفی ربوبیت ست درین کلام متضمن ساخته تعبیر باین الفاظ فرمود برای تفهیم این اشاره و این نیست که مقصود و نفی ربوبیت ست درین آیت نص حکم بر اثبات ربوبیت ست بلکه چون نفی ربوبیت بوجه خاص که انفعال عالی ست تحقیق ست تعبیر این اثبات با آوردن حرف نفی فرمود برای اشاره سوی این نفی بر وجه خاص تا اعتماد بر حکم کلی نباشد بلکه بیستم ششم باشد و لایحه گفته که اثبات بر ربوبیت مرئوسه ای خواهد و خشم و علالت و نفی مرئوسه می خواهد و حاصل بر آوردن که در مرتبه احدیت نفی ربوبیت که مرئوسه و در مرتبه نیست پس رب چگونه باشد که ربوبیت بدون مرئوسه معقول نیست و اثبات ربوبیت در مرتبه واحدیت که مرئوسه و در مرتبه است علم و فی حقیقی ثبوت مرئوسه ست و این کلام محتمل ست زیرا که در مرتبه احدیت چنانکه ربوبیت و علم نیست که ربوبیت مرئوسه ای خواهد چنانچه خشم و غضب باین مرتبه نیست که خشم و غضب نیز مرئوسه علیه را می خواهد و درین مرتبه کثرت اسمائیه با کلیله منفی ست پس نفی ربوبیت درین مرتبه از ششم چگونه باشد بلکه ششم و حتم ربوبیت</p>	
---	--	---	--	---	--	---	--	--	--	---	--	--	--	--	--	--	--	---	--	--	--	---	--	---	--

و غیر آن از اسرار و صفات درین مرتبه حدیث نیست و آنچه گویند که خشم و جلال او نفی مرئوس میجوید و محبت خشم را درون مرئوس مغضوب علیه تعزیر نیست خواه در عین حال و علم و در بیت تالی تالی خام یعنی خاص است که شراب خاص شراب خام می گویند و حاصل آنکه این تقصیر خاص که مشتمل بر است ترک بایک و دو که این تعصید انجید اشارت بر تداق و قیقه کانه خاصان است بر دکان عوام نباید نهاد که عوام شامل شارت ندارند و در بعضی شرح مذکور است در تقریر تبیین که محبت آنکه که خشم و جرم از حد است است نیز است متعین نفی و اثبات شد تا نفی ربوبیت که موجب کفر است اشارت بختم شود و اثباتش مشعر بر محرم است و این کلام اگر چه درست است لیکن برین تقریر معنی بیت تالی تالی آنست که این تقصیر که تعصید نفی و اثبات از لفظ است بر یک کار خاصان است که نکته این تعبیر می نمهند و اما عوام این فم که بر اصل اند که این عبارت بحسب محاوره نص حکم در اثبات است اصلا نفی نمیدونی شود عوام را پس ساقط شد تا عرض لی محمد بآنکه اطلاق کاسه خاصان برخیز معنی ندارد و پس صراح ثانی بیت تالی تالی آنست از ان و بعضی گفته که خشم و جرم از حد است همه اند از لفظ است نفی و اثبات جمیع کرده شد تا اشاره باشد بآنکه چنانکه نفی و اثبات با وجود تضاد مجتمع اند و جرم و خشم نیز با وجود تضاد مجتمع اند و این کلام نیز درست و ظاهری است و تقریر ادق و صحیح است

که با وجود کور شد فی المثل	می کشد بر رشتان را تا نشد	قسم باطلی اطلاق را می کشد	معدود علوانی بود جلوه کشد	معدود صفاتی بود کسب کشد	فوسر زبان را می کشد
فرش لغزه حرارت را خود	دوست بینی از تو تر کشد	خسب بینی از تو سطوت می کشد	نور بینی و شوی بیرون کشد	نار بینی با خود داخل غفلت کشد	خسب و یل و نور و نار و نور و نار
خفت دار و بر و در و در و در	مور و مار و پود و مار و پود	هر یکی با جس خود بر بنی نشد	قوله می کشد بر رشتان را تا نشد		

بچه که پند به میرود بحسب استعداد اعیان ثابت و می در ثبوت علمی میرسد که سیدک حیدر وی استعدا راستی داشته باشد یعنی استعدا کسب حسانت و ارجح تعالی او را سوسی رشد می کشد و توفیق کسب غیرت می دهد و آنرا که اعیان ایشان کسب سعادت را استعدا داشته که باطلان تغییر از دست شیطان او را که معبر علی سوسی آن می کشد بکلی نیست سیر که استعدا وی است باشد با وی سوسی هدایت می کشد که کسی که استعدا داش است نباشد ضل او را که سوسی ضلال می کشد اعلا اضلال از و صداد رشوند پس کشنده سوسی خیرات و سعادت است تعالی باعتبار این دو اسم است چنانکه بعضی علرفان فرموده الا ناعادنا قبل اعمالنا شخص جاسر نا با کمالنا یعنی دوست داشت ما را و دشمنی نمود با ما قبل وجود اعمال یعنی در مرتبه ثبوت که اعیان ما بودند در ان قبل وجود بعضی کامل الاستعدا بودند و قبل از ان حتی بعضی سوسی استعدا بودند یعنی چون از ان بخارج داد با اعمالی که در وجود آمدند و اعمالی که استعدا در خود کردند یعنی سوسه اراده کرد از لفظ حق ذات با و از قسم باطل و معاد را ناید اسم مفصل و مثل و جهت آنکه باطل نام شیطان است و اسم مفصل حقیقت وی است ظاهر است در ان باقی آیات در اینجا اطل است

تجلیل فرمودن شاه ایازر که زود این حکم به فیصل رسان

ای ایازر ایازر ایازر ایازر	زاکان فری انتقامت اظفار	گفت ایامی همگی فرمان ترا	با وجود آفتابانتر نفاست	زهره که بود با عطار دایست	کو بیرون آید بر پیش آفتاب
گزارش و پویندین گشتی	کی چنین تخم کلاست گشته	قفل کن در بدر جره چه بود	در میان دیکمان مسود	دست در کرده و دایب جو	هر یکی نایشان کلین خشیخه
پس کلخ خشک جو کی بود	بای با آب جاسی کی شود	برزین کین جفا از دظن	که دفا را شرم می آید زن	گر نبودی حمت نا محرمی	چند حرفی از زوفا و گشته
چون همان شربت اشک است	حرف میزنم با بیرون است	گر تو خور از شکلی مغزی شو	داستان مغز مغزی بشنوی	جوز را در پوستان آواز است	مغز و دغ را خود آواز می بجای
دار و آواز می خود و گشت	بهت آواز می ندان گشت	گر تو خوش آوازی مغزی بود	شرع آواز قشری که شنو	شرع آواز آن تحمل کنی	تا که شانه ز میغری زنی
چند گدایی بی آب می گشت	و گمش چون آب ز نه شوش	چند گشتی غم و فقر و زاری	خود کی در امتحان گوشش	چند بختی غم و شور و تیر کش	هم کی بد امتحان سیرین بر
چند خودی بر پیش آفتاب	امتحان کن منور مغزی سیاه	چند بشما خواب گشتی سیر	یک شبی بیدار شود و گشت	روزی که بیدار می شود و گشت	روزی که بیدار می شود و گشت
آن کی در قیامت آفتاب	در کشت بد و بد مصیبت	سیر چون سالی غریه	بر معاصی من آن با شمشیر	قوله بر معاصی من نامرغشیه قال الله	

تعالی قال ما من اونی کما یبیمینه فیقول هاء هاء و اشر و اکتا یبیه اونی ظننت اونی ملاکی حسدا یبیمه پس با کسی که داده شده

این بیت تمثیل است

گمان کن که بشوی خود را که زار دست بر بند ساخت چنانچه در ابیات تالیف مذکور است	فعل او کرده دروغ آفرین	اما شد او را توین عذاب هوان	پس مرغ آفرین ترا پای داد
که در غرض که در هم عضای او	قوله فعل او کرده دروغ آن قول ما آه مقصود از این قول کافران که گفته آفریده است این ساق و زمین را آنست که احقافا دانست	بأن قول است و یا اخلاص تمام است و فعل آنها مخالفت اخلاص و انقیاد است پس درین که انقیاد و اخلاص را باین قول است که کاذب اند و این است معنی بیت نه کاذب این	قول آنها کاذب است که این صحیح نیست که در عظم مطالبه قسرت از این مطالبی نیست پس این قول اصلاح که بسیار نیست
دست و پا بر دو گویای باین	بر فساد او پیش مستعد	دست گوید من چنین زودیدم	لب گوید من چنین پوسیدم
چشم گوید من زو که دستم حرام	گویش گوید چیده ام و لکلام	برین دفع از سر تا پای خویش	چون گویای سید و احضار تویش
پس چنان کن فعل که خود دیزبان	باشا شد گفتن درین بیان	تا بهر زحمت و غموت ای سهر	گفته باشا شد از دروغ و فر
گوید که تو را در غم خویش	تو که نباشا که دوستی پیش	هرگز گزشت بخشایان دست	آنجی بر نزنه اگر او نیست
جمله انشیما ازین نیکو شدند	ز هر پادشاه ازین کرد و چو شدند	روز محشر هر زمان پیدا شود	هم خود بهر جرمی رسوا شود

قوله روز محشر هر زمان پیدا شود و آه در روز محشر نفاق منافق ظاهر شود و دست سلطان که بکار نمی آید و کافران مجاهلین درین روز آشکارا خواهند کرد و خواهند گفت ما کن مشرک کردیم کذب ایشان ظاهر شود درین روز و ایدای را بر او ایستاده و

قوله سنیات را مبدل کرده حق را یعنی سنیات از توبه حسانه بگیرد و تحقیق آنست که سینه بجهت آنکه منظر اسمی است از اسامی حق مسیح است در حق را حسنیت و توبه دران نیست بلکه محبت بودن ایتان بآن مخالف حکم شایع چون توبه بپایان آمد مخالفت بر غناخت و آن فعل بر سر خود باقی ماند و شیخ اگر قدره و محققان فرموده که مثل فعل سینه مثل شخص جمیل است که مسلخ شده بعد از وراثت و ازین مطلع کمال حسن و اظهار نبیست و چون این مطلع رفت کمال حسن و اظهار نبیست همچنین فعل سینه چون توبه او از توبه زائل شده حسن ذاتی او ظاهر شد و سابق تحقیق آن بر وجه اشیا گذشت پس سنیات حسنات گردید از توبه اینست معنی بیت آنست که چنانکه مجربان می گویند و بعضی شرح قانع آن شدند که معنی تبدیل سینه بجهت آن که سینه باطل میشود و حسن توبه بجای می قاتم می شود نه آنچنان است که دلی گمراه گیرند که در اهل فناء ظاهر است بر سنیات اهل فناء عذاب مرتب نشود و اهل فناء همیشه در مشا به اند و هیچ فوق مشا به نیست و اما افعال کسیکه بقا بعد از الفناء متصف است بصورت سینه می نماید و در واقع حسن است چون شکسته چرخ کشتی را این است معنی تبدیل و دانستن این شایع که عدم ترتب عذاب بر سنیات اصحاب فناء لازم نمی آید که سینه حسن شود بلکه تجا و از افعال جزایین سینه است و اما سینه پس سینه است و بودن او در مشا به بر سینه نیست تا فانیان باشد بلکه او دائم در مشا به است سینه باشد یا نه و اگر می گفت که او مکلف نیست پس آن سینه نشد پس اگر چه بطا به درست است لیکن نیز صحیح نیست زیرا که فعل غیر مکلف چنانکه سینه نیست همچنین حسن نیست پس سینه او مبدل نشد بجهت و لازم می آید بر آنکه در افعال اصحاب بقا بعد از الفناء گفت آنچه که سینه بود حسن گفت و آنچه که حسن بود در نفس الامر حسن ماند چنانکه بود مگر آنکه ظن نبود سینه باطل شد و علم بودن آن حسن قاتم مقام او شد و نیز درین توبه چه دخل است که افعال اصحاب بقا بعد از الفناء سنجید و در نفس الامر حسن آن غرضی بود و ظاهر شد و توبه بپایان نیست و کلام مولوی ناطق است بآنکه از توبه سینه به حسن گرد و موافق این آیت اولیائک یتوبون الله یتوبون الله یتوبون الله یتوبون الله و نیز کلام مولوی قدس سره در آن کس است که در زمان احوال او سنیات مکشوف شود و او را امر بخوبی می کنند تا سنیات او حسن گردد و کلام در خصوص این بانی بعد از الفناء نیست غرض این آنکه این شایع گفته مطابق کلام مولوی نیست و تفریر برهان است که معصیت عامی از توبه حسن میگردد

در بیان توبه نصوح که چنانچه شیراز پستان بیرون آید باز به پستان نرود و آنکه توبه نصوح کرد هرگز از ان گناه یاد نکند بطریق رغبت بلکه هر دم نفرت او زیاد گردد و نفرت او دلیلی قاطع بود بر قبول

توبه آنچه شوم اول بی لذت شد مولدت قبول توبه بجای آن نشسته و آنکه قبول توبه نیاقت ازین حال بی حیرت

خواجه بقره بنیوی خوشن	کوششی کن بر بختی هم تن	شعشع ای قی بنصوح ازین شش	گرو یزنی ولی از نو گرو	موروری پیش ازین شش نصوح	بیزد لاکل نمان و ارفنج
موروری و چرخ ساز زین	مردی خود را بچی کردی زین	لوح حکام زمان و لاک بود	در دغا و حیل و جلاک بود	ساحای می کرد و لاک کوس	نوبه از اعلایان می توب
زکامه از دروغش نیاورد	لیک شومت کامل بیدار بود	چادر و سرینچه شید و نقا	مرو شوقی و دغره شایب	دختران شوقان بر طریق	خوش می آمد و شوقی می توب
توبه ای که با دهی کشید	انفس که تو را شایب می کرد	رفت پیش طریقی آن شایب	گفت با او دو حایب یادار	سزا و نوبت آن آزاد مرد	لیک چون معلوم بیدار کرد
بیش گفتش و دل از آن	لب خوش حال باز آواز آمد	حار فان کجایم حق فرستاد	راز با دوست و پوشید اند	هر کار اسرار حق تو خفتند	مکر دزد و دانهش و وقتند

قول اول توبه ای که با دهی کشید و این آیات در بیان آنست که توبه کردان و باز در آن گناه آمدن باطل

توبه است و این توبه اعتبار ندارد و این مطالب است بر مشهور میان علماء در بیان حقیقت توبه که علمی توبه را سه گن می گویند یکی ترک آن فعل سینه که معاد رسیده است از و این ظاهر است که اگر ترک نکرد پس در محبت ماند که و هم ندست بر فعل آن و این گن اعظم است لهذا در حدیث واقع شده اندم توبه ترک گن سوم غم خوردن که باز خود سوی این فعل نمکند و ظاهر است چون از آن گن توبه غم بر خود شمس چون عود کرد پس توبه شکسته شد و از میان رفت لیکن شیخ اکبر قدوه و محققان قوی اندند عندی فرماید که این غم بر خود عود از ارکان توبه نیست اندکند و حال مستقبل نیست پس غم نیت کرد که اگر بقاء این غم می ماند که می تواند شد یا نه چون او را ایضا این غم معلوم نیست پس غم بگوید کند بلکه اگر غم کرد و ایضا غم غم نکرد از نقصان آن چه شد که باشد تعالی بسته پس این گناه دیگر شد پس احتمال فی جنب باقیست و شایع بگوید در امر فراید برای نا اذنب بانه مقتضی که دوسوی ذنب آشوب از اصل ذنب اول و نیز از عباد الله است آنکه ایشان را حال مستقبل معلوم است و چون ایشان را معلوم شد که بر خود مقتضی است پس این علم بگوید غم عدم خود متصور شود و حال آنکه توبه بر ایشان نیز واجب است و آنچه مختار شیخ اکبر است رضی الله عنه آنست که توبه عبارت از اذنب است با استغفار و در توبه آدم همین منقول است **ذَنْبًا ظَاهِرًا اَوْ اَنْفُسًا اَوْ اَنْفُسًا اَوْ اَنْفُسًا اَوْ اَنْفُسًا** و آن که توبه غیر از گناه و ترک گناه است که گویا توبه صحت آنست که بر این پس درین اعتراض بطلیم است با استغفار لیکن اینقدر باید دانست که اعتراف بطلیم لازم است پس غم معتبر و توبه بشمس چون حقیقت توبه معلوم شد و توبه بخود توبه بنمای پس چون توبه باین وجه واقع شد و قبول شد آن ذنب محو گردید و آنکه ذنب است و مبدل آنست و باز چون عود آن کرد و این ذنب دیگر از و واقع شد و اخذ آن کرد اگر توبه نکند و مغفرت ناید و اذنب اول پس توبه بر رفت و ثواب توبه حاصل است و او را توبه او صحیح است از عود باطل نمیشود و برین تقدیر معنی بیت آنست که توبه بای که اگر چه آن توبه با صحیح باشد و مزل گناه سابق میشود و انفس باز در ذنب می اندازد و نیست مراد از دیدن توبه نه آنکه توبه با باطل شوند و دومی که از آن توبه که باز آید و مستغرق در و حدیث صحیح مروی امام بخاری و امام مسلم واقع است باین عبارت **اذنب ذنب** فقال ذنب اذنب فاغفر فقال ربه اهل عیدی ان له ذنباً یعفر الذنوب و یاخذ به غفرات تعصبا ثم صحت ما شاء الله ثم اذنب ذنباً فقال ذنباً اخر فاغفر لی فقال اهل عیدی ان له ذنباً یعفر الذنوب و یاخذ غفرات لعبدی فلیفعل ما شاء الله پدید که بعد ذنب میکند ذنبی را پس گفت ای رب من گناه که کردم پس بخش آنرا پس گفت ربه ای که دانست بنده من که بدستیکه او را رست که می بخشد گناهان او و اخذ آن میکند یعنی قادر بر و دست بخشیدم مر عید خود پس بعد از آن غفرت و در کت آن مقدار که خواست الله تعالی بیشتر گناه که گناه ای پس گفت ای رب من گناه که کردم گناه ای پس بخشش کن این گناه را پس گفت ربه ای که دانست بنده من که او را رست چنین رب بخشش می کند گناه را و می گردان گناه بخشیدم بر بنده مر بنده خود را بعد از این دیگر گشت به قدر که خواست الله تعالی بیشتر ذنب که گناه ای پس گفت ربه من گناه که کردم گناه دیگر پس بخشش برای من پس گفت ای که دانست بنده من که او را رست چنین بخشیدم گناه را و می گردان گناه بخشیدم مر عید خود را پس مر عید خود را بخشیدم ازین حدیث معلوم شد که حقیقت توبه نیست که اعتراف ذنب با استغفار و غم ازین حدیث و دل بر آنکه در و ناله تحمیر می شود و چه معاصی و معاصی را و نیست بلکه معاصی است یا او شیخ اکبر قدوه و محققان می فرماید که مراد از

ملک خودون بید خاف و احد او را علم شود می است پس کسیکه علم شودی آن دارد و دین وی است فیصله با شمار و علی الصرم من صاحب این علم بفرموده خداوند

و در بیان آنکه عارف اصل در خواست و از حق بخواست حقیقت از خود

كنت له سمعاً وبصراً ولساناً ویداً و قوله تعالى
مَا سَمِعْتَ إِذْ سَرَّ مَكِيتٌ وَلَكِنَّكَ اللَّهُ رَحِي

و امثال این از اخبار و ایات وارد است

چون اول و بیان قرب و نوافل است نقل حدیث قدسی است به تغییر لفظ با ایما و معنی یعنی چون بر تریه قرب نوافل رسد بعد شوم من سمع و بصیر او زبان
وید یعنی باشد خدای می شنود و می بیند و می گوید و می گرد و ثانی قول الله تعالی است اشاره و تقرب فراتر می کردی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و تقبیر

رسمی کردی میکنم با الله رسمی کرد و صورت زهر	آن دعا زلفت کرد و زلفت	کار آن سکین باغ فرخ گشت	کافی علی شیخ چون در خواست	فانیست گفت او گفت
چون خدا را خود را از او کند	یکسب بگنجت منع و دو بکلا	که بر اندیشش ز نظیر و بال	اندازان تمام بر یکدست	گوهری از دشت یاکوشت
گوهری از عقیقه گوشت او	چون حمام بر بستند سخت	همچو سوزان از اندیش زشت	رخسای چشمت و آن پنداشت	زرد گوهر نیز بر سر جانش
پس بختیگر گفت از آن گشت	در شکاف خونی و چشمت بر طفت	جستجو کند در آن هر صدف	بانگ آمد که چه بر آن شوند	هر که هستند از مجوز و از لوند
یکسب یکت احادیث چشمت گفت	آن صبح از ترش زشت و خلوتی	رومی بود و لب بود از شسته	پیش چشم خیزش من میدیدم	سخت می از بر خود و چو چو گ
گفت یارب بار بار بگشتم	توبه بود عذر را بگشتم	چون چشمت بر لب می کردید	نوبت چشمت اگر در من رسد	و که جان من بچشمی گشتم
و بگشتم از خنده استم صد شمر	در مناجات چشمت من بگشتم	آنچنین اندوه کانفر اسباب	کاشکی با دزدادی مر مرا	یا مرا شیر خور دی در چرا
آنچه از آن کن کار تو بی نزد	که بر سر رخ نامی می کرد	جان بگشتم نام دول آیین	وقت تنگ آمد مرا دینفس	پناهشای کن مرا فایز کن
گوهر این بار ستادی کنی	تو بر کرم من بر ناز کنی	تا به بندم به توبه صد کمر	من اگر این با تقصیری کنم	پس اگر نشود دعا گفتنم
او می از بر صد قطره خون	کاندر افتاده بگشتم و خون	پس بگشتم از امیاد این چندین	نوبت می کرد او بر جان من	روی چشمت بر سر من پیشتر
آنچه او از این چندین گفت	کان در و در او را بگشتم	و در میان بارش یارب بگشتم	فانی است گفت او گفت خدا است	قوله فانی است گفت خدا است

آه این با اعتبار قرب و فراقش که در قرب و فراقش فاعل حق است و عبد الله او و می شود با اعتبار قرب نوافل باشد که چون قوت ناطق از ذات حق است و طلق از
قوت ناطق از این سبب لطف او را نطق حق می توان گفت

تو چشمت فصیح و آواز آمدن که سهر را جستم نصوص را بچو تید و پوش شدن نصوص از آن بهیت و کشادگی این بستی
الو قوله ای کمان بقول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا

عما یبینه من ضل شتد من امر مة متفرجی

و در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می گفت و فیکه سید او را مرض و یا غم شد و می شنوای از مت و چون سخت شوی کشاده شوی و از مت بفرج

معاصی از کفایت و نبود عصمت بزرگ اعتبار آنکه مخالفت امر شرعی است و چون توبه در میان آمد مخالفت امر شرعی بخاص است باقی ماندن آن افعال معاصی بزرگ اعتبار آنکه مخالفت رب اندرون مخالفت امر شرعی است پس آن معاصی طاعات شد پس صادق شد که طاعت ناکرده و بیکر عصمت کرده طاعت کرده و درین غرض حجت خلق با مالیت قوی اهل کون

قوله میفرماید غفره درین روشنی چون آه یعنی در جنب که صاحب عیون جاریست بعد مگر غفره نم که کاشکی قوم من می دانستند و احتمال دارد که درین دار دنیا و خود را در وضع و حیوان یافت بسبب اقل طاعات پس هر یک که کاشکی قوم من دانستند و مثل من بیکر و در

باز خواندن شاهزادی نضوح را وعذر آوردن او |

بعد از آن که کسی که زحرمت	دختر سلطان امیرخواست	دختر شاهت همی خواند بیا	تا سرش بشوئد کنون ای بارها	جز تو دلاکی نمی خواهد بوش	که پالایه بشود با گلش
گفت هر دو دست من یکبار	ویران خضی تو کنون بیمار	رو کنی کیو چو تعجیل و تفت	که مرا الله بیت الزا فرست	با دل چو گفت که زمرت جرم	از دل من که دود و آتش فرست
من پیش تو غمی مرگ و عدم	تو بیزدوم حقیقت با خدا	نکنم نه جانم و نه از تن جدا	بعد ازین محنت که را برادر	پایان و منی خطر الا که خد	پایان و منی خطر الا که خد

قول که مراد از دست از کار رفت، آه مراد وضع از مقسم درین قسم است که دست قدرت من ازین کار رفته است بجهت آنکه با خدا عهد بسته که این کار نکنم و خدا را بفرا این عهد توینم و او مخاطب در غلط الغایت که او فهمیده که دست من از کار رفته و لایق است و او در قسم صدق بود لیکن در غلط است که در قسمی خود

در بیان کیسه توبه کند و پشیمان شود و باز آن پشیمانی را فراموش کند و از موده ای باز ماید و خسارت ابدی

من جرب بالمحرب حلت به الندامة

و چون به اول ثبوتی نباشد و مدد از حق نرسد چون مرخت بی سنج بود

اللغات سنگلاخی زمین سنگستان اصطیاد و صید کردن و مینو از اسب سبز گیاه و اشغال آن اگر کشا را خوا مراد اینجا وز می خوراک است احتمال است که این سنگ

گاه زری بوده مراد لیکه عر
 پشت بریش شکرتی جوش عر
 شیر ی آتاجی بوجید شیر عر
 شیر چون دوش شیر تگانه عر
 زان فوسو نه می میدانی عر
 دین سنگ لاهی کی گاه
 شیر با پیل خن جکی فاد
 شیر یک باه رافو دور
 چون بیام قوی ز کمر خر
 از فوسو نادر خنمای خوش
 هر خردن خور آب تاجی نبو
 مدتی اندازد از این عر
 گزری یابی گردد مرغزار
 اندکی سن بخورد باقی شما
 روز تابش بنوا کو بی ناه
 خسته شد آن شیر و نازد آن
 مرغی ابرهن صید شو
 پس گیرم بعد از این دیگر
 نرم کرد آن فرد ز تنباهش

تشیبیه کردن قطب که عارف واصلست در اجرای دادن خلق از قوت رحمت و مغفرت بر مراتبی که حقیقش الهام داد که دوان باقی خوار اویند بر مراتب قرب بشریه قرب مکانی بلکه قرب

صفتی و تفصیل این بسیار است

قطبیه و صید کردن کار دارد باقیمان این مطلق بانی ندارد توانی در رضای حق بجوش تا تو ای گوگرد کننده در صید کوثر چون در بخت مینو اما متعلق اگر کف خصلت چندین غنی

زیر پاشان مغزو آن زده شفت در وشت و از جوشن نرمسای تیر خورده از حد و می نگافید نماشان چنین	گر بوقت وجوب هنگام آمده آرزو مند مردن مندم رفت پیکانها در ایشان تا بسوزانند پیکانها را	خاشاکش با شمر اسباب حال از پاشان میخیزد از غر باز آمده آن تازیان چون غر از زید پیر گشت ای	پوز بالا که کای بر مجید من چو خسته خیمه خیزد انداز خیمه را فدا که کسان من بقدر و عاقبت از دم	از کس خلق تو ام گیرم خرم تا گمان آوازه پیکار شد پایه شان به محک پایا نو زلف از یزاد و زین خرم	از چندار و شست بشو تا زبانی وقت زین کار شد نعلبندان ایستاده و قطار هر که خواهد عاقبت دنیا
--	---	--	---	--	--

جواب دادن رویا به خسر را

گفت روبرو بنزق حلال افترض شد از برای امتثال	عالم سبب رزق بی سبب می نیاید پس هم باشد طلب	قول الله فرض خدا برای امتثال + آه	امتنال مواظقت امر با امر مامور و حاصل آنکه اگر چه شخص متوکل بر الله باشد لیکن طلب ذری حلال فرض است پس برای امتثال طلب رزق باید کرد هر
و ابتغوا من فضل حق کرده بی کلید این کاشد و آه	تا نیا یغصب کردن بخو بی طلب نیست اندیش	قول الله و ابتغوا من فضل حق کرده است امر	آه طلب از فضل الله که سبب معاش است و مراد از امر معنی مصطلح اهل عریه است که امتثال این مسیح را امری گویند نه معنی لغت و شرع که عبادت از طلب
سمعی است زیرا که طاف ند اولیکن لفظ امتثال میخواهد که این امر طلب متممی باشد هر			

جواب دادن خسر و باه را که امر است با کتساب فضایه قیمتش گشتیب

گفت از فضل تو کل باشد آن قول الله گفت از ضعف تو کل باشد آن	ورنه بد بنان کجی واد جان هر که بچید باد شایستی و خسر	دام و دود جمله شده اکال زنا کم نیاید بقره نان ای پس	فانی بی کسبند و فی حال رزق ورنه کسب حیات داده و رزق او مقدر ساخته است میرساند البته و زیاده بران ممکن نیست پس کوشش در طلب سبب رزق نباید هر
قسمت بر یک شمشیر کلاه هر کسی که ره سفاقت	رزق باید پیش هر که صبر است برخ و کوشش ساز می صبر است	گفت و بران تو کل درست کم کسی اندر تو کل با هر است	گفته اند از نادانیت مقرر است زیاده بران نیست هر

باز جواب دادن رویا به خسر را

قول الله گفت رویا به آن توکل نادرست یعنی توکل بر بزرگ اسباب درست و قلیل الوقوع که الله تعالی امور معاش را به اسباب توکل ساخته است و برین سنت تبدیل راه نیست پس انچه بین توکل نباید و سببها را از اسباب بایست لیکن با توکل علی الله بدون اعتماد بر اسباب هر	حدود و شایسته بالا هر تا نیفتی در شیب روشد	چون غاری در توکل میرا چون غاری در توکل میرا	قول الله چون غاری در توکل میرا	چون غاری در توکل میرا چون غاری در توکل میرا
پس بر کجی گفت و آه افشا نیست باین حدیث القاعه کنز لایق نیست که کم نمی کرد و در وقت بر هر				
باز جواب دادن خسر و باه را				

گفت جز معکون میگویی دان	شور و غر از طبع آید سوی جان	از قناعت هیچ کس بجایان	در حریم سیجک سلطان نشد	نان خوشگامان نودین	کسب نمیشد بر این
آهنگنا که عاقلی بر ذوق دوزم		هر شایق دلق هم در دلق غلام	گر نوشتای بیاید در برت	ور قوشانی دم در دست	

حکایت آن زاهد که توکل را امتحان می کرد و از اسباب منقطع شد و از شهر بیرون آمد و از شوارع دور و درین کوچه مجبور بر سنگی نهاد و گفت توکل کردم

آن یکی زاهد شریف از مصلحت	که یقین آید بجان رزق خدا	از تو خواهی و در خواهی نرغ	پیش تو آید روان از عشق تو	قول	آن یکی زاهد شریف از مصلحت
زاهد شریف از کلامی که در دست	از مصلحتی صلی الله علیه و آله	و سلم که روزی مقدار دست رسیدن	از برای امتحان این در وقت	از برای امتحان این در وقت	از برای امتحان این در وقت
قول	از برای امتحان آن هر وقت	آه امتحان آن بود که این حدیث صحیح است	یا نه و امتحان این نبود که بعد علم ثبوت این حدیث	از مصلحتی صلی الله علیه و آله	از مصلحتی صلی الله علیه و آله
والله وسلم امتحان می کرد که این صدق است	یا نه زیرا که این امتحان کفر است	که بنمیزد زرق چون آید بین	تا قوی گردد و در رزق تو	کار و راهی که کرده کشید	کار و راهی که کرده کشید
سوی کوه آن می توکل اختیار	گفت اینم از طرف پست	در میان باران و آفتاب	می ترسید از اگر که محدود	آمدند و بتقریری نمی داند	آمدند و بتقریری نمی داند
قاصدا چیزی نگفت آن از	هم بجهت و بجهت نیدر	و اگر دانست امتحان هیچ نظر	تا قوی گردد و در رزق تو	یعنی امتحان برای آن بود که قلن	یعنی امتحان برای آن بود که قلن

رسیدن رزق قوی گردد و در رزق تو	و بعل و یقین رسد و توکل بر سر ساند	ان الله تعالی رزق را قوی تر کرد و هر	پس بگفتند ای متعجب بیاور	از جماعت سکنه آنرا وقت	از جماعت سکنه آنرا وقت
نان بیار و در دوزخ طعام	تا بریزد زرش حلقه و کلام	از قاصد مردود و ناکام	تا بداند صدق آن بیاد	و جماعت مالک آنرا گفت	و جماعت مالک آنرا گفت
کار و آوردند و قواشما گفتند	بست دندانهاش را شکافتند	ریختند اندر دهنش شهاب	می فرستد دندانان پاره	از جماعت سکنه آنرا فریاد	از جماعت سکنه آنرا فریاد
گر سنگی و سکه در اصل مرضی است	که ماده در تجا و لیت	باغ میریزد پس در حرکت باطل	گرد و دوش من مثل تن مرده	گرد و دوش من مثل تن مرده	گرد و دوش من مثل تن مرده
حلت اگر سنگی حاصل نمی شود	یکه مراد از سکه بطلان	در حرکت است از	رازمیدانی و نازی می آید	الگفت ان انهم بقاصد میکنند	الگفت ان انهم بقاصد میکنند
رازقت الله سبحانه تعالی	امتحان بین بیشتر و چون	رزق سوجای بران خود میزد	تا بدانی و ز توکل بگذری	بعد از آن بکشادای کفایت	بعد از آن بکشادای کفایت
گفت کردم امتحان بر حق	هر چه گفت آن رسول پاک	است حق نبوت و نبی	قول	گفت ای دل که چو خود تن میریزی	گفت ای دل که چو خود تن میریزی
بودن و بر جا ماندن و حاصل آنکه این خاموشی	و تن در دن بهر ناز است	و حقیقت امر میدانی که الله تعالی رزق میدهد	و حاصل بیت تالی آنکه رازی دلم	که رزاق الله است و این علم من مقتضی گفته برای تن دن	که رزاق الله است و این علم من مقتضی گفته برای تن دن

باز جواب و باه و تحسین کسب

گفت رو به این حکایت برل	و دستماد کسب ان جمله	قول	دستماد کسب ان جمله	قول	دستماد کسب ان جمله
دست و است خدا کار می کند	کسی کن باری باری	قول	دست و است خدا کار می کند	کسی کن باری باری	دست و است خدا کار می کند
پس اعضا در آن کار با صرف	باید که تا سفت	الیه و حکم الیه باقی ماند و کسب کن	و در آن کسب مدد دیگری کن	که دیگران اذن ان اشعار با بند	که دیگران اذن ان اشعار با بند
هر که و در کسب با نسیب	باری یاران دیگر می دهد	تا که جمله کسب نایب	هم دروگر بر مقام عالمی	چون با نسیب عالم قرار	چون با نسیب عالم قرار
قول	هر کس که بر کسب پاری نهد	آه الایات مقصود بیان حکمت	بشتغال به و احد کسب است	یعنی چون الله تعالی کسب را مقرر ساخته	برای حکمت پس
و قوع همه اسباب ضروری است	لیکن شخص که کسب می کند	از کسب می شود تا به کسب	کسب می کند پس کسب	دیگر می کند تا بعضی	دیگر می کند تا بعضی
بر خود گیرد و کسب باید که این	دقیقه محفوظ دارد و کسب	باین نیست کند که در اختیار	این تخفیف نمونت	دیگران است که اگر او این کسب نمی کرد	دیگران است که اگر او این کسب نمی کرد

جواب گفتن خرو باد را که بهترین توکل کسب است که هر کسی محتاج به توکل است که ای خدا این کار مرا است دار و دما متضمن است توکل را و توکل محتاج به هیچ نیست + +

وایا یکبار کس و صومعوت کس یا در گوشه نشسته و صفت مقدار یعنی بر روی کس و دارم و فایده بار سوده با این کس و یا بار سوده یا بار سیکر هیچ است و میتوان که این بار
مکمل باشد و صفات الهیه و در کس یا بار صدریه بر کس یا در صدریه کسب چنانکه گویند ابل فرس و در نظر زیاده زیاد یعنی از توکل مهربان خود کسب یکبار سینه غم
چسب کسب شش اندازند **قول** کسب شش شش اندازند غم نگیرد - آه توکل از افراد شکست نبر که توکل فصل ششمی است بنی از غم
چسب کسب شش اندازند **قول** کسب شش شش اندازند غم نگیرد - آه توکل از افراد شکست نبر که توکل فصل ششمی است بنی از غم

کاین کار را تو درست نما	وین حاجت از تو کمال برکات	در تو کل سرچ بود احتیاج	فارغی از نقص و از عجز	خود تو کمال هرگز کسب است	ز آنکه در کبر نیست بر غفلت
-------------------------	---------------------------	-------------------------	-----------------------	--------------------------	----------------------------

مسبب السعال است پس هر کس با احتیاج سوی توکل است و اما توکل پس از حاجت سوی توکل نیست پس احتیاج توکل در است و اینست بیت
بعد از آن گفتند اندر مشکله نمی افتد بایستی تشکیله
مصدر صوابی نمی تشکیله
اصحی فیه جان حق فراخ
فصل فی التعلو بایستی تشکیله اشاره است

مغز از سبزه انداخته میان
سبزه سرته انداخته میان
حرم آن حیران کرد و آفتاب را
کاشتر از سبزه پنداشت با خود

قولی دیگر آنجا در میان سبزه خار داده و دلشخ

چون که از آسمانی چو ارمایه چو ارمایه چو ارمایه	چون که از آسمانی چو ارمایه چو ارمایه چو ارمایه	چون که از آسمانی چو ارمایه چو ارمایه چو ارمایه	چون که از آسمانی چو ارمایه چو ارمایه چو ارمایه
چون که از آسمانی چو ارمایه چو ارمایه چو ارمایه	چون که از آسمانی چو ارمایه چو ارمایه چو ارمایه	چون که از آسمانی چو ارمایه چو ارمایه چو ارمایه	چون که از آسمانی چو ارمایه چو ارمایه چو ارمایه

نہ از بگر یکی با هر دو بار معصوم و کاف غلام و را ورزده این نظر نریست مگر از بجا و بکینتی خان قمان و میر عمران و محل معنی آن بزرگ است
پس بگر یکے بمعنی بزرگی باشد

مثل آوردن شتر در بیان آنکه مخبر دولتی فرو اثران نه مینی جامی متهم داشتن باشد که او تقلید در آن

نیز کانی گفتند بستی کلاهی / شد گفتی چه پستاه و پنهانی
سجده کرانه و اگر مار بر دم / نخوت خوشم خدایش چه بدش
هر چه که می چسبست این خواجه کو / بر این که میست از جادوگر
قولی در موسی بد فرعون عصبه و ماه / حاصل این ابیات چند آنست که چون فرعون را را دید که عصابا مار شده بود و می رسید و مملکت خواست نزد وزیر گمان

که شکسته دخت است پس قوم الدانان مقرر باد و چون علم در حق نورش کیا فرخنده شد پس بکارش چنانکه در پیشگاه کیا سپید و مشکین شد
 و کار تار پس بدین معنی بعد از مقام مناسبت پدید آمد
 هر چه گوئی باشد آنم ز کجا
 که تمنای بران نماند
 آنکه از پیش بران مبارک
 تا دهن ازش آید
قوله هر چه گوئی باشد آنم ز کجا
 آنکه از پیش بران مبارک
 تا دهن ازش آید
 آنکه از پیش بران مبارک
 تا دهن ازش آید
قوله هر چه گوئی باشد آنم ز کجا
 آنکه از پیش بران مبارک
 تا دهن ازش آید
 آنکه از پیش بران مبارک
 تا دهن ازش آید

خود و سبقت برود جلالت
 چون عقله فرید
 غلظه که کینانی نیست
 و مدد رویه و سکه
 هر چه در حقش کینانی نیست
 از بوش کوبا باشد

حکایت آن فحش و پرسیدن لوطی از دو حالت لواطت که خنجر از بهر حبسیت گفت از بهر آنکه اگر کسی
 با من بداندیشد شکمش بشکافم لوطی بر او آمد و شد میکرد و میگفت الحمد شد که من با تو بدیندیشیم
 بیت من بیت نیست اقلیمت زل من زل نیست تعلیمت

قال الله تعالى ان الله لا يستحي ان يضرب مثلا ما بعوضة
 فما فوقها تفسير النفوس بالانكار ما اذا اراد الله بمثلا
 ميفر ما يدركه اين خواستم يضل اليه كثيرا ويهدي به كثيرا
 سبزان بسیاری از و سرخ و شوند و بسیاری بی مراد گردند
 ولو تأملت فيه قليلا لوجدت من نتائج الشريعة
 كثيرا فهم من فهم والله الملموم والسلام

قال الله تعالى ان الله لا يستحي ان يضرب مثلا ما بعوضة
 مثله که از پس از آنکه فوق پیش است در جسد از گرس عجبوت و یا اینکه فوق پیش است در صغری بی اندیش پیشه میزد و پوز و پیشه صغری است آن نیز مثل
 و این مرغ است و قول مولوی تغیر النفوس بالانکار تفهیم را می خواهد یعنی پس فوق پیشه و عار داون نفوس با آنها آن نفوس نیز که
 چون مثل پیشه موجب انکار که قرآن شد پس فوق پیشه و صغری موجب انکار خواهد بود و این را معالفا نسب با قصد است که بعد چون پیشه بیست و یک
 و غیر آن شنیدم گفتند که الله تعالی اجل است از آنکه یاد کند و مثل کتبهای غیبیه را پس آیت مذکوره نازل شد و معلوم آنکه الله تعالی ازین حدیثی که
 و مثل می آرد در بیان خشت باشد غیبیان که پیشه است بلکه از انفس از پیشه و در ذکر بعضی اشارت است بهود و کالان بکتاب نازل می

ایشان کہ مغفرت از حدیث تفسیر نابجای باشد **فَاَمَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا فَيَعْلَمُوْنَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ اَمَّا الَّذِيْنَ كَفَرُوْا فَيَقُوْلُوْنَ مَاذَا اَتٰنَا بِاللّٰهِ بِهٰذَا امْتَلَا** پس آن کسی که ایمان آورد داند که این مثل حق مطابق واقع است و آمده است از رب ایشان و اما کسی که کفر کند پس می گویند بحکم خود یا چه چیز را داده کرده است الله تعالی باین مثل این که بطریق استنساخ می کند باین سوال سزاوارست که تفسیر این کتب را باین گونه که می آید آوردن مثل باقر آن که مثل است برین مثل کثیر را و بدایت میکند کثیر را و مومنان پند گیرند و باین مثل هدایت سبیل حق است و کافران را که تها و از حد اند و این قرآن را آورده و آن مثل را خلاصه نمی کند بلکه بعد از تفسیر آن ابعاد اشعار می کشند که موجب انکار باشد چنانکه الله تعالی می فرماید **وَمَا يُضِلُّ اِلَّا الْاَلْفَ سَفِيْهِيْنَ** و گمراه نمی کند بآن که فاسقانند که خارج از حد اند و این آیت در میان حال مومنان و کافران است و مولوی می فرماید که جواب **مَاذَا اَتٰنَا بِاللّٰهِ بِهٰذَا امْتَلَا** که را داده ازین مثل هدایت بعضی اضلال بعضی لواطمت منه فيه قليلا

لو جلدت من نتايج الشريعة كثيرا	اگر تامل کنی از ان دران اندکی بر آینه یابی از نتایج آن شریعت بیک شیره	اگر تامل کنی از ان دران اندکی بر آینه یابی از نتایج آن شریعت بیک شیره	اگر تامل کنی از ان دران اندکی بر آینه یابی از نتایج آن شریعت بیک شیره	اگر تامل کنی از ان دران اندکی بر آینه یابی از نتایج آن شریعت بیک شیره	اگر تامل کنی از ان دران اندکی بر آینه یابی از نتایج آن شریعت بیک شیره	اگر تامل کنی از ان دران اندکی بر آینه یابی از نتایج آن شریعت بیک شیره
سرگون افکنده در پیشگاه بنشیند عمامه باو بفرست کوبت و فلان صلیبی می فرست تسبیح جوین بآوردن افغان در دیا تو پیش را گزیند ریش و سبیل بافته باز تا که برده بدو زنجیر اسلام تا ترا عشق کشد اندر زنجیر	در پیشگاه غریب می آید این چو که در غایت غریب با چو کشتی سبزی تو را می فرست آن دلیل کو ترا مایع شود ای چشمش پیش زنده زبانه داروی می بخورد اندر عمل رستمی گردیدت بخر گیسر	پس گفت اندر سبیل نیست چون نماند دل در وجود کو که می کشی همچو فوج از غفلت قیمت صانع شود بر مرغ ریش تو گیسر گواه تا شوی تو شد گم اندر غفل و بر خیزی با مای حاد گیر	پس گفت آنکه با من از یک دست از علی میراث دارم ای افغان بست شکستی گم را بر این دست خاتمان راه را گردی لیر چون نماند دل از افغان بود داروی می کنی در غفلت رستمی گامی بچرخش	گفت آنکه با من از یک دست باز و شیر خدا هست بیدار گفت تن افغان کردن بند از همه لیران حق تو بریز ریش و سبیل تو بریزند بود تا نماند در غفلت و بر خیزی با مای حاد گیر	گفت آنکه با من از یک دست باز و شیر خدا هست بیدار گفت تن افغان کردن بند از همه لیران حق تو بریز ریش و سبیل تو بریزند بود تا نماند در غفلت و بر خیزی با مای حاد گیر	گفت آنکه با من از یک دست باز و شیر خدا هست بیدار گفت تن افغان کردن بند از همه لیران حق تو بریز ریش و سبیل تو بریزند بود تا نماند در غفلت و بر خیزی با مای حاد گیر

فَوَلِّهِ و آوری مدی که عین سبیل تفسیر است و مجاهد و با صفت از صفات طیب شد که از ان طهر و معارف حاصل آید هر
و صفت و دان ایچون مل
تامل از جامه زلفان ایچون مل
تامل از جامه زلفان ایچون مل

غالب شدن مکر و باه بر خرد و بردن او را

رو به اندر چاه باخی و فشرود گوش را بر بند و افسوسنا خور عاشق می باشد آنجا که خرد و شیرین جان می باشد شهر افرو از شرک شود بیتش در شهر و اکنون نماند آفتاب اندر فلک و مکان شد زین صفاتی بخوان چون	دش خرد گرفت و شیرین بود خرفسون آن دی دادگر کومی لبهای مسلسل را زد لاجم و شیرین فغانی نیست شکار نیست از ان ترش شود چو که شیرین خرد و از ان نشاند آفتاب چون شمشان باز کنی عشرت از سر گرفته و شیرین شد	مطهر می افکند که با کثافت آن فسون خشت از علوی او آب شیرین چون بند بود یوسفان غیب افکند می کشد دشگر غلیظی می علویان نقل نیست می بر می هلا چشمه افکند از سینه و ز آفتاب اندر فلک و مکان	دش نماند که ز برفت و خرد ز آنکه مد علوی است خاک پای چون گردد که چشمش شور شنگهای تند و صری می چرخد همچو طوطی کور می مغراییان بر مناره روزن با کثافت گل گفندی کند بر شانسار دفع چشم به پنداری بسوزد کو بر تو فرمایش و غم خور	چون که تر گشتی بر دوشی بکاه غمناخی سرانی بر ز سینه موسی جان سید اسفند کند اشتر و خرد و موسی است نی فکر کوید که با غیبت بوس سکر نه ساله می بین میشود چشم دولت سمع مطلق می کشد تو حال خوشتن پیدا نشاد	چون که تر گشتی بر دوشی بکاه غمناخی سرانی بر ز سینه موسی جان سید اسفند کند اشتر و خرد و موسی است نی فکر کوید که با غیبت بوس سکر نه ساله می بین میشود چشم دولت سمع مطلق می کشد تو حال خوشتن پیدا نشاد	چون که تر گشتی بر دوشی بکاه غمناخی سرانی بر ز سینه موسی جان سید اسفند کند اشتر و خرد و موسی است نی فکر کوید که با غیبت بوس سکر نه ساله می بین میشود چشم دولت سمع مطلق می کشد تو حال خوشتن پیدا نشاد
--	--	--	--	--	--	--

حکایت آن شخص از ترس خویش را بخانه افکنده و می زند و دوشن لرزان خداوند خانه پرستید

ترس تو گفت خرمی گیرند گفت تو خرم نیستی گفت تمیز نه خواسته است

آن کی در خانه ناگه بخفت گفت سر سفره شاه خرم بهر خرمی که بود و نه دست آبی با شرف خرم گریان میرا تو خبر دگر و خبر گریست از انار و از نوج و شام و صبح یا از آن خان که گنجینه می کشید هر کی از حال و دگر بی خبر	ز در و در لب بود و در گنج خند می کرد و در دهن پر بود بد جرات و در هم نه داشت خرم می می و در آن خرم نی باز که او را خرم نه خست و نه شرف شاه و نه آن صاحب بیضه با نرینه می کشید ملک پنهانی بی بیاد است بر درختان شکر گویان گشت	صاحب ز بگفتش خرم است گفت می گیرند خرمی جان هر که بی خبر مانا ن سر و دست سریچ چاه هم ز نور و پیرت میرا تو خبر دگر و در آن خرم بود یا از آن بازان که کلان پرست ز بهانه با نرینه می کشید ایم و آن جان که در آن خرم که می و کلان و در آن خرم	که می لرز و در آن چرخ پرست چون خرم و تر از چرخ پرست صاحب ز را بجای خرم پرست حاشا بیک که مقام خرم هر که او را خرم گوی و خرم بود بهم گویان که هم آسان پرست پایه تا عیان آسان و آن آن خرم که در آن خرم این خرم و آن که در آن خرم	واقع چاه است چرخ پرست گفت می گیرند و در آن خرم نیست شاه شرم و بهر دگر تو خرم و خرم آن هم پرست هم در اقتصاد و در آن خرم یا از آن بازان که کلان پرست هر که او را خرم گوی و خرم بود محمی و آن خرم که در آن خرم سوی آن و در آن خرم	زبان خرم و در آن خرم گرم گویان که در آن خرم همست تمیزش سمعیت گرمی و در آن خرم از کلان گویان که در آن خرم گرمی و در آن خرم هر که او را خرم گوی و خرم بود محمی و آن خرم که در آن خرم سوی آن و در آن خرم
--	--	--	---	--	---

برون رو باه خرم پیش شیر و وحیدن خرم شیر و عتاب و باه با شیر که شتاب کردی و لایه کردن شیر که دگر باره بیا برش

چون که در پیش تو می بود خرم و در شرف و در آن خرم و شتاب است تمیزش نیز صبح و صبح و در آن خرم گرم و در آن خرم یک چون آمد و در آن خرم	ما که شیرین و در آن خرم تا بیا که تا در آن خرم الطاف و در آن خرم صبر و در آن خرم ایم و در آن خرم ما بیا که تا در آن خرم	دور بود و در آن خرم گفت و در آن خرم دور بود و در آن خرم گر توانی بار و در آن خرم گفت و در آن خرم ما بیا که تا در آن خرم	ما که شیرین و در آن خرم تا بیا که تا در آن خرم الطاف و در آن خرم صبر و در آن خرم ایم و در آن خرم ما بیا که تا در آن خرم	چون که در پیش تو می بود خرم و در شرف و در آن خرم و شتاب است تمیزش نیز صبح و صبح و در آن خرم گرم و در آن خرم یک چون آمد و در آن خرم
---	--	--	--	---

گفت آری که در آن خرم نویه با که در آن خرم شده اجزا و در آن خرم باز بهر که در آن خرم عقل کلان و در آن خرم باز بهر که در آن خرم	گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم	گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم	گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم	گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم	گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم گفت و در آن خرم
--	--	--	--	--	--

دقتره

بیکه این سخن جزا بر تو بیگانی عهد شکنی بود شاید که ایشان درین مدت اصطیاد عهد بسته باشند و بار شکسته باشند و چون اصل ذنب این اصطیاد بود و در روز سبست و کشتن	عهد نیز بار شکسته این اصطیاد الله تعالی قریب سیخ بر تعدی در سبست نمود که این تعدی نقص عهد با اصطیاد بود	از در این تان بر رخ بدن	لیکست دل بودای دودان
چون بل تو نیز گرد و آیدش	از دل نیز بر رخ فلک انگش	گوهر بودی فلک ساز خست یار	خوار کی بودی سوت آن عمار
مسح صورت بود ای سبست	تا بهین خلق غلام گریست را	از ره سر مدبران در	گشته از تو به شکسته چرخ غر
پسید و زور و دره و زور غر			
گفت فلان چون تواری بخند			

فولعه یک سخن دل بودای دودان اصطیاد در مراد از سخن دل شکن قاسمی بود چنانکه حق در دل نماید بلکه باطل صورت حق نماید هر

غتاب کردن حسد بار و باه

ناجوان خود چادر دم تر	کبر پیش نیز بر روی مرا	موجب کین با جانم چه بود	غیر غیبت گوهر خود ای غنور	سبجو کز درم کرد با بی خفته	نار سید و از وی دور آفتی
یا چو دیو که عدو جان است	نار سید و خوشتر از او گشت	بلا که بقا ختم بر او گشت	از ملاک آدمی در غیبت	از بی آزادی از انگ گشت	خود طبع رشت خود را کی مله
نه کافر غیبت ذات او یحیی	هرست بی غلام عدو جان گشت	هر زمان غلام ترا نماند گشت	کافرا نماند ترا اندر چه	که غلامی خود را نیت و عین	تا در انداز و بخت سرگون
آوی با با هزاران کفر	اندر انگشت آن کفر بر نشو	لیکن ای برگزیده ساقی	کی رسد او را از آدم نماند	کی رسید او را ز مردم نشسته	کو دام دم از انهم نشسته

فولعه یا چو دیو که عدو جان است - قال الله تعالی یقللنا یا اذم ان هدا اعدا قاتک و لیرفعک فلا یخیر جمیعاً من الجحیم فکشفه پس گفتند ای آدم بد رستیکار این ایلیس عدو هست و عدو روح نیست پس نه خارج کند شما را از جنت یعنی سبب خروج نشود یا خود را بر افعالی که موجب خروج از جنت باشد و چون انجنت خارج نشوی پس در عقب انجی اللغات ایچ کرگدن و معنی کرگدن مذکور میگردد و انشا الله تعالی هیچ مغرور نیستی بفتح میم است داده شده یا از بهیبت و دیگران بهتر تر معروف و بجای آن در بعض نسخ معنی واقع شده بنشین معنی مخفف ساز یعنی سخت و کرگدن چنانکه شیخ شهابه لطیف نقل کرده از بعض فرستندگان که کرگدن جانور است چار باید که بچران در شکم مادر پنج سال می ماند و چون یکسال گذرد و بر سر و پا در برون و علف میخورد و چون یک سال چهار سال دیگر گذرد از شکم مادر بچد و چون غمی میبرد و از مادر روز گرد گویند درین حکایت نیست که چهار پایان بچه بار در وقت پرورش می ایستد و کرگدن در نیمه سال دیگر گذرد از شکم مادر بچد و چون غمی میبرد و از مادر روز گرد گویند که کرگدن در شکم مادر در دوش استون و میل استکان کند و شکار کرده در نیز زبان پس اگر بچران در بچگی مادر خود باشد و چون مادر میسازان خارا که گرد گویند که کرگدن در شکم مادر در دوش استون و میل استکان کند و شکار کرده در شکم خود نداده و چون پستی را سهو کرده بر پشت چندی گذارد آن پیل بوسیه گردد و دران کریم پیدا شود و این سبب موت او گردد و تسویل مکر معین مدد کننده عین پیشینه القرین در اصل پیش از افعال ذم است و قرین صاحب و قرین فاعل پیش از این جمله استعمال میشود و در صاحب بسلامت زید و مار و یعنی سلف و است و در بعض نسخ یا رب جان یا ستاد از سلیم برین نسخ معنی اول مراد است و در بعض نسخ اسه سلیم واقع است و برین نسخ معنی ثانی مراد است

جواب دادن روبا خهرا

گفت روی آن علم موجود	که از در حشر آن شیرین نمود	در نین توین سکیتیم	چون شنبه روز انداز غنچه	گر نه از گونه طلسمی ساختی	هر حکم خوار می با غنچه
یک جهان نیز با سبیل داج	بی طلسمی که ماند بهر ج	مرتب خود خاتم فتنه	کامینین شکلی اگر دینی ترس	لیکست از باد حکم آموخت	که بزم شوق و بزم ریت
ویرست در جوی کلابینا	می شتابیدم که آن نادا	و بر نه با تو گفتی شرح طلسم	کامینیا این میانیت بهم	شد فراموش رنگه که بر تو ترا	حالت آن شکل سبب را

جواب دادن خسرو باه را

گفت در روزین بیل معدو	ماند بهر روی تو ای زشت مو	آهنگانی که ترا بد جنت کرد	در نیت او قیج و خج کرد	با که آمدن بی خیالی برین	این چنین ثمری نثار کرد گشت
-----------------------	---------------------------	---------------------------	------------------------	--------------------------	----------------------------

آنرا گویند که طالب از نظر فلکی خود حاصل کند بدون اطلاع نبی از انبیا و درین بیت اشارت است باینکه بر اعتقاد بر نظر فلکی خود نماید که ازین جزو شیوه و طریقات
مقتضی است بقدر بر جلی مرکب نمی تواند شد هر [کشف غایب در پیش کسبیتان] او که نادیده پیش خود نمک [قول] کشف غایب در پیش کسبیتان آن است که
روپسین آن آنگونه که زن وای حاشه باشد و این بحسب کلمات است مثل آن را نشان می دهند که سی و هشتی را می دانند و اگر داند بهر دو گمان آن خبر را که خود نیز از ایشان
این تمثیل است مرغالبه لوبه را یعنی کسی غلبه هم باشد از جهل مرکب خود و اگر داند خود را از انان نمی شمرد هر [چون ترا و می تواند خیر و شر] از جهل مرکب که در جهان گرد
قول چون ترا و می بود از خیر و شر و آه یعنی چون تو گرفتار و هم هستی در خیر خود و شر خود که هر دو دهمست خیر و شر است نزد تو و هر دو دهمست شر و داند خیر و شر
نزد تو پس تو گرد و هم دیگری چه می گردی تا او را از دهمست خلاص سازی هر [عاجز من از منی خوشیتن] این یعنی بر منی تو پیش من [قول] عاجز من
از منی خوشیتن این تعریف است بهر شیخ گرفتار خودی خود مزور است نسبت بخود کرده تعریف باو میکند و خلاصه آنکه یک عاجز باشد از خودی خود که وجود و هو
اوست این نفع کردن نمی تواند خودی دیگری که صحبت باو اختیار کرده چگونه خودی او مرفوع خواهد شد [از منی که بر این درین من] عاشق خوشیتن بر این می
بی عشق مانی می جویم بجان اما شوم که من خوشیتن [هر کس که پیش خود نیست] یا بجا باشد چه خود نیست [از منی که نقش شکر باید بسا] از آنکه شکر عاقلی بجهل افشاید
قول سلازمین و ما هر کس را این در می زند که یعنی هر کس از من و مادرین در باید و طلبد او عاشق خوشیتن گرفتار خودی خود بر دهم می کند بر وجود ذات
حق است و در بیت تاسلے صوبان محبوب چو گمان است هر

حکایت شیخ محمد سرزی و ریاضت او که هر شب افطار بزرگ رزمی کرد و جهت ذل نفس خود

زاهدی سرغزی از پیش می [بدر محمد نام که نیست مری] ابو خلد از پیش سرزده [هفت ساله خانم در طلبی] بر عجب آنی بدار شاه وجود [ایک مقصودش بر حال شاه بود]
قول زاهدی سرغزی از پیش می داشت مری در ظاهر است مری مخفی مزید است یعنی زیادتی و فضیلت مری نیز یعنی طریقت آمده پس بعضی بران عمل کردند
و معنی آنکه او از طریقت بود که طریقت او از پیش حاصل است و بعضی مری را از مزین گفته و حاصل آنکه از پیش مری گرفته بود و [قول] در پیش مری گرفته بود
کسیت اینجاست مشهور نیست که آن اسمی است که صدر باب و این باب باشد بلکه از کسیت یا کسیت بدو غیره و این لقب است مشهور بهر معنی یعنی بهر
که اظهار او بود هر [بدر سر که فشان از پیش سر] گفت بنام اقامه من بزر [قول] گفت بنام اقامه من بزر یعنی بنام خود را نامشاده اسم
و یا خود را ملاک می سازد که این بدن عنصری مانی مشاهد و مطلوب است و بعد موت مشاهد و مطلوبه حاصل خواهد شد که بعد موت مشاهد اقصا میگردد هر
گفت نادریت آن کرمیت و رفوافتی نیز می شنیدت [او فرود آمدند خود را از واد] در میان من آب و قنار [چون از دکنس آنجا سپرد] از ذائق هر که خود خود کرد
کاین حیات او را چه می گوئی [کاین پیش از تو گویست بود] موت از غریب بیکه و کردی [ات فی موتی حیاتی میزدی] موت با چه می ننگی قابل شد [با ملاک جان خود که شده
سیف خنجر چون علی بکاش] و کس و سرین بدو جان [پاک آمد در صحرای سحر] گفت ای انای از من بگو [چون هر شهر خدمت کوی تو
قول] گفت نادریت آن کرمیت یعنی نیت آن کرمیت که تو میخواهی تا حال نرسیده و اگر موت میخواهی برای حصول این کرمیت که مشاهد و مطلوب است
که بجهت حاصل است لیکن نمی تواند شد که اصل تو نرسیده است و ترا می برانم [گفت خدمت آنکه در دل تو] خوشیتن اینی چون بماند [مدتی از اغیار مری ستان
پس آن را بر حجاب و باجرا] در میان زاهد و ریلوری [که زمین آسمان پیوسته شد] [گفت سماع طاعت ای جان]
در قلات آن هر که گوشت [لیک که در دهن گفتار را] تا پوشد بهر خری سلا را [قول] خوشیتن از منی تو چون عباس بن عباس و پس نام که دانی است
که از طاعت میل گری می کرد که ای ندر قلات خود در گریه و دلدن بملانان بیت بگوید در آن کوی هفتاد و نهم که ای ندر

آمدن شیخ بعد از چند سال بشهر غزنین و زنیل گردانیدن باشارت غیبی و تفرقه کردن بقره

صفت او یعنی عشقی که پاک است و حاصل آنکه چون محمد صلی الله علیه و آله در مرتبه از اسماء و انبیاء ارواح و شهادت با عشق حق جفت اند و محققیت در روح پرچ بود و مقصود از غفلت عالم شد اگر او نبی بود عالم وجودی آمد و حدیث کنت نبیا و آدم بین الروح و اوجده نفس متعلق است بر آنکه نبوت بآن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بود قبل خلقت آدم و علم و نبوت بدون ولایت نمی شود و چون چهار مرتبه است از ولی که او را وحی رسد از حق پس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ولی و نبی بود قبل آمدن در عالم عناصر پس در هر مرتبه خود متصف بود و ولایت و نبوت و از لوازم ولایت عشق است پس از صلی الله علیه و آله و سلم عاشق حق بود در هر مرتبه و مولوی قدس سره درین بیت ذکر لازم کرده و مقصود بلزوم یا لازم است و این مطلب عرض عرض دارد و قدری در حل بیت محتاج الیه بود و ذکر کلماتی که در این بیت متضمن است و چون بودی

پس از انبیا تخصیص کرد **قوله** منتفی در عشق او چون بودی

چونکه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کامل و منفرد بود و در عشق که حقیقت او جامع همه کمالات است و او مظهر اسم الله است و ولی کامل بود در هر مرتبه و عاشق کامل بود پس این بیت بر لبها دیگر لغت یافت و از جهت فصل او این بیت که اولی الله علیه و آله و سلم بود از انبیا در هر مرتبه سائر انبیا را نبوت و ولایت از او افتاد و او خاتم النبیین است و صید بر لبها نایاب و صلی الله علیه و آله و سلم در کمالی که انبیا دیگر رسد از قبیل او و صلی الله علیه و آله و سلم در کمالی که انبیا دیگر رسد از قبیل او

تا علو عشق و افراسی گفته / منفضه ای که از در بر جفت / آن چو به تزیین آید از عطر / و صفت حال عاشقان است / آن که گویند این چو تیا است / آن را قاسمی که شکسته خوانند / آن نباشد یک تشبیه که کند / اما سراسیمه شایانند

من جویدی بهر عشق پاک / کی جویدی آدمی افکار / من جان از شمع شمع / خاک را من خاک کردم کبر / آن چو به تزیین آید از عطر / و صفت حال عاشقان است / آن که گویند این چو تیا است / آن را قاسمی که شکسته خوانند / اما سراسیمه شایانند

کمال بود پس این بیت بر لبها دیگر لغت یافت و از جهت فصل او این بیت که اولی الله علیه و آله و سلم بود از انبیا در هر مرتبه سائر انبیا را نبوت و ولایت از او افتاد و او خاتم النبیین است و صید بر لبها نایاب و صلی الله علیه و آله و سلم در کمالی که انبیا دیگر رسد از قبیل او و صلی الله علیه و آله و سلم در کمالی که انبیا دیگر رسد از قبیل او

صحنی را عاشق و عشق طاهرست بر این مخلوقات را پیدا ساخت و مجموعه آن صفات در عاشق که انسان است جمع شد **قوله** در تصور در نیاید عین آن عجب تصویر زلفش دران / آه عجب بر تصور مصوره و عاقل در حق عدم تصویر عشق که تصویر عشق نمیتواند که آنرا عین منتفی بدان که آن محقق است در هر رسته و از افرای خلق

رفتن شیخ بخت امیر بهر که به در روزی چهار بار بشارت غیبی عثمان یک دن امیر و عذر آوردن

شیخ در روزی چهار مرتبه / بهر که به رفت برضای سر / و گفتش زبیل شتی غمزدن / انجمن بی شرم پند این / چون امیر شد دید گفتش کاشی / گوشت چیز بی نام شمع / تا کی و تا چند این نرق و دو / عکسهای باز گو بر تاسی / عقل کل انکه منیر و سر

آه و فوج بی حیا شیخ خیل و حاصل آنکه ای و فوج ولی حیا که تو این قدر که می کنی کنش خوانم و او نام من بخیل خوانده شد پس این نام بخیل را تو سبب مشهور

این چه سفری چه رویت / کبر و زلف را می چست با / من زدم تو که ما نشت تو / حرمت و آب گویا برف / زانکه که چوین کوش / بهر نان خوش حرص ازید / سبزه گشته بود این رنگ تنم / تا تو باشی بر حجاب بلبر

عاشقانه بر دوش آن جهانگر / هیچ محو را سبب از خشن / هفت سال از سر و عشق / در میان و ده امیر کن / عکسهای باز گو بر تاسی / عقل کل انکه منیر و سر

یعنی ای شیخ نیست اینجا کسی بر بند تو که می زود تو فتوت با / زیر کاک میوی اشکافند / علم نیست اینجا در غایت / علم نرجات و سحر و فلسفه / اگر چه نشاند حق المعرفه

کبر و زلف را می چست با / کبر و زلف را می چست با / کبر و زلف را می چست با / کبر و زلف را می چست با

و علم نارجات و سحر و فلسفه از عقول خود بشناختند اگر چه حق معرفت نجوم معترفان علوم انسانی بطلان بحسب کمالات طاعت چنان در یافتند که براقان خود فائق گشتند علم نیست علمی است باحت از احوال افلاک و کواکب از حرکات و اوضاع و احوال آن و علم نارجات و سحر است و سحر علم است با موری که اگر آن کرد بد شود بچشم خافران آنچه واقعی است و افعی نایک یکی ضرر دنیا و نفع دنیا و موی رساند باستمال موری از انفسون و غیر آن و یا بهتر دیگر کند و قسم اول از سحر علم است

بی مرینے سمار بحسرافت دن در سماره سندر سرک

تا دو سال بی بار کرد وین کار	بعد از آنکه آمدن تو در کار	بعد ازین میوه ای که در کار	مبادویت خیر سارین نگاه	هر که خواهد از تو نیک تا هزار	دوست در هر چه میکنی برادر
ببین گنج حمت بخر بدو	در کف خاک کو دوزر بدو	هر چه خواهند بدو نیش از آن	داده و دلان اوقوش از تو دلان	در عیال بی نه تحسیر و نه کم	نیش پشیمانی به حشر نه ندیم
دست یزید را یک این سندی	از برای وی پوش چشم بد	پیش نیز یزید را بگریز نیست	ده بدست سال خاک نیست	بعد ازین از تو نیک تا هزار	هر که خواهد گوهر کمنوین
رو به پیش ازین تو پیش	بجو دست من گزانه زدن کجا	دام داران از عهد واران	همچو اربابان بگریز فرزند جانا	بود و کسان اگر کارش همین	که بدای فریاد کینه برین
	ز رشیدی خاک سیاه اندر	حاجم طائی گدائی در غمش	حاجت خود را بگفتی آن فقیر	او بدوستی وادی از صیر	

دوستن شیخ ضمیر سالکان را بی گفتن که نشان ایشان باشد که
اخرج بصفائی الی خلقی من الی فقد سانی

ببین از روشنی ضمیر کس	از فقر و دمار و بخت	هر چه در دل آشتی آن چشم	قدگان دادی بسایر گویم	پس گفتند هیچ دادی کلاه	ای فقیر ازینش دار دلی غمو
او گفتی غایت دل خلوت	خالی از کینه خیال نیست	اندران جز عشق نکو کانی نیست	برین خیالی وصل او دیا نیست	خانه درین و فقر از نیک بد	خانانم پر گشت از نور احد
قوله	از فقر و دمار و بخت	هر چه در دل آشتی آن چشم	قدگان دادی بسایر گویم	پس گفتند هیچ دادی کلاه	ای فقیر ازینش دار دلی غمو
دوستن را بی صفائی	مصدق یعنی بجهت	هر چه در دل آشتی آن چشم	قدگان دادی بسایر گویم	پس گفتند هیچ دادی کلاه	ای فقیر ازینش دار دلی غمو
در کمال به اربابی نیست	علکین وین باشد انکس الفی	هر چه در دل آشتی آن چشم	قدگان دادی بسایر گویم	پس گفتند هیچ دادی کلاه	ای فقیر ازینش دار دلی غمو
هر دل می افتد ازین در دل کسی باشد	در دلم عکس آن می افتد و آن معلوم هر کس	هر چه در دل آشتی آن چشم	قدگان دادی بسایر گویم	پس گفتند هیچ دادی کلاه	ای فقیر ازینش دار دلی غمو
تا این گود نایک	بزرگوار در دست کوهانی	ای صافی که در کوهانی	تو برائی هر زمی که خواب خور	خاک نیزی ازین می بیشتر	چون در و آن از آنما خالی
قوله	هر یک تا آری ازین خالی شان	آه قندی خاشاک که صفای آب برود و مراد افس	امکانیست تنقیه پاک کردن ازان		
شرکتی که بر دل افس نرود و خلق با خلاق آئینه نماید و صفای حاصل نماید + +					

در بیان سبب استن ضمیر های حلق

پس صفای کن در خون شری	تا بدانی سر بر درویش را	پیش باطن صفای نمانده	خانه پر از دیو و سنان دده	ای عزاز استغیر و مانده از نیک	کی زار و اج مسیحا بوبری
	کی شناسی که خیالی سر کنند	که کلامین گمنی سر برزند	چون خلای می شود و در زند	تا خیالت از دروند رفتن	

غالب شدن مکر و باه و زبون شدنی از حرص

خیر کسی که بشد و اوقع	لیک جمیع تکلیف با حق	غالب تر حرص بر شرف	پس گویا ما بر و عشق	زان سولی کش حقایق داد	کاه و فقر آن یکن کفر است
گفته اند که مکتب کرمه	زین غذا جمیع کرمه دارم	اگر حیات نیست منجم به	خوکر اهل تو به و سگوند خور	عاقبت هم از غری خطی کرد	
قوله	کاه و فقر آن یکن کفر است	اگر حیات نیست منجم به	خوکر اهل تو به و سگوند خور	عاقبت هم از غری خطی کرد	
فقر شود کفر با کرمه	و این فقر سوی کفر میساند که از بی صبری اعراض براندش می کند و آن سوی کفر می کشد عاقبت هم از غری خطی کرد				
یعنی بسبب غری خود عقل را خراب شد	تست آسان هر که بماند	که غار غایبان جاودان			

آه یعنی مرگ بر احمقان از آن آسان شده است که بحیات آخر وی که جان جاودان است نمی دارند یعنی علم آن و تصدیق نمی دارند بلکه می دانند که مرگ در آن
 از جمله عدم است و اگر علم آن حیات داشتندی و خوف از موت بودندی که حال صیحه موت چنانچه باشد **قول** چون نذر جان بود امانت **قول** بر او بر امانت **قول** بر او بر امانت
قول چون نذر جان جاودان حیات داشتندی که مرگ در آن آسان شده است که بحیات آخر وی که جان جاودان است نمی دارند یعنی علم آن و تصدیق نمی دارند بلکه می دانند که مرگ در آن
 حیات در عذاب است و اگر علم آن حیات داشتندی که مرگ در آن آسان شده است که بحیات آخر وی که جان جاودان است نمی دارند یعنی علم آن و تصدیق نمی دارند بلکه می دانند که مرگ در آن
قول چون نذر جان جاودان حیات داشتندی که مرگ در آن آسان شده است که بحیات آخر وی که جان جاودان است نمی دارند یعنی علم آن و تصدیق نمی دارند بلکه می دانند که مرگ در آن
 و عذاب ناید که جان عذاب بهتر از غیر جان است و بسیار این هم در آن حیات آخر و به خوش باشد **هر** + +

حکایت آن گاو تنها که در جسد زیره ایست بزرگ

گاو نشاء صبح سر برنجی در	از پی بر سر زنده و از نو سر	رنگ صبح از زنده پا کز تر	خانه در جوت فصل تیر
جمع خود در دایه او کاشین	جمع بر جان پیش ازین	جمع از زنده پا کز تر	جمع باشد قایت بفر
	آن گاو می نورد آن مخفه	گفت سائل چون می نورد	

شکیل در صبر و قناعت

گفت صبح از صبر چون نشاء	تا شود از صبح شیر نرود	پیش از آن که نه حلا خودم	چون کند صبر بی رسوم
جمع در حلال حق را واداند	تو را در سر ترا جز نکران	تا بداند طاعت جز نکران	بعد از بدین حال صبر نیست

حکایت مریدی که شیخ از حوصله و آگاه شد و نصیحت کرد

شیخ می شد با مرید بزرگ	سوی شهر نایب آقا نوزنگ	تر جمعه و قنطاریان بر	هر می می گشت غفلت میر
از برای خفته نان سوخته	دید و از صبر و توکل دوست	تو نذران از زینان سپید	کرت و از زنده پا کز تر
باش فلان غلام از آتش	کامه زین طبع تو بی نان	کامه زین طبع تو بی نان	کامه زین طبع تو بی نان
نور فانی ماندان بر خیزد	همی گشت خورشید از حیر	بر سر رفته خورشید عیان	کرت و از زنده پا کز تر
عاشق است نیز نداد و کل	کونی بر سریت نهادی کل	گرت و از صبر و توکل دوست	کرت و از زنده پا کز تر

حکایت آن گاو حریص که هر روزه صحرار ابر علف میند و چو تا فربه شود و تا فوا از غم روزی لاغر شود

یک جزیره منبر است در آن	اندوگاه است تنه از غم	جمله صحرار ابر و ادب	تا شود وقت غلیم و غلب
چون بر آید صبح میند و شود	تا میان شسته فصل گشت	اندازند گاو را جمع ابر	تا شود وقت غلیم و غلب
باز شبانه در آن غم	تا شود لاغر ز غم	که خواهم غم خود فراداد	تا شود وقت غلیم و غلب

بسیار از وی که نمایان روزی که چو خوابم خودم و بقیه کعبه قصداً آنرا که در آن سوی نه	چندین سال پیش من غم و غم بودم موت فردا از آنجا سازم طلب زان خود را در آن غیر نیامده	باز چون شمع شود آن گاه زنت سادمان زردی که ماند ز نور	میشود دلا که او در زرق رفت ترک مستقیم که بیاضی مگر	انسان گاه است و آن شفت اینجا کوه بی از غشود از غش و غمان
--	---	--	--	--

فی القاموس در لغات الحوم مذکور است که جمع جوع می لین غایر مستقل ه ه

صید کردن شیر آن خیر او رفتن باب خوردن و خوردن رو باه دل و جگر او را و سوال شیر

حکایت از قول کا فوان در دفرخ

قال الله تعالى ولو كنا نسمه او لنحفل ما كنا في اصحاب السعير

و اگر بودیم ما که می شیم تو را نسیتم بودیم ما از اصحاب نسیتم یعنی اگر ایمان می آوردیم با قول نذیر و تفکر حسرت می کردیم و آن اصحاب سیر می شدند

باز در آن شب که پیش من	بار بار که تو شل آن شمر	نشسته اند که تو شل آن شمر	نفت سوختن تا آبی خورد	رو به کنه دندان بگردان	چون مان فرستی شد حاصل
شیر و آن گشت از پیش من	جست و آن گشت از پیش من	گفت و آن گشت از پیش من	که ناشد جانور ازین دیر	گفت اگر بودی در دل جگر	کی بیخوابی آندی بار و گد
آن قیامت دید و آن گشت	و آن گشت از پیش من	و آن گشت از پیش من	بار دیگر کی درینجا آید	چون نازد در دل نسیه	چون با شرف و جگر نسیه
آن جای که نماند و نسیه	بول قار و رسته اندر نسیه	نور مصباح شد و از جلال	صنعت شلقتن شد نسیه	لاجرم و ظرف باشد اعتدال	دلیس با نبود الا اتحاد
نور شمع شلقتن بود نسیه	نیت اندر نسیه	آن جود و نسیه	نور دین و نسیه	چون نسیه	پس کی میاید نسیه
چون نسیه	چون نسیه	چون نسیه	آدمی است کورا جان بود	این رواند اینها نسیه	مرد و نسیه

حکایت آن اهلب که روز با چرخ می گشت در میان بازار از سر حالتی که او را بود

این کی باشم می گشت روز	کود باز در دل پیش من	بول غشود از غش و غمان	بین چه چهره بی پیش من	بین چه چهره بی پیش من	در میان نسیه
گفت میجویم هر سواد	کود بی از حیات آدمی	گفت میجویم هر سواد	می نیامی هیچ درین گشت	بست مرهی گشت این بازار	مردانند از حیات آدمی
گفت خوابم در جاده	در چشم و بیک گام شده	وقت چشم و وقت شمر	طالب مرد و دانه کوکو	کود بی در حال مردی در جاده	بادهای او کوسم هر زجا
گفت او چیه میجویم یک	خاف از حکم نسیه	تا نسیه	قرع مایم اصل حکم قدر	چرخ گردان اقتدا کرده	صد عمارت و اقتدا کرده
تنگ گردان جهان چاده	آب گردان و جاده	ای قرار می داده را گام گام	خام خامی خام خامی	چون دیدی گوش شکسته	آب جگر من بین آفتاب
خاک اودی می آید و جاده	در میان خاک بنگ اودا	دیگهای نسیه	اندازش نسیه	گفت حق اودا	من هر سواد

فول غ غافل از حکم نسیه نیک نیک آه یعنی این شمر و شمر و مال بودن هر دو را نسیه

فول غ غافل از حکم نسیه نیک نیک آه یعنی این شمر و شمر و مال بودن هر دو را نسیه

هم چنین نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه

گوش کف و جاده نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه

از نسیه در نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه نسیه

کن که چه تحلیلات می دار و با وجود وحدت او خود در کثرت آمده و چگونه موصوف باین افعال شده و چه در عظمت دارد و چنانکه ربیت تالی می فرمایند

<p>عقد و استعانت است و این ان شاء خداوند و از خود و بکس از او تعلیم و هر چه است</p>		<p>چون منی بی گناه و بصرم نرود از منصفه بایستی بگریزاند او عدو جان من هم تن بست کودکان خرد چون منی بگریزاند در بیا بر یمن خشت تور چون منزه می کنی چون در بر دو صرع بیت یعنی چراغ خشم خشم نیست با آن جوان عقل جوانی نیست اختیار این گوی عقل انسان در بار</p>	
<p>غیر حق را اگر بنا شد اختیار خشم چون بی آید بر جرم او بیت خشمی آید بر جرم چون بزرگان المنزه می کنی بیت پس با آن در کین خرد خشم در نوشته میان اختیار همچنین گویا سنگی زنی خشم در نوشته نشان اختیار یعنی این خشم در تو که نیست نشان اختیار توست که بجای اختیار خشم کنی و جای نمی کنی و نشان اختیار آن کس است که بران خشمی آری و نوی دانی که در و اختیار نیست و در نه خشمی کنی که می برد آن خورنده خشم بر بند خور چون که کل سال آن خورست رو تبار کی کند که در نیست اختیار خشمی او را امتحان طالع اکل در ایام میام طلوع جمیع او وجود آنکه میداند که جمیع طلوع است و بیب طلوع برای اظهار خدا نشان طلوع جمیع می کند</p>	<p>خشم چون بی آید بر جرم او بیت خشمی آید بر جرم چون بزرگان المنزه می کنی بیت پس با آن در کین خرد خشم در نوشته میان اختیار همچنین گویا سنگی زنی خشم در نوشته نشان اختیار یعنی این خشم در تو که نیست نشان اختیار توست که بجای اختیار خشم کنی و جای نمی کنی و نشان اختیار آن کس است که بران خشمی آری و نوی دانی که در و اختیار نیست و در نه خشمی کنی که می برد آن خورنده خشم بر بند خور چون که کل سال آن خورست رو تبار کی کند که در نیست اختیار خشمی او را امتحان طالع اکل در ایام میام طلوع جمیع او وجود آنکه میداند که جمیع طلوع است و بیب طلوع برای اظهار خدا نشان طلوع جمیع می کند</p>	<p>خشم چون بی آید بر جرم او بیت خشمی آید بر جرم چون بزرگان المنزه می کنی بیت پس با آن در کین خرد خشم در نوشته میان اختیار همچنین گویا سنگی زنی خشم در نوشته نشان اختیار یعنی این خشم در تو که نیست نشان اختیار توست که بجای اختیار خشم کنی و جای نمی کنی و نشان اختیار آن کس است که بران خشمی آری و نوی دانی که در و اختیار نیست و در نه خشمی کنی که می برد آن خورنده خشم بر بند خور چون که کل سال آن خورست رو تبار کی کند که در نیست اختیار خشمی او را امتحان طالع اکل در ایام میام طلوع جمیع او وجود آنکه میداند که جمیع طلوع است و بیب طلوع برای اظهار خدا نشان طلوع جمیع می کند</p>	<p>خشم چون بی آید بر جرم او بیت خشمی آید بر جرم چون بزرگان المنزه می کنی بیت پس با آن در کین خرد خشم در نوشته میان اختیار همچنین گویا سنگی زنی خشم در نوشته نشان اختیار یعنی این خشم در تو که نیست نشان اختیار توست که بجای اختیار خشم کنی و جای نمی کنی و نشان اختیار آن کس است که بران خشمی آری و نوی دانی که در و اختیار نیست و در نه خشمی کنی که می برد آن خورنده خشم بر بند خور چون که کل سال آن خورست رو تبار کی کند که در نیست اختیار خشمی او را امتحان طالع اکل در ایام میام طلوع جمیع او وجود آنکه میداند که جمیع طلوع است و بیب طلوع برای اظهار خدا نشان طلوع جمیع می کند</p>

حکایت هم در بیان تقریر اختیار خلق

<p>گفتند از حق خدا کای بجا بر پیشانی بی و بر پشت گره نیز خنده ای بر لب و پند که آمد از دود و شمشیر است ورن چون گزیده آن پیشه چونکه آید نوبت کفر نفس چون بدین او چنان شمشیر</p>		<p>انچه کردم بود آن حکم اله حکم خشت را بجا نیجا بار نه خود بال از آن بگریز بگریز دست از نوبت جمیع نیست از میان پیشه ای که خدا اختیار نیست و بگریز که حالی را با اطمینان معلوم</p>		<p>حکم خشت بی چشم خشم می نیاید نوبت بقالی قبول غدا آید و خوشی منظر کند بر کشا از دست و پای می کشد بیت مرده اختیار آید ترا کا نوبت کشش را در اندیشه می فشانند آید و آید</p>		<p>از دکانی که کسی ترسیده بود چون بدین منظر اختیار کنی حکم خرد می نیاید ترا اختیاری کرده تو پیشه چون برویک جواز آید کس بدین منظر اختیار کنی سماحی با آنکه گفتی</p>		<p>کای بجا که از پیشه ای با تو گروار و او را بدین منظر پند و نوبت و نوبت قوی مرا کا اختیار ای ارم و مالش اختیار بجز آنکه ساخت و کف جلا و این در شمشیر از خدا شمشیر که چو کتی</p>	
--	--	---	--	--	--	--	--	--	--

الافان سلیم حق برای اینکه از سلیم از عقل است و احتمال دارد که سلیم نمی گزیده شده از ما باشد یعنی عقل او گزیده و مرست و مرده است میل دانا پس با نسیل بی عقل و حق نیست مرده یعنی بقدر است و اختیار شد و مراد اختیار کامل و داور شاه

حکایت در جواب جبری اثبات اختیار خلق و صحت امر و نهی هم در بیان آنکه عند جبری بی هیچ مقام نیست

<p>گفت از باغ خدا بنده خدا پیشش از نام او بگریز چون حق نیست و بپلوان</p>		<p>گرفتند از باغ خدا بنده خدا پیشش از نام او بگریز چون حق نیست و بپلوان</p>		<p>گفتند از باغ خدا بنده خدا پیشش از نام او بگریز چون حق نیست و بپلوان</p>		<p>گفتند از باغ خدا بنده خدا پیشش از نام او بگریز چون حق نیست و بپلوان</p>	
--	--	---	--	--	--	--	--

که امین الدین است و شیخ اکبر قدس حقان میفرماید که در مراتب لایت مرتبه امانت مشیت است که الله تعالی اصحاب این مرتبه را از شرعیت گردانیده است و آنها مجتهدان این امت اند که حشر ایشان در زوره رسل خود چون امام ابو عقیقه امام کاظم امام احمد و امام شافعی و خواجسته بصری و اشغال ایشان و بیعت نیست که مراد از ایشان صاحب این مرتبه باشند و این سبب است که تمام بیان طاعت و محبت است از گفت مجتهدان معلوم می شود

حکایت آن درویش که در بر می غلامان عمید خراسانی را آراسته دید بر سید که کیست چون یافت که بنده اند روی آسمان کرد گفت بنده پروری از عمید بیا موز

آن کی گستاخ و دعا بگوید	چون بدید او خود غلام را	جاده اطلس کمر زین رون	سوی کرد او سوی بکمال	کای خدایین غلام صاحب	چون نیاموزی بنده
بنده پروردن بیا نوز بخدا	زین کس اختیار شمر	بود محتاج و بر حسب نیاز	در زستان لرزان از نیاز	انسانی کرد آن از خود بجا	هر آنی نبود و از ترس

قوله انسانی کرد آن از خود بری + آه خود بری کنایه است از فضولی و انباط یعنی گستاخی است و در قوی را گویند و اینجا کنایت از عروض حال که مقتضی شوی این گستاخی و مبادی که در بدو مقصود از این ابیات آنست این گستاخی است پیش متاد بان مقربان لیکن عروض احوال بان مضطرب ساخت و این جزیت نمود از جهت اعتماد بر محبت حق که از احوال بر او اهل معرفت و از معرفت و حضور حق چنین حال بدار

گدایم شاه گستاخی کند	نوکن چون نداری آسند	حق میان و میان آید	گر کسی جی برادر او کسر	تاییدی و ز کج شاه آفرید	شکر کم کرد و بس پیش دست و پا
و غلامان اشک بگریه نمود	آه دینده خواب نماید زود	سرو باس گویا آید چون	ورند بر از شمشاد کس	مدت یک سال قید کس	روز و شب اشک و آتش بود
پاره پاره کردشان بکف	را ز خواب گفت از تمام	غفلت اندر خواب نفاکی	بنده بودن هم بیا نوز	ای ربه پوشتین یوسف	گر بر درگت آن از خوش حال
ز آنچه بیداری بنده و زبون	ز آنچه بیکاری بر سالی بنوش	فعلت است از غصه سالی میم	این بود معنی قدامت فکر	قوله گدایم شاه گستاخی کند	بمعنی خود

قیاس بر آنکه حاضر است پیش حق سبحانه و باید که گستاخی صادر از عروض حال از و عفو است از اساک که بان مرتبه نرسیده و نه از محبوب حسد

که مگر دست ما ز شد	نیک نیکی را بود دست	کار کرد بگویمان نه دست	تا تو دیوی تیغ و درنده	چون فرشته گشت از تیغ تو	وز سیدان را بر تو زخمت
از سیدان هیچ او را نداشت	و دشمنی دوست از دشمنی	مکر و دزدی باشد ملک	سرخ در کشتی تو نونک	نگار که این جزا که توست	بابا دل سر سربست

قوله که مگر دست ما ز شد + آه زنده آه یعنی منه حق کرده هست که آن سلطان حکمت است نیک جزا نیک مقرر کرده و بد جزا بد و این جزا بد اگر چه مقرر کرد حق است لیکن ترتیب آن واجب ضروری نیست اگر خواه عفو کرد و اگر خواه بگیرد و درین بیت اشاره است بقول الله تعالی و لکن یحیدر الله بنیکر لک ترک کن این جزا بر بنده تاجیهایی از آن جزا جوین ترک کن شوقی و کن حاشی ای گمان ده که خوف حاشی

قوله ترک کن این جزا بر بنده + آه یعنی این جزا که سوسی ترک طاعت کرد که باید که تا تو این مرتبه بری که تحقیق بر معلوم کنی که اختیار که تو داری اختیار حق است و ترا اقتصاد نیست و هر عمل که می کنی

با اختیار حق میکنی	ای که در منی شست خاشاک	گفت خود را چند جوی شیری	سرب کجاست بدشت بهر تو	رفت و رسوای ایشان تو	قوله ای که در منی
زشت خاشاک ترس	+ آه چون کسی شیب بکلم میکند	گواشت خاموش است و از گوینده	بکسی را نفع نمیرسد پس	از شب خاموش ترست	و میرنور اندر لغت

که این تعریف شیخان مزدوران و دکان را است که مردم را از دغل خود لطف خویش میکشند و سخنها را از کرد و نزد ویر که مکن بان بنده شب تاریک است و خاموش است مشتری طلب میکند آن سخنان احوال مشتریان نیست که سر نمی بیا نند و متاثر بان نشوند و عذر و اعطاء ضائع میگردد که هیچ سودی نیاورد +

تو را گوی صد اندر میم	چه صد که کسی خوش بچ	بهت تعلیم خوان میم	هم نقش خراب کردن بکلف	خوش را تعلیم عشق نظر	کان بود که نقش خراب
نقش تو را شد و خام	خوش فانی بجا جوی کجا	تا کی خوش را از دست	خوش را از دغالی میکنی	قوله تو را گوی صد اندر میم	+ آه چون دست

مردمان اینست که کلام شمل بر تعریف آنرا حسدی بدارند پس جای تو هم صد بود پیش حاشی آن تو هم میفرماید و حاصل آنکه سخنی که تو بدست آورده و در جمیع

خلق با نعمت بی شاری پیش برت من آن لاشی محض است بدست یافتن این لاشی جسد چه گنجی آتش دارد بلکه غرض بیان حقیقت و اقیاست که تعلیم اهلان و کرد و آوردن بدگران حاصله ندارد			
متصل می شود به آن بدن	چون که در منزل خالی شد	قول	
در یاد و شایه که مراد از بدن متصل کل باشد که متصل است بدریای و علم و شادمان بر آن که مراد از بدن دریا است بعلت آنکه محمولات این نیز می تواند شد پس بدی علم انبی باشد			
امروز آن آمدن است ای سبزه	که غمناک باشد و گوشت پستان	قول	
دارد مسرجه خواست بگویم که خواهی شد	انصتو یعنی که آیت را بلاغ	این سخن با این که آیت را بلاغ	
خیر تر آید که پیش نیستند	ماشقاقت و بیرون ده کرم	بر تو لغو زمان مین دهم	
که بخور دندت بخشد و جنت	چند بنگاه نمی بر راه عام	کام جستی بر نیا دهم هیچ کام	
وقت دروغ غرضت بکس	سود نباشد در تو فرادرس	چون باز از پوشتی کنه کعبه	
پس بگویند آن حالت در دولت اگر گفته است آن ایاز از آیت			

قول انصتو یعنی که آیت را بلاغ آید یعنی انصتو المرست با آنکه متصل بدریا نیست و امر انصتو برای آنست که بلاغ ملوک آب حکم تو که خواهد شد و باغ قلب که در آن دو جانب علم اند خشک نخواهد شد و درین بیت اشاره است باینکه سخن اگر بلاغ باشد کامل رازیان ندارد و در مسکن و انصتو از یاد کلام زبان دارد

باز جوابی که فرجبری مومن سنی را منع کردن از اصرار که ماده اشکال را نیز در عاشق
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

کاف و جبری جوابی که کرد	که از آن عارفین که چهارده	یک گرس آن جوابی که کرد	عجله و اکویم با غرض آن حال	زان هم می بیند باستان	بدان هم تو می باید نشان
انکه تقییر زمان نیست	زاندکی پیش از تو قانون کل	در میان جبری و اهل قدر	آنچنین بحث است عاشقانی	اگر در مادی تو خصم خویش	نه به ایشان و نه با تو خویش
چون ایشان شایسته نمی گویم	پس سید می دانای آن کتاب	قول		که کثیر النطق	چون که مقتضی در و اوج آن خویش
مید باشد آن لائل برین	تا بگوید و طریقه از اشکال خصم	تا بگوید و طریقه از اشکال خصم	تا بگوید و طریقه از اشکال خصم	در جهان ندانی یوم فایام	قول

بدوام آن بر شون آه الایات الثالث خلاصه آنکه نصیر مذنب تقدیر و جبریه اگر چه در و باطل از مقتضی حکمت اندازد برای اظهار اسرار که مقتضی است باضلال باید و همچنین جبر و عقاد و دولت از فرق باطله باید تا مظاهر این اسما را باید پس این حکمت که ظهور این اسماست مقتضی گردید که این فرق مانند تاقیمت از فرق این فرق ممکن نبود مگر با اختلاف انظار و اختراع اول پس لاجرم اختلاف انظار و دلائل نیز مقتضی گشت پس بر شخص اول است بزم او اگر چه آن طلال سفسطه

مظاهر باشند در واقع صاحب بر مذنبی لائل خود را پرورش میکند و بقصد اتمام آن می باشد **قول** چون جهان ظلمت و غیبت این از برای پایداری باید زمین

عزت و مخزن بود و دنیا	اگر بود بسیار باشد قفلا	قول		چون جهان ظلمت و غیبت این	از برای پایداری باید زمین
و حبیب اعمال ز لیلان جهان	دنیاست و باغبین مجرب است	معنی آنکه جهان ظلمت		جمله غایت شدن حقایق	واقعیه تا در اکر این دنیاست و قلب بدین فرق
باطله بنده زمین است	و مراد از سایه زمین ظلمت جمل است	و خلاصه آنکه چون این جهان		دنیا محل ظلمت جمل است	که ظهور جمل بدین دار دنیا است و اما در آخرت
پس حق و واقعیت همان است	پس قلوب فاسده می باید تا جمل جعوب	در آن قلوب قائم شود و حق		مفضل بر کمال موی گردد	تا قیامت تا بدین جهان شود

که نباید مستحق گفتگو	عزت مقصد بود ای مخمن	بویج راه قصد را بنزن	عزت کبر بود آن نامیه	دری اعراب طول باد	قول
گفتار است و در آن بویج فرق باطله که در عقاد از حق خود گرفته اند از فرموده رسول شده و باطله که در نزد زبان و اقران جبریه بر فرض فاعل خدا باشند و باطله که در نزد خداوند					
که او را فال محض است و مقصدی مضمون قرآن و حدیث ندارد و نسبت مالی میفرماید که عزت مقصد است که را پیچ پیچ باشد و حق بدین راه باشد و راه زن بسیار باشد تا هر غیر پس آن نتواند رسید لهذا مقصد است بدست طان دور افتاد آنها راه نیا فقه سوی ان مقصد که حقیقت و اقیسه است که گفتند و راه آنکه شیطان بر اینها					

غالب است که باغ و ارباب انظار فکرهای گشتند و انظار فکرهای راه طلب شمرند و کتاب نسبت را که راه راست مطلوب بود نگذاشته اند
حقیقت اینها یعنی او را بر ذوقی است این و شمس حق و حق و شمس است اما مقلد و هر چه در این شمس
بر همان دم تا روز سستی که همان ابدانند از خواب گریخته اند نه از خواب

روش و از هر گوشه انظار فکرهای مرا از این یعنی انظار فکرهای که آن بستی اند فلاسفه اهل کلام و آن مجموعیت عقیده است او و ارباب و راه زن ست زیرا که برای
تصمیم عقاید و تصمیم غریب تقلید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیاورد کتاب سنت بی تاویل عقیده گیر و نرود و سوی احکام انظار فکرهای و انظار فکرهای بکافی آید و در حقیقت
سپاهیکان بیتی از شاهه حاصل کن و مراد از مقلد و نیست تالی مقلد انظار فکرهای است نه مقلد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن زیرا که او محقق است در ایمان
و اخذ نهیب و حاصل آنکه این روش نامحور و فکرهای که است خصم آن صاحب و کش شده و بالغ می آید و از اصول حقیقت امر تا اینجا که مقلد و در دوره
که دو دلیل متعارض با هم اند حیران گشته که تقلید کدام دلیل کند و این بیت مذموم است که اصحاب نظر را عارض میشود و حاصل بیت سوم آنست که صدق
هر دو مصدر را مقلد می بیند که مقلد هر نظر صدق آن نظر میدانند که مقلد است از این انظار فکرهای لیکن بر سبیل تقلید بدون تعقیب آن نظر از کتاب است
تا اینجا که در راه خود به مقلد خوش می رود و راه خود را خوش میدانند که این راه صواب است و هیچ توبیست و حاصل بیت چهارم و پنجم آنکه اگر مقلد یک نظر از جواب نظر
دیگر که معارض است عاید و زبان ستیز و کش می کشند و میگویند اگر چه از جواب آن عاجز می بینیم لیکن حق همان طریق است که مقلد است که ما هم که این طریق
بیآورده است جواب آن میدانند اگر اوجی بود جواب آن میگفت و بی محمد درین بیت گفته که مراد عقیده راه زن طریق مجموع است و در بیت نظایر آن را را حیران
طریق نامحور کرده و لفظ آنرا را این طریق محور کرده و نامحور مقدم میگردد و حاصل مصراع ثانی را آورده که این طریق نامحور عقیده و راه زن آن طریق محور است و مصراع ثانی
این بیت دوم را بطریق بیت سوم ساخته و مقلد را مبتدا را گفته و مصراع اول بیت سوم را خبر گفته و حاصل بر آورده که مخاصمه طریق نامحور با طریق محور و این حکایت
که غلط که در این حیران است که کدام اختیار کند هر دو مصدر را در طریق بودن مساوی می بیند و مرغوب نفس که روش نامحور است اختیار میکند و مصراع ثانی این بیت
معلول ساخته بدقت حافظ بهجوع و در مصراع بیت دوم و سوم یعنی دیگر غایت مخاصمه آنست که صاحب و شمس محور و راه خوش میرود و صاحب طریق نامحور و
ازین مخاصمه روش نامحور و انظار محوریت خوشی سواس خاطر او که این طریق محوریت یا نه رفع میگردد و شمس صاحب و شمس محور و راه خوش میرود و احتمال دارد
که میان فرض و فاعله باشد یعنی غرض فاعله مخاصمه آنست که صاحب طریق نامحور و راه خود را محور پنداشته بدان رود و تقریر این شاعر نص است بر آنکه مقلد هر دو مصدر را
در طریق بودن و صادق بودن مساوی میدانند و این باطل است زیرا که مقلد هر طریق طریق خود را صواب میدانند و موجب نیابت معندان را باطل موجب نیابت معندان را
پس چگونه مقلد هر دو مصدر را در طریق بودن صادق میدانند و نیز برین تقدیر لازم می آید که تقلید طریق محور نیز مذموم باشد

دورگی و سواست است عاشقی شوقناخود می بخور سیدم غالی بی کن جو بگو
اول و انظار است و آن حیرت مذموم است و با اینکه نتایج انظار را بوسوسه تعبیر فرموده بحجت آنکه این نتایج علوم نیستند که اکثر خطا می باشد و علوم نیست مگر آنچه با خود
اروجی انبیا و رسول کشف اولیاست و باغسل انظار فکرهای را بوسوسه تعبیر شده بحجت آنکه انظار فکرهای غیر علم نیست و این اخیر از بیت سوم و سوسه را بهدراشته شیده
واده پوز بند ثبات کرده و حاصل عکس عشق پیدا میاید که تا سوسه این انظار رفع گردد و در بیت تالی میفرماید که در عشق شاهد و مشوق خوب بود آن ذات حق سبحان
است و از مرغ ارواده کشته علوم و معارف اسرار حق و معرفت حقائق یعنی آن علوم و معارف حاصل کن که عشق ذات حق شوقناخود می بخور که برین باب کاتب دارد

کی کنی نان فم که نمک است خرمین حق و لیا معولسا بابی اند عشق با فرد بها
غرض است و بری بضم بار است از برین کنی نتایج کاف امر از کند برین است یعنی تحصیل عشق مکن برای اینکه بریده گردد از آن عشق آب که بر و امیر و دایر آب
که بر و امیر و انظار فکرهای اند که نتایج آن پایدار نیست که بعد از احوال قوت مفاد بعد از موت و نیست حاصل آید و برای اینکه نگردد به شود آن فم که نمک تر که واده است
در قطره می خورد و جو سازد می تواند که بری بضم کاف یعنی تحصیل عشق مکن برای آنکه تو بری فاعله از آب عشق که آن آب عشق بر در خواب کانت علیها

که حق آب عشق آب سوسه را می برد و محو می سازد برای آنکه فهم کنی از آن عشق حقائق را چنان فهم که تمام آنکه از انظار مکره حاصل کرده بخور و مگو ساز و در بیت تالی بتو به غیر بصورت تمام دارد و در محش آنکه سوای آن معقولات انظار مکره معقولات دیگر اند در عشق و آن معقولات با فزونیها هستند و مراد از این معقولات کشفیه اند

غیر من عقل حق اعتدالت است	که با حق بر سر اسباب است	تا بر من عقل و سر را ناز را	از آن که من عقل را لطافت را	قول	فخر من عقل حق اعتدالت است	آه
یعنی سوای این عقل که بر آن انظار مکره درست میشود و نزد حق سبحانه و تعالی دیگر اند که عاشق را میبرد که عاشق از آن تدبیر اسباب خود میکند و در بیت تالی میفرماید که از این عقل دیگر که عاشق می باید از ناز و محاربت حاصل میکند و دیگر این که از این عقل مفرص میشود و لطافت افلاک را که عروج افلاک را علی اذن میسر شود						
عشق نشانی است از تاج مقصد	چون بیاز من عقل حق	آن زمان چون عقل و مقصد	بر و راق عشق یوسف	عقل حق یکم است ساقی	سیر کشنده ز غروب	عمر
اصل صد یوسف جان فدای کمال	ای که از نازش جان فدای کمال	عشق بر دوشه ایجان	کو گفت و گو شو و خدایا	حیرتی آید ز عشق آن فغان	بزه بود که داد مرا	عمر
کو ترسگر که جواب داد	گوهری از کلام ویران	لب بند و سخت و از نیش	نامباد از زبان افت	چنانکه گفت آن یار سلسله	چون نمی بر خواندی با فاضله	عمر
آن رسول حقیت وقت شمار	خاستی از افاضه و نور					

قول عشق نشانی است از تاج مقصد آید یعنی چون این عقل خود در عشق حق محو نماید کنی الله عرض آن اضعاف میدهد که عقل حکمی نیست مگر برای اقتباس معقولات از انظار و این معقولات مخصوصه اند که در آن نظر میدو اند و چون این عقل در عشق باخته شد پس عقل دیگر را می باید که از آن معقولات که نظر یافته نمی شود بشود و دیگر در و درین بیت باین آیه اشاره است من جکاء یا تحسنة فلا تحسنة لک الله و باین حدیث صحیح کل عمل بنی آدم یصل به بعشر مثالی سبیل مائتة صنف هر عمل این آدم جزا داده میشود به امثال خود تا به مقصد نصف یعنی عشق امثال در جزاء عقل درجه است و به مقصد نصف اکثر می تواند که مراد از سبعا یث عشر است که اضعاف هفت در جزاء نیست مراد در + +

آنجنان که بر سرش بود

از خورشید نوران شود	پیشانی بی هیچ بینیدان	تا گوی مرغ خوب تو هوا	دم نیاردی و به بند می سرد	تا نایاب انگار پرتو
---------------------	-----------------------	-----------------------	---------------------------	---------------------

و کست شیرین گوید یا تر

بر لب گفتنی بی غمش	حیرت آن غرض غایت کند	بر ندر سرش پر چوشت کند	آنجنان که بر سرش مرغی بود	در مرغی
--------------------	----------------------	------------------------	---------------------------	---------

واقع است که آن حضرت علی سر و سه الطین گفت نبی صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه باین شان بودند که گویا بر سره ای ایشان طامری یعنی چندین باد قار جمعیت در رانجه و ذکر حق بودند که هرگز سر را جنبش خود چنانکه سره نمی جنبانند بر کسی سرد می پزند به باشد بخوت آنکه او پر و از نمک + + + +

پرسیدن پادشاه قاصدا یازر که چندین غم و شادی با چارق و پوستین چیست و ایاز را سخن بر آوردن

ای ایاز این مهر با بر چرخ	چیت آخر هیچ بریت شایع	همچون برین لبلی خورشید	کرده تو چارقی او دین کش	با درنده جان نگیخته	هر دو را در حجب و آویخته
چند گونی باد و کشته تو سخن	در جمادی می می ستر کن	چون حرف طبع اطلال ایاز	سیکشی ز عشق گفت خود را ز	چار قصه که این است	پوستین گیتی تمیز پوست
همچو ز سار کشته بدیش	جسم کسب از ناو عشق خوش	تا بیازد ز کشیش آن گناه	عفو را عفو داد از آنکه	نیست از آن کشیش خبرم	لیک سادوست عشق نهاد
دوستی در دم صدف	اسحر باز دود و دانه	صورتی بیکد بر باد	بزد صورت آردت گفتگو	را از گونی پیش تو سرحد	آنجنان که با گوی پیش یار
فی دایما صافی	زاده از وی است و شاد	آنجنان که ما در دل برده	پیش گو بر چه تو مرده	ز آن با گوی بجهت اجساد	مینماید زنده او را آن مراد
می دافتم ز اندا و آغ	خوش بکار می خوش ما را	پیش مهر و دانه از خاک گور	گوش از مهر و دانه و دقت	ستمع از بخت آن خاک را	چشم گویی ز اندا و خاک را
آنجنان که خاک تاز و	و مدیدم غم زیندا و خاک	که وقت ندکی هر گشت	سوی نماده و بر چرخ	انرا چون بگذر و بگذر	که شو آن از آن عشق سوز
بعد از آن که در غم غایت	از جدای هم جلوی ناید	ز آنکه عشق فزون بریند	ماند خاک چه آتش رفت	عشق برده نشا پدید	عشق با بر می جان فزونی

قول هر چه ترساک و شمار و بر کشیش آتش میوای نصاری اصل بیار بود میان دو کشین برای برتر خف گشت و مراد با همین معنی است که مدت نصاری آتش گشتن با ن خود بر عرض میکنند و آن عفو میخوانند و مال آنست که این کشیش قدرت بر عفو دارد و عفو را عفو آنکه میداند از عفو خود که با ن عشق

بعد از راه عشق از مصور که نظم عبارت باین روش میشود که عشق سر میکند وقت ملاقات هر	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
کاشان را ازین صفت یاد اند	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
روان شد تا عشق پیدا شد و به وصل رسانید و این شش را که از ناست می بیند در میان با وجود آنکه شش به وصل ناخیزد که او را وصل بذات شده پس درین	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
این شش نیز حجاب است و بعد از این شش در رسیدن بذات منقشر آن جرم و خطا میخورد که در عبادت صورت را قلب العین را خد بود و این شش	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
صورت حق را قلب العین اگر چه فی نفسه حسنه بود تا باین مقام رسانید لیکن حسنا الایراستیا است اما مقربین است و ساکنا عاشق قبل وصول از این راه	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
و عبادت وی برین روش از حسنا است وی بود و بعد وصول از مقربان گشت پس ازین تصور در خیال وقت عبادت استغفار میکند و منقشر میخورد	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
از لطف خدای مشهور در ایس پرده که در بقار بعد افکار و تفرقه بعد از هیچ میشود و آن پرده پرده کثرت است که حق مرات آن کثرت شده است و ایام	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
از پرده همین جذب و کشش میباشند و در حقیقت که این صفت که سابق از مصور مراد داشته بود و گفته که از کشش را جذب نیست بلکه خففت	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
کشش است که میگوید ایضاً می است و این بیت را رجوع بدو بیت بالا داشته است و آنچه تر ساگو شمار در کشش الینین و این دو بیت اگر چه متفاوت است	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
خطاب بایا لیکن متفاوت است در بیان عشق بود درین امیات بلسان عشق رجوع بآن نمود و پس ضمیر او که در مصرع ثانی است راجع سوری تر است که در	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
بیت اول از دو بیت سابق مذکور است و حاصل بر آورده آن که تر ساگو کشش بیشتر است و آن کشش گن هیش میامزد سببش جذب عشق است که آن تر سبب	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
آن جذب کشش را در میان نمی بیند و حاصل بیت بر آورده از پس پرده صورت کشش مغفرت از لطف حق میخورد و تفرقه درین شایع با بعد از که بعد از	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
با بعد از نبودن امکان ربط تقریب بعد محض است حشف و لا طائل است زیرا که لازم می آید که نصاری با ابتلا با کفر باشد با حق باشد و در شمار جرم نمر	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
کشش بر آه صواب باشند و اعجاز است که اعتراض وی بر شارحان که گفته اند که تا جذبه معشوق تر سد عاشق بیتی کشش خود اعتماد کند و چون جذبه	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
کشش را که حجاب بود در میان بیند و در کشش آگاهانه و ادواران استغفار نماید و اعتراض بدو نموده که در ضمیر او راجع بعاشق دانسته کشش را بمعنی جذب	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
دانسته و این غلط است و این اعتراض بر طریق منافی صورت میگرد و اصلاً که دعوی غلط در خارج نموده و در بودن کشش بمعنی جذب بدون دلیل بود	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
اطهار خلف در آن تا سمع است در مناظره و شارح دیگر تفرقه می دهد و در عشق صورت تمام سازد و فرقی آه باین و پرده که مراد از مصور محبوب	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
حقیقی است و حاصل آنکه سبب عشق در وقت فراق حال محبوب در پرده صورت و حجاب منجلی میشود تا آنکه مصور که محبوب حقیقی است وقت خلاقی	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
یعنی درین حسن مطلق بی تقلید تعیین بصورت اطلاق مشهور شود و بعد از آن حاصل این بیت چنین آورده که عاشق بعد رفع حجاب مشاهده	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
اصل دید عکس را خطا میداند که در پرده صورت است و نه بیند که نمود عکس از کشش است تا از اصل بعکس گراید و اعتراض این شایع با کفر ضمیر و راجع	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
بعاشق ضمیمه و کشش را بمعنی جذب گفته خارج از مناظره است لیکن بعد در تفرقه بیت سابق ظاهر است زیرا که تعبیر تعلیل محبوس تصور بفرق	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
بعید است و اگر گفته شود که محبت آنکه که قرب تقریب این تعلیل از حد فراق میگرداند ازین جهت بفرق نامیده شد پس تقریب این شایع نیز وجهی دارد	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
گفتند خویشان و ندان مجنون را که حسن لیلی باندازه است و چندان نیست از و نغز تر در شهر است	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
یکی و دودوده بر تو عرضه کنم اختیار کن مارا و خود را و اربان و جواب گفتن مجنون ایشان را	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
المان گفته مجنون را	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
و اربان خود را و اربان	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط
قول	چون ازین صفت بیرون شود	اوشش را می بیند در میان	ازین پس آن پرده از لطف می	چون به پیشین می رسد	منقشر خواهد بود و در خط

فرمودن شاه دیگر باره ایازرا که شرح چارق و پوستین بگو

غلام و یکبارق غلامان نوکران یک خواجہ و بعض گفتہ در نام دو امیر بروج و

و دعوت کردن مسلمانان و گمبری را باسلام در عهد پانزیم +

بود گریه در زبان باینده	گفت او را یک مسلمان جمیل	که چه باشد که تو اسلام آوردی	تا باین حد نبات و سروری	گفت ای ابن اسلام که هست امیر	آنکه درویش عالم را بیزاید
من غلام طاعت آن آیدان	کان فرزند آدم کو شش ماهی	که چه در میان من تا تو فر	لیکن ایمان این من و تو	دارم ایمان که چو پل بر ترست	لبس طفله با فو قع و با و است
مژگان ایمان در جهان	گر چه مهر هست حکم بر دین	باز ایمان که خود ایمان کشا	فی این سلیقه تو منی نیست است	آنکه صد میلش ستوای ایم بود	چون شمارا دیوان باطل شود
ز مکه می بیند و زینش	چون میان آن مفاد گرفته	چون ایمان شما او نگار	عشق تو را در ایمان من	این حکایت یاد گیر ای پسر	صورتش بگذر ای پسر بایر

حکایت آن موفن زشت آواز که در کافریستان بانگ نماز زد برانگیز و مرد کافر او را پند می داد

<p>میکنند و شربت بر آواز بد مجمع گشتند مروتیج را چون سید را تو به یک دلو شکله کرد اهل کاروان او سینه زد و کوی بی اختران پیر کسان کاین کجاست چو پای می دانیرف از مشر بیج چاره مرین انجم در خواهرش گفت کاین با ملک آن بزرگتر تر نشویش غدا انچه کز این با مرین احسان</p>	<p>شید به شید سیدی علی خا بهر وضع رحمت و تسدین خوابت از گمانم بخت نتر از مرغ موضع کفرستان گفت رخ کافستان با ملک نال کصدای با ملک ز دست فرست پند باید و چندین کافرش خاف و نواز این فریاد آن جست اعلام شکار در میان دوش رخسار ختم در غدا بنده گوشت امم کس مسمم</p>	<p>خواجه شید به میان کوی حرم پس طلب کرد او را در زنا بهر آسایش میان کوتاه کن وان غزل عشق آواز خود جملک طائف ز فتنه عامه همین پراحت بود از دل از دست در دل او میان ستم بود گفت ختم سیدت کاین کجاست باوین و میر سید از دگر راحم او بود از آواز او گر ایا ملک خردت زدی</p>	<p>در صحن افتاده از غلیظ اتحاد دادند و گفت افغان دعوض این جمعی برون در میان کافستان با ملک خود میاد کافری با جامه کو خدای زدی بیک گوشت چو محرم بود این غم چو در گوشت بپزاید چار دانگ آنگر بگوشت از می جسته بید او رم بنگران در کو مین دانت را بر اندر کوی</p>	<p>کو که کسان سال و در جامه از اذانت جمله آسودیم ما تافانده شد کعبه از دل چند گفتند شکر بگو با ناز شمع جلوا و می جامه طلیف دختر دارم طلیف بس سنه در غدا بر دین بیدم سجده را بچندین آواز ترش چون گفتند شکر از او شد چون بدیش گفتان پیش اللغات توزیع قسمت کردن در میان گروه زندان</p>	<p>مرد و زن آواز و اندر غدا کس کم و بیش غدا کس کس اقریب شد روان با قافله کشد و جنگ عدا و تمام از بدیه آواز و میاد شد لطف آرزوی بود او را مونس که بجنبه سلسله او و مردم هر چند شیدم درین بکشت و زستانی دل او سوخته چون مرا کشتی جبهه و سنگیر</p>
---	--	---	---	---	---

و از قدری و بر قدری تا جمیع که در هر یکی داده اند بنمایا جمیع آنچه یعنی هر قدر که خاف تر شده و الیف و دستار دارند و الفت داشته اند یعنی تا غایع محلول
قول که گوئیم اما این و چاره انگ است آه و انگ است چه درم اینجا یا کناست که از نقل است که در گوش مقدار دو و انگ یا چاره انگ نقل پیدا کرد و یا کناست از
حقیر است که آواز گوئیم رسید و آنرا حقیر دانستیم و رافع جور پنهان و دهنده ثروت فرمی آید ثروت تو نگری فرد گمان میسنی در ثروت یگانه بودی نمک

رجوع بحکایت گبر یا مسلمان در ایمان بایزید

بسلطان غنا و قوت و مجاز	راهنم چون کوه آن ملک نما	لیکن ایمان صدق بایزید	چند هست بر او جانم سپید	همچنان که جمیع خردید	گفت او در آن رخ فخر فرید
گر جمیع نیکوکاران از آن	و کس را سزید از ایشان	قوله گر جمیع اینست کای از خزان + آه قهار است معنی آنکه اگر جمیع اینست که از خزان بزم			
<p>پس جمیع شود آن که میستند جمیع اینست بلکه بیدان است لیکن برین تقدیر فضیلت جمیع خزان بر جمیع انسان لازم می آید و معنی آنکه معنی آن باشد که اگر جمیع خزان جمیع باشد پس شود آن مثل آن اختیار کنند پس آن جمیع در واقع جمیع نباشد بیدان باشد بر تقدیر او لکن تمثیل ایمان بایزید باشد بجمیع خزان</p>					
<p>در فضیلت بر تقدیر ثانی تمثیل ایمان عامه است باجمیع خزان و موافق ادب همین اخیست</p>					
قطره ای از شکر در بحر رود	بجز آن در قطره اش غریب شود	همچو آتش ذره در پیشما	کای از آن پیشه شود کوه فترا	چون خیال او دل شایسا	کرد در جالیش ایشان آتباد
یک ستاره در محراب نمود	تا فضا شد یک گیسو نمود	یک ستاره در محراب نمود	تا فضا شد یک گیسو نمود	انکه ای بخت اندر انان	کفر با یاقینا نشد گویان
که در حق اولین باری نماد	با مسلمان با همی نشانند	این بحالت کوهی نیست	این شعله کوهی نه نوریت	ذره نبود جز پیر میز	ذره نبود شارق می
قوله داد و داد ایمان بایزید به آه یعنی ابو یزید داد و داد یکی ایمان را که حقوق ایمان با سبک داد که					
آفتاب تیر ایسان شمع	در نماز مع شرف جان	جمله پستی تو کردی در تاری	جمله بالا خلد کردی در فخری	ای که جان را در نور میسر	ای که نرد اوزان خاک فقیر
ای عجب نیست او آن بگو	که ماند در شکال بخت	کردی انرا بی پای پیریت	پر شده از نور او بهشت	در کونی نشاید آن	العجب نیست که کایت و کیت

قوله آفتاب تیر ایمان شمع + آه البتین بر آنکه ایمان خور دارد که مومن در آن میرود اگر مومن عارف است مشاهدان نور است و اگر عارف نیست مشاهدان نور است اگر چه آن نور اوی است و ایمان هر دو که کامل نور شده میشود و چون ایمان بایزید کامل بود پس نور کامل است و این نور که ظاهر شود همه عالم از آن نور شود هر

حکایت آن زن که شوهر را گفت گوشت گر به خورد

بود مرد که نثار از زنی	سخت امانه پدید و زنی	هر چه از تنی گفت و رفتن	مرد غصه گفت از ترس دن	بهر گشت آمدن میل	سرمه غنا به جود مظلوم مل
زن بخورد و شربت با کباب	مرد گفت گفت از ناصواب	مرد گفت گوشت که همان	پیش همان تیدیا کیشید	گفتن آن گریه خورد گشت	گوشت خود گوشت باید با
گفت ای یک از دریا	تا که گریه کردیم هم عیا	بر شدید تو در غم من	پس گشتنم و کای می خال	گوشت از خون من بیکت	بست گریه من هم ای شیر
این اگر گوشت است گوشت	و بود گوشت نما کرد تو	بایزید از این بود آن	در وی آن هست ای کیمیت	بیر شد از ترس ای بایز	این کلافت می هم کای من
به رود او باشد و یک از نعل	و از باشد او کاست خشت	حکایت یالغ و در بر پیریت	ای صلیان کدوین پاکرست	مردی بی قانجا بد کار کرد	قالب بجان بود بکار کرد
قالب بجان کز کجاست دست	مرد چون غم گرفت از بچخت	قالت بدو تو بخان من	رست شد من هر دو با جان	خاک بر سر زنی نشاند	آب بر سر زنی بر نشاند
گوشتی زای که سر با شکسته	خاک و آب بر سر زنی	چون نکستی سر و آتش میل	خاک سوی خاک آید در فصل	حکایتی که نور از از دوج	گشت حاصل از نیاز و از بجان

اللفات میمان صاحب عیال که خبر گیری عیال کند ایک غلام بگوید که نام غلام آن شخص بود و تیر اول تخفیف است و تیر ثانی سبب است و تیر سیم + + +

قوله بایزید را این بود آن روح چیست آنکه اگر انسان عبارت از روح است پس این قابلیت پس آن روح چیست عجب اتحاد و ارتباط است موجب میرت است هر دو با هم اتحاد و در انسان عبارت از هر دو است یکی اصل آن روح و دیگر فرع آن قالب روح اگر چه بذات خود است لیکن در افعال خود محلی سوی قالب که افعال بر آن قالب روح نمی آید و قالب بدون روح محض است اینقدر که گفته شد معلوم است آنکه اتحاد و ارتباط نیز باشد هر که کشف هر

اشد که از دو ماهات دگر

الاسماد روح و عیال

گشتید ای زنی کانی ازون

یا کجای کردی و کسب طایف

از زنی که غم خورد

از زنی که غم خورد

از زنی که غم خورد

خبر یافتن امیر و ششم آلوده رفتن بسر زاهد

راستی شش بر گفتش با ده کو	ما بر آفرینش یک یک پیش او	میر چون آتش شمع جبهت است	گفت نمازخانه را به کجاست	تا بدین گزینان کجاست	آن سر بر آتش باد مرخش
او چون از امر خود باز گشت	طالب میر و محبت و شکر گشت	تا بدین آتش خود را جا کند	تا بدین جوی خوشی پایید کند	قوله او چه در اندام و معروفتی که آه	
امیر چون ملاحظه کرد که زاهد مال محترم مسلم بلکه که کرم روان شریعت ملال و مال بود و اهلک مال مسلم کبیره است پس او کرد و امیر هفت نمود امیر در حصار و گفت او امر	نمیدانم او خود طالب نیست که باین فعل نرزد عامه معزز شود و چیزی از حطام دنیا حاصل کند و اگر او را ترسید او بود و س مال مسلم ضلالت کوی	او نثار خود به اهل ایمان			
گوشه می کند با مردمان	قوله که تسلسل میکند با مردمان + آه تسلسل سوس و در کردن هر	او اگر دیوانه است و فتنه گاو	چاره دیوانه چه بود و کس گاو		
ما که سلطان امیرش بر روی	بی خردی و بیگانگی و خردی	میر چون جبهت دوی است	نیم شب بیدار بزم نیست	خوارست گفتنم و دانه بزم	مرد را به گشت پنهان بر چشم
مرد را بدین شیدا ز میر آن	زیر چشم آن سینه بان نشان	گفت در کوفتن رشتی مرد	آینه تان که در دست کرد	روی بادی آید و آتشین	تا ت گوید بر روی شخت نبین
قوله داروی دیوانه باشد که گاو آه در شرح میر نور الله علیه که درست کرد و در اثر التماس قضیب که در آتش کمره نگذاشتند چون از کسی تقصیر می	صدا در شود او را بدان تعصیه میکند هر				

حکایت مات کردن دلقک پنهان تر در

شاه با دلقک بی شرم و جفا	مات کردن و خوش شرم نیست	گفت شرم و شایسته که او شرم	یک یک شرم طریقی و نیز شرم	که گریه انکشت مت فتنه	سیر کرد و گفت دلقک لاله
درست دیو و جن فرمود و میر	از چنان لڑائی عجز و میر	بخت دست و گویو شد	وقت شرم گفتن می شد	بر جید آن گفت دلقک	شش بند بر خود گفتن می شد
تیر به شمشیر و نیز شمشیر	خفت پنهان از شرم شرم	گفت شرمی بی چکر دلی	گفت شرم شرمی بی گزین	کی توان گفت جفتی و نیز شرم	با چرخ شرم آتش سحر
ای قوت و قوت شرم مات	این شرم شرم زیر شرم مات	چون بکار شد از بهای میر	در لکه بردن ز نادر گریه		

باز رجوع بحکایت امیر و زاهد و اجتماع خلق

خلق بخت و روز از بخت	کای مقدم و عقب و شرم	مهر و خلعت و عفتلین	کسرت از عفتلین و کسرت	زهد و بی شرم و بی شرم	و اندازن شرم و بی شرم
نمی دید که کج ناید و راز	کار با کرده غمیده و ز کار	یا نبوده کار و ز کار	یا نبوده کار و ز کار	یا نبوده کار و ز کار	یا نبوده کار و ز کار
مردار و دین است	کند دین و بی بخون بخت	چشم برده و شرم	چشم برده و شرم	چشم برده و شرم	چشم برده و شرم
اجتماع و بخت و دین	کار و بخت و بخت	شان و بخت و بخت	شان و بخت و بخت	شان و بخت و بخت	شان و بخت و بخت
ساعتی با بخت و دین	که بخت و دین	که بخت و دین	که بخت و دین	که بخت و دین	که بخت و دین
تا بدین و بخت و دین	تخت و دین	تخت و دین	تخت و دین	تخت و دین	تخت و دین

در میان بی طاقی ساکنان پیش از کساد و قصد کردن مصطفی صلعم افکندن خود را از کوه حرا از وحشت بجا نمودن جبر تیل خود را بوی و منع کردن و بشارت دادن

مصطفی صلعم افکندن	خوشتر از کوه حرا	تا بگفتی جبر تیل	که زایل نیست از امر	مصطفی صلعم افکندن	باز جهان آمد بر بی طاقی
-------------------	------------------	------------------	---------------------	-------------------	-------------------------

که کمال را نسبت به سبک است که انجام آن است که سبک است و احسان و اندر و بر هر کس که قدرت و عزت را که نسبت داده و در عبادت است که در حق آن کمال صورتی
از صورت و که اندر آن است که بنامند و آن لقب یک است یک در صورت و در صورت آراسته که به با صورت یک که و خرد و اگر است که در صورت زن عقد یک است و
شادی و عیسی می سازند **قول** کافران قانع نقش آید | کمان بخار و است اندر و | و آن جهان را چه روز و شب | هیچ مان بود ای پیش و نیست **قول** کافران قانع
بنقش آید آه و داد و کافران نصاری اندر و بر عباد و کافران نصاری را میگویند و عبادت نصاری ایست که در خانه و عبادت خود عباد را بنام خود چون عیسی هم هست
ساخته عبادت آن میکنند و این کافران نصیب نیست از انبیا و کما یقین **قول** آن کی نقشش نشسته در جهان | و آن کی نقشش سر بر آسمان **قول** آن کی
نقشش نشسته در جهان آه و این صاحب باطن در کونست شغالی با نور دنیا و است و مشا در حق است و مشا با نور غیبی است و مشا با نامشسته اند و باطن حاضر نزد
حق اند و مشا در اسماء و دیگر مورخ میگویند **قول** این جهان کس گویان با نیت | و اندر با حق گفتار و کس **قول** این جهان کس گویان با نیت
یعنی با نیت با جسد و بیشتر کلام و باطن خود با نیت کلام **قول** گوش باطن جاز با نیت کس | گوش باطن جاز با نیت کس **قول** گوش باطن جاز با نیت کس
افسانه کننده و کن حکایت است از امر کن خلاصه آنکه از گوش باطن امر کن که برای ایجاد و اخوان و اعیان متعلق می شود می شنود **قول** گوش باطن جاز با نیت کس
چشم سر بران با نیت با نیت **قول** دست ظاهر در وقت سجده **قول** دست باطن بر در فرود **قول** دست ظاهر در وقت سجده **قول** دست باطن بر در فرود
باز آن آیه سر قلب با نیت چشم قلب هر آن که با نیت **قول** چشم بر سر بران با نیت **قول** چشم بر سر بران با نیت **قول** چشم بر سر بران با نیت
قول این درون و وقت و آن بیرون و بین آه و وقت عبادت از خالی کردار و میشود معنی با کمال ظاهر بقید باحوال است و باطن او بیرون از احوال است که
معطی آن احوال است و یا مدار و از وقت زمان است یعنی نظر بقید بزمان است و باطن خود خارج از زمان که ماضی و مستقبل را که نیت است که با نیت با نیت
و اندر مشا نام الدنیا **قول** دست یکن مشی لی الدنیا **قول** دست یکن مشی لی الدنیا **قول** دست یکن مشی لی الدنیا **قول** دست یکن مشی لی الدنیا
معانی اندر علیه السلام و اگر مطلق انسان کامل مراد باشد پس این در و نام که مذکور شد با اعتبار آنکه بر قدم است **قول** علوت و جلوت و لازم نماند | هیچ غمی مراد از لازم نماند
قول خلوت و جلوت و لازم نماند آه عدم از دم خلوت بر ای نیست که عارف هر وقت که عارف باشد تعالی حاضر و در جهان مشا در حق است پس نام خلوت
با مشر تعالی است و بر ای همین شیخ اگر قدوة و محققان مشر مد که خلوت عارف همین مجال است **قول** خلوت و جلوت و لازم نماند | هیچ غمی مراد از لازم نماند
چون گفته است **قول** خلوت و جلوت و لازم نماند آه عدم از دم خلوت بر ای نیست که عارف هر وقت که عارف باشد تعالی حاضر و در جهان مشا در حق است پس نام خلوت
از جملات و کلمات شریع که این برین در کمال است و بجز آن در اطلاق اطباء حالی را گویند که بر مرض طاری شود از انسانیت طبیعت با مرض طبیعت
وضع مرض میجو ابر و مرض غلبه بر طبیعت میجو ابر و چون طبیعت ظاهر و بر مرض شود و مرض زائل گردد یا ضعیف گردد آن بجز آن محمود است و چون طبیعت مغلوب
گردد و مرض غالب آید آن بجز آن مذموم است و حاصل مصراع اول آنکه علت حمایت فت و بر طرف خد و مشا در حاصل شد و برین نماند که صحبت اغیار مانع
مشا در نیست و بجز آن نماند که بجز آن فرع و وجود مرض است و حاصل مصراع ثانی آنکه کفر او که دیدن اغیار است و این دیدن غیر شرک خفی است و کفران نعم است
مبدل با ایمان شد که عارف این کثرت را در مراتب حق مشا در میکند و این عین ایمان و توحید حق است و این کفران نعمت نیست که این نوع شرک خفی است
گفت که از کس و غایب **قول** مشا در جهان بجان افغانی **قول** مشا در جهان بجان افغانی **قول** مشا در جهان بجان افغانی **قول** مشا در جهان بجان افغانی
الابیات خلاصه بیات آن که عارف از اوصاف بشریه خود که ادناس را مکنای از معری شده نزد حق آمد پس متصف با و صفت حق گردید متعلق با خلق الکبیر
همه اوصاف حق در خود و باید مراد از اوصاف با عدل و جوب بالذات قدم و اطلاق و امثال آن که باین اوصاف بشریه هرگز متصف نمیشود و مراد از اوصاف
از اوصاف بشریه خلوات اوصافی که از احوال مبدل است در اوصاف حق که از لوازم اسکان است از انان بخود محالست و این اوصاف ذلت و افتقار است و تقرب
موسی حق سبحانه ذلت و افتقار میشود و همین بذلت و افتقار را مولوی از منفرد شدن است و برین شدن است از اوصاف خویش الله تعالی باین
را گفت تقرب الی بکمالیست همتای قریب شوم من با نکه نیست نزد من باین سال کرد آن چه پیشتر است که نزد تو نیست فرمود الذل له و الا فتقد

ذاته و انحصار است که در دمن نیست پس بر چند شدن از اوصاف بشریه عین تصعفت شدن بذلت و افشاک	بجینین باشد چو در دمنی	ازین مشتاد با بالشت	در پیش از چو بود و در	شعری آید غیر از برای خاک	پارنا خوش بود و شایسته بود	و نه او در اصل بسبب	بر پیر اید چاه بر ایوان چاه
--	------------------------	---------------------	-----------------------	--------------------------	----------------------------	---------------------	-----------------------------

قوله بر پیر اید چاه با ایوان چاه به آه مقصود آنکه خلوازا و صاف و ظاهر شدن بذلت و انفعال و عراج عارف است که آن عروج کرده تقرب بجایان الله

تعالی جسد میکند	چون در سبیل سبیل میخندد	همچو یار و شومگون میخندد	بود یار و شومگون میخندد	ازین سبیل سبیل میخندد	سرگون آید کلاه سرودن	خویش را ساخت تنها پیش از	آن سید خود را چاه آید
-----------------	-------------------------	--------------------------	-------------------------	-----------------------	----------------------	--------------------------	-----------------------

قوله چون حساب بسبیل میخندد به آه خلاصه آنکه این سبیل با این عالم جدا می

و دوری از حق واقع شد و چون این را میخندد و خود را ذلیل و معتقد به ندوید که اصلاح خود است و با چو نیست و در صفت خود را خود عاریت یافتند و ازین بر چند شدن و ذلت و انفعال بود و با هم حاصل کردند و بوجهی شایسته که نماند رحمت حق بدون علت و بدون خدمت که بآن حق ثابت شود که همه خدمت است و مقصود حق که بر ایشان

قریب خواهد که دانید و خلق اخلاق الیه که دانست خلاصه مقصود و بعد از آن تطبیق آیات سلسل است

از روی و بهتر نگذاشت

لیک سرخی برخی کولایست	بهر آنکه جان فانیست	که طبع ناخن نبرد و ذلیل	نی زرد و علت اید و علل	چون بیند روی را بر کوبم	خیزد و عقل با این بینم	چون طبع سستی خود را تواری	آن شکست اید غریبالی است
-----------------------	---------------------	-------------------------	------------------------	-------------------------	------------------------	---------------------------	-------------------------

قوله ازین سرخی غیر اید از سرخی که در بیت سابق بود آن سرخی که از کمال بود و اینجا کنایت از ضعف بعضی است و مراد ازین سرخی قناعت بر کمال ضعیف بود و هیچک

بر آن قانع شود چنانکه مرتبه عین الیقین پیدا شده و مر آن قانع شد پس از کمال حق الیقین محروم گشت و اینک احوال را صفا الی از کمال ریاضت پیدا شد و او را و ولایت نصیب

و قانع بر آن گشته ریاضت را گذشت و این و این را به ستم نماید

قوله عاشقان عریان میخیزند و نه آه یعنی عاشق خود را از اوصافی

که مقتضی تن است خالی میسازد و حاصل مصراع ثانی آنکه عین نام درست او را جامه و تن ابراست و حاصل آنکه سیکه عشق هزار و هزار و قدر خلوازا و صاف و تن نیست

دیگر باره خطاب شاه مرا یا زرا

هین کجوا حال خود را ایوان	گر چه یقین و شکایت شد و راز	بست احوال از کان تو	تو بین احوال کی است	هین حکایت کن از این حال	خاک بر احوال در سبیل	خان اهلین کنی ای کفایت	حال غلامی و طلاق و	کز لطف با تو غیبی است	گشت بر جان شتر از قند تو	تیران بنیاد از کوه درو	نمی دریا به پیشین شود	صد هزار احوال این چنین	باز موسی غیبی قندای این	مال مرودنی عیبی است	همچو جوان در در کش بد	شادی هر روز از نوعی دیگر	حکایت هر روز را دیگر اثر
---------------------------	-----------------------------	---------------------	---------------------	-------------------------	----------------------	------------------------	--------------------	-----------------------	--------------------------	------------------------	-----------------------	------------------------	-------------------------	---------------------	-----------------------	--------------------------	--------------------------

تمثیل تن آدمی بهما نمخانه و تمثیل اندیشههای مختلف بهمانان و عارف صابر دران اندیشهها

چون مرد دهمان دوست

هرست سما فلان این چنین	هر صبا ضعیف نو آید در	نی خطا لغت که آید و دهم	صیقل ناه عکس شادی غم	بهر آنکه نه روشنی غم	و بریند و غم شود و سبیل	هر چه آید از جهان غم	در وقت صیقل او را در	همین گو که با عاقل و دهم	که هم اکنون با نبرد و دهم	قوله هر چه آید از جهان غم	شاید که وار شود بر قلب	ان از عیب است او را خوش	باید است و مقتضی آن باید و او	این حال عارف است که آنچه از احوال بر قلبش طاری میشود
------------------------	-----------------------	-------------------------	----------------------	----------------------	-------------------------	----------------------	----------------------	--------------------------	---------------------------	----------------------------------	------------------------	-------------------------	-------------------------------	--

فجرا بجهنم انزال شد	یادداشت کی حفاظت ده	گفت ای گفتیم کسی اومرو	تو بی برای سینه او مشر	در زمان حال انزال شد	خوش باید که از وی خوش
گفت یونانم از انزال شد	این نه است بنایت دور	گفت چون پیش کلا پیشه شود	نعم که کین وقت انزال شد	گفت تا پیش کلا پیشه شد	گفته است این پیشه پیش
نیت مقل تیری پاوار	وقت حرم وقت بکار گذار	گفت فی گفتیم پیش اومرو	آه یعنی این گفتیم پیش اومرو	و جمل کردن مد که وقت عرض شون	

این تواند شد بلکه این گفته هم کنی او را در رحم گیر وقت انزال خود را دور کن

وصف ضعف دل و هستی آن صوفی سایه پرورده مجامده ناکرده داغ عشق ناکشیده و بسجده و دست پر
 عام و بر دست نظر کردن و با گشت نمودن ایشان که امروز در زمانه صوفی اوست غره شدن و بوجم چون
 معانی و کمان رخسار شدن و بآن و هم که من مجاهد ماردین راه پهلوان میدانند با غازیان بغزافه
 که قیام هر نیز سایه مجاهد اگر چه در جاده اکبر مستقیمی ام مجاهد اصغر چه محل دارد

فکر که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار

الذات

کوان باران از غمان چو بکری پای آفتاب	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار
نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار	نکته ای که در خفا در کار

ساعت رحمت بیدار نه ماه محبت غضب از طرف کسی برای ننگ عمار اگر این ننگ عمار برای اسلام و احلار کماله است پس آن رحمت محموده است برای الله و اگر ننگ و عمار بر وجه دیگر است پس رحمت محموده است

نصیحت مبارزان اورا که باین زهره که تو داری که بجلا پیشه چشم کافر بیوش شدی زینهار که ملازم
 مبلخ خانقاه باش سوی بیکار و حرجگاه مرو

تو گفتند که بیکار زبند	با چنین هر که نو داری کرا	گرد مبلخ گردانده خانقا	اما اگر سواد کردی در سما	چون زخم آن سیر سیر شد	غرض گشتی کنی تو در دست
------------------------	---------------------------	------------------------	--------------------------	-----------------------	------------------------

در راه خدا جانوقت خراب بود که در آن شخص احدی را مشاهده کرد ای ای با نفس شهید معتدل مرده در دنیا چو زنده بود و

بشاید که پس حاصل آنکه شهید دانا و اندیشه آگاه تمیز و حجت بر ذات خود چنانکه قرآن با حق است باین امر از شهید عشق است پس سخن آنکه فکر که در عشق شهید که در عشق او را

عنا ساقط او مرده از او صواب بشود در دنیا چون زنده میدود و در حدیث شریف واقع است مَنْ شَاءَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مَيِّتٍ يَمْشِي فَلْيَنْظُرْ

الی ابی بکس کیسه خراب بدیندوسوی مرد میت که میدود بر زمین پس بدیندوسوی ابی که که حضرت ایشان باین مشا به اندر +

بست بانی در کف این حجر تیغ زان نیست آن کس که لیک الفتوت است و این نیست نفس چون جسد شود این تیغ زان باشد از دست صنع دود

آن کی مرگ است تو زان جمله

انفس بر زن کون کنج است

بوجود من و ملاک من هر	این ایسی سده و شصت و سه	پیش پس که چنانچه شوق	قول من این ایسی سده و شصت و سه حاصل آنکه و برود سده است
و سوزی پشت سرت پیش	مخوف فغانه شوق خدا و پس	عقن شمع جان گویند که باین	اشد است سست باین آیه و چنانکه این باین آیه و چنانکه این باین آیه
خلفه من سده	افا عسکه من	و در کلام در عاشق خداست	پس این معج سیده اند شد و اشاره باشد با نکل این عشق بر فیض عسل است
موقوف سدر کاف	است از دیر و اقصیت	آدم و قصه جان سیاه	سکه و دیر و اقصیت شیرین بیا
پیش کس از زبان محرم	دا که مثال آن چو نیل	قول تا که رویه افکند شیرین بیا	و آن پهلوان بشیر شیده است و آن زبان بر دایه و عشق آن بیا
آتش باید شسته زاب حق	پس سوزن مستور از زور	کز زلفی لطیف سوز	پس سوزن مستور از زور
جانم با قصه باز را	کاین سخن پایان در پهلوان	قول آتشی باید شسته زاب حق	و آینه یعنی آب حمت باید که آتش شوق را بپاشد و آن زور نام
چنانکه یوسف هم در صحت البیبه	اند را حق که بسبب غلبه شوق	حاصل شده برین تقدیر باری	معنی بیت شدن باشد که از فی بعض الشروع و حق آنست که برین
براهمه است و معنائش	کثیر است و مراد اینجا	مربک شدن بمنوع چون طفیان	و کفر و زنا و اندر زین متعلق بمعتصم و حاصل آنکه چنانکه یوسف هم معصوم بود و
ممنوع که از و بیج ممنوع از کبیر و ضعیف نیست و اندر شمر			

مراجعت نمودن پهلوان از موصل و صحبت او با کسینزک

بازگشت از موصل و پیش	تا زود آید به پیش مرگ	آتش عشقش فز در آن چنان	کند است او زمین آسمان	هستد آن که اندر خیمه او	عقل کو از خلیفه خوف
چون ز شوق و درین می	چیت عقل فوج بن	صد طیفه که کمتر از کس	پیش چشم آتشید و آن	همان پهلوان شلواری	در بیان بانی آن آن است
چون که برین بفرست	در تخیل از لشکر خج	بر جید و کون بنوعی	ذو الفقار و آتش و کج	و پیشتر از سیه از خیمه	بر زده و قلبه بشکر گمان
قول ذو الفقار و آتش و کج	آه و ذو الفقار نام	شیر بوجمل بود که در غنیم	در بدر آمده بود در	صلی الله علیه و آله و سلم	و آتش و سلم
علیه و آله و سلم	بایه المومنین	نخسید و انجام داد و ذو	الفقا مطلق شمشیر	بوی و آواز سازان چون بود	چو آله و سلم
در هوا چون در بایست	پهلوان مردان بود	پیش شیر که چو شیر	نزد و شیر و شیران	نزد و سوزی و شیر و شافت	چون که خود را و ادان
مردی و چنان بر پای بود	با چنان شیری کج	مردی و دما بر پای	آن بیت شیرین	در تعبیر انداز مردی	بخت شد با او پیشتر از زمان
قول آواز سازان چون بود	و آه یعنی آسمان	از خوق شیر در جوش	آمده بودند	و طویل بسیار در خیمه	دو بودند
باید از غیب جان بگری	میرسد از غیب جان	بانی دگر	با دما و از طریق	زادنی	گر نباشد از علوش نه بر
قول اتصال این دو جان	بیکدیگر	الایمان	و دوجان	بیکدیگر	الایمان
علا بگشت که ازین بیت	گستر است سوی میان	حال مطلق جماع و مراد	ازین دو جان مطلق	مرد و زن و نیست	مراد این اتصال خاص
این فصل حرام و شنیع	بود قابل آن نیست	که معنی خود از مولوی	قدس سه بوجی و حاصل	اینچنینی که نماید	از اتصال مرد و زن که این دو جان
پاک شده اند میرسد	این مرد و در از غیب	جان و دیگر معنی مرتبه	عظمی مشاهده کبری	چنانکه شیخ اگر قد و موقوفان	فرموده اند که در وقت جماع
قوی میباید شد و سر	باجاد و خلق کشف	میکرد و چون این اتصال	مشاهده اتم پیدا شد	و علم سراجا حاصل	شد پس گویا از غیب جان
رو میباید از طریق	زادنی یعنی کشف	میشود و طریق زادن	لیکن بشرط آنکه	بهر آن این علق در و نمودن	طریق زادن نباشد پس
چون ازین مشاهده	بجان تعبیر فرمودند	پس از مرد و آن علق	تعبیر شد و اصل معنی	علق تعلیق گرفتن	حسی بخیزی که مانع از نزول
شد که نوع تعلیق	معنوی است قلب	اگر ازین ممنوع از	و در حقیقت جمیع آن	بر زن علق مشاهده	اگر بر زن علق مشاهده
بنا بر دو و در انداز	کشف و چنانکه	بودن آن جمیع	بدلی خط نفس اگر چه	مباح باشد که خط	نفسانی را بر زن کشف است

و یا مشتمل بر زنا باشد هیچ سوگند یا زور قول خود هر کجا و کس بهری یا یکمین + الایات تمیز نمود که هر دو کس بهر و یکمین هیچ آید ثانی را زانچه که اثر آن می آید
لیکن باز در غیب آن صورت را زانچه که در غیب روی بینی و مولوی قدر سره از قول الله انکم فتنه فی حقیت هکذا بسان اشاره بآن تناسلی که با حق تعالی حاصل
شود یعنی بآنکه فتنه اندیشد و اگر نظر کنی بلفظ عقل پس می آید که بهر عالم موجود است از زود و اجابت پس از دواج عقل اعلی با نفس کل طبیعت و هباید شادمانی
طبیعت و هباید اجسام پیدا شده و از دواج اسد غلبه انفعالی عقل اعلی حاصل شد این دو با جمیع الکل و کائنات و شادمانی و در کس که دواج عقل کل مستحضر شد بعد از دواج عقل
شد باز در مظهر انعم که نوع انسان است همین مظهر ظهور یافت که شهود و انسان باز از محبت الیه که در حدیث قدسی واجب است ان اهرقت مذکورت پس مرد
از انسان بصورت حق است با جمیع اسماء و صفات و زن استخراج از دست پس مرد را شهود و محبت است با زن چنانکه حق را محبت با انسان است بلکه آن
محبت غفل این محبت است و زن را محبت با دوست بجهت آنکه زن صورت مرد است و آنچه که در دست از جامعیت مساوی صفات در زن ظهور یافت چنانکه در کلام
می فرمایند منتظر و غیب جان مرد و زن + و این حکم عام است در تمام افراد این نوع لیکن انسان کامل ماعلم باین امور است و مشاهده است و از دواج
مرد کامل با زن می شود بجهت این شهود طریق تولید و ایجاد و تکشف میگردد و حب میان انسان کامل و حق سبحانه از طریقین است بجهت آنکه انسان کامل بصورت
حق است و همچنین بجهت مرد و زن از طریقین است بجهت آنکه زن بر صورت مرد است و مظهر آنچه که در دست پس زن مرآت مرد است و مشاهده اسماء الیکه
در کائنات است پس شهود که مرد با زن است غفل محبت آئینه است که با انسان کامل است و شهود زن که با مرد است غفل محبت انسان که با حق است و
بیان این عرض عریض دارد اشار جان بوجه دیگر تقریر مقام که مذکور است در ظاهر بسیار ندر و حاصل آنکه از اتصال این هر دو جان که مرد و زن اند از
جان دیگر که ولد است میرسد و طریق زادی حاصل شود اگر تابع از علوق و استقرا رهنی در رحم نباشد و پوشیده نیست که این کلام است و واقعه معلوم

عوام و مشارحان	هر کجا و کس بهری یا یکمین	جمع آید ثالثی زیر بغین	لیکن در غیب آید این	چون وی را سپیدی را نظر	آن تناسلی که از قرائات توفیر
چون که از تفریق بیاد شود	منتظر و غیبی اثر این بقایا	اسد حق از حقایق ذریا	که عمل را ندهد انداز عقل	هر کس را صورت نطق و کل	بآنکه نشان میریزد از رخ شمع
کامیابی باقی طراز در تعال	منتظر و غیبی طایع و وزن	مول و ملت و ملت ترکان			

هر کجا و کس بهری یا یکمین + آه انتقال گردانیدند از مولید صوری بمولید معنوی پس بعضی شراح از مولید باطنه توفیر اعمال مراد داشته
گویند تناسل اعمال در غیب ماضی می شوند و شایسته اعتراض کرده بآنکه حاصلش آنست که اگر اجماع آمدن شخص با عقلی شد پس جمیع آمدن بهر و یکمین میسر نداد
و لفظ و کس بالغ اراده اعمال است زیرا که احاطه کس بر عمل نمی آید و اگر مراد داشته که هر دو کس چون جمع شوند و محال با خود کنند پس عمل تناسلی را پس این محقق است
نیست بلکه اگر تنها عمل کند نیز اعمال تناسلی را پیدا و این اعتراض اگر چه بظاهر حق بیناید لیکن بعین نیست که گفته شود که مراد حق اول است و معنی اجتماع شخص با عمل بهر و یکمین
آنست که متصف با عمل گردد با خواش نفس چون عاقل و آن خط نفس است و یکمین نفس که با عمل است و آن اعمال اند که نفس شایق باشند و اخلاق کس بنفس عمل اگر چه
نمی آید در حالت انفراد لیکن بطریق مشکاک که قهر مجاز است این اخلاق بعین نیست که اول گفتار در معنی حقیقی استعمال نموده شد بعد از آن بر عمل و آنکس نیز تفسیر شد و این
استعمال بطریق مشکاک صیغی است خصوص را اینجا که مطلوب اشاره است بآنکه اعمال حق اند و برین تقدیر حاصل آن میشود که از انصاف به شخص با اعمال ثالثی را ندیده شود
در غیب که آن صورت اعمال اند در غیب و آن عامل متولد و یا متاثر شود بعد موت و بانی آیات متوجه اند برین تقریر از اخلاق ذریت مرد است اخلاق صورت اعمال
با اصحاب اعمال زیرا که این صورت اگر چه از دواج شخص با عمل حاصل است لیکن شخص منزله آب است و صب با بارست از این جهت این صورت از ذریت صاحب عمل اند و
نیز وقتی در مشتمل بر بیان سر هم است و این شایع معترض حاصل چنین برآورد که از اجتماع هر دو کس خواه با محبت باشد و یا یکمین ثالثی می آید که آن اثر بجهت
و ناشی از محبت است و پوشیده نیست که این کلام است بلکه فاده مالا یعنی است که پیدا شدن اثر محبت از محبت و اثر هر سبب از سبب بی سبب است محبت
افاده نیست و این شایع معترض قول مولوی را قدس سره مفرغی باشد این میقات را انتقال سوی تناسل اعمال مطلق این چنین واقع شده است احوال و عمل
این آیات اللغات میقات و عده و میتراند که مکان آنصورت نایند و اعمال مراد باشد چنانکه مکانی را که در آن احرام کنند میقات گویند و مراد وقت رسیدن

با اثری نمی ماند چنانکه موی نه مرثله مانند نیست تا اثر او که امانت باشد و این لاطاع است که امانت از صورت زهر است تا اثر موی او و ابیات تایید نیز مناسبت می افتد

لی بود طاعت چه غلغل پا بر آید	اگر بود زدی بکمال پا بر آید	بسیج صلیبت مانند اثر	بسیج فی اصل نج و دور در	قوله لی بود طاعت چه غلغل پا بر آید	لی بود طاعت چه غلغل پا بر آید
پا بر آید اگر چه از طاعت آفریده شده است لیکن در شکل شکیلیت ندارد و اگر چه حقیقت یک حقیقت است	پا بر آید اگر چه از طاعت آفریده شده است لیکن در شکل شکیلیت ندارد و اگر چه حقیقت یک حقیقت است	پا بر آید اگر چه از طاعت آفریده شده است لیکن در شکل شکیلیت ندارد و اگر چه حقیقت یک حقیقت است	پا بر آید اگر چه از طاعت آفریده شده است لیکن در شکل شکیلیت ندارد و اگر چه حقیقت یک حقیقت است	پا بر آید اگر چه از طاعت آفریده شده است لیکن در شکل شکیلیت ندارد و اگر چه حقیقت یک حقیقت است	پا بر آید اگر چه از طاعت آفریده شده است لیکن در شکل شکیلیت ندارد و اگر چه حقیقت یک حقیقت است

قوله لیکن بی اصلی نباشد این جزا آه اگر مراد از رنج در بیت سابق و در صریح ثانی این بیت رنج اخروی است پس کلام صاف است که رنج اخروی یگانه نمیشود و ابیات تایید می آید ای تو سبحان پاک از ظلم و ستم و الابیات مناسب اراده شیخ اخروی است و اگر مراد رنج دنیوی است پس رنج عوام است نه رنج خواص از این بیهوده مصروفین ایضا معقولین زیرا که ایشان را گناه نیست تا رنج جزا بر آن باشد بکسر که رنج بر ایشان آید از حوالات بدن مضربه است و خواص آن لیکن موجب نعمت مراتب میگردد و بیهوده بودن مراتب بر آن چسبند و عدم شکایت

عزم کردن شاه چون واقف بران خیانت شد که پو شد و عفو کند و او را ابوی دهد و دانست که آن فتنه جزای قصد او بود و ظلم او بر صاحب صل که من اسایفعلیما کسیکه بکن بر سر آن بروست و ازین لازم می آید کسیکه بر دیگر اسارت کند و بال آن برو افتد

وَاِنَّ رَبَّكَ لَسَبَّاحٌ كَرِیْمٌ

بر سرستیک رب تو بر گذرگاه هست یعنی الله تعالی هر چه بر سر است می بندد

شاه با خود آمد استغفار کرد	یاد و جرم و ذلت و مصل کرد	گفت با خود آنچه کردم پاک	شد جزای آن بجان من سزا	تخصیص جفت بکران هم بجا	بر من آمد آن افتاد هم بجا
من رخا کن بر گیرم	و در زمانه ز دلایم جرم	از که اهل کسایت خدایم	اگر خود را دانم تو را	را که مثل او جزای او شود	چون جزای سینه شمشیر بود

قوله او گزینار نامشود	چون بکسایت می خدایم	مثل آنرا چون تو دینی زین	غصه بکران از شدت وصل گزین	تخصیص بکران از شدت وصل گزین	قوله او گزینار نامشود
زینش آه بودیش بی غمت در آن کیو قید او و غمت او در آن آینه بکران	زینش آه بودیش بی غمت در آن کیو قید او و غمت او در آن آینه بکران	زینش آه بودیش بی غمت در آن کیو قید او و غمت او در آن آینه بکران	زینش آه بودیش بی غمت در آن کیو قید او و غمت او در آن آینه بکران	زینش آه بودیش بی غمت در آن کیو قید او و غمت او در آن آینه بکران	زینش آه بودیش بی غمت در آن کیو قید او و غمت او در آن آینه بکران

اگر چه عذابه آه قال الله تعالی بعد بیان آنکه نبی اسرار علی افت رسید و با سبب فساد او قتل انبیاء و احوال آن خطاب کننده به نبی اسرار علی می فرماید

نکته

خواهم که موسی جزا و مجازات در نبی اسرائیل واقع شد که نبی و خلیفه و نبی انصاری چون فساد کرد که ایمان بآن رسول الله علیه و آله و سلم تأودند و کتمان صفت آن رسول الله علیه و آله و سلم کردند و سابق اسلاف آنها قتل عیسی علیه السلام خواسته بودند و آن میسر شد که او عمر بر آسمان عروج کرد و اینها قتل آن رسول الله علیه و آله و سلم خواستند به عاودست رس آنها شد چون عائد باین فساد شد زنده شد تعالی عاودست می فرماید ایشان شد که نبی و خلیفه مقتول شدند نبی انصاری جبار کرد و هشدند

خواندن خلیفه پهلوان را و کسیرک ابا و عقد کردن

پس خود خواندن این خلیفه را	گشت در خود ختم قدر اندیش را	کرده با و یک بهانه دلپذیر	که ششم زمین کزینک بنی نیر	زان کسب غیرت کج کینر	مادر و فرزند و مادر و صغیر
مادر و فرزند را صد هفت است	اوند در خود چنین جور و جفا	روایت غیرت میبرد خون خجسته	زمین کزینک سخت قحط میبرد	چون کسی ادا و خوار کینر	پیش او ترست این ای غوغ
چون تو جان بازی نمودی بر او	خوش نباشد و ادا را جزیتو	عقد کرد و ادا را و داد	خشم را و حرص را و کینر	گر پیش سستی زنی خیران	بود او را مردی بی غم
		ترک خشم و غوغ و حرص را	بست مردی بکینر		

در بیان کمن قسمنا که یکی راقوت و شہوت حشران و بدویکی راضفا و صفوی شنگان

تخمهای که شہوتی نبود	بزرگ و جز قیامتی نبود
سز هو ا تا فتن از سر و است	ترک هو ا قوت پیغمبر است

قال الله تعالى اهلهم يقسمون رحمة ربك تحق قسمنا بيمينهم معيشة لهم في الحيوة الدنيا اين جواب است آن قول که فرما که اهل هذا القصر ان على رجل من القريتين عظيمه برانزل نشان قرآن بر یک رجل عظیم ازین دو قریه مکه و طائف الله تعالی میفرماید که آنها قسمت میکنند رحمت رب تو که رسالت است ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ما قسمت کردیم معیشت حساب زندگی ایشان را و ریاات دنیا که این مایه بودن سهل بدون قسمت ما نمید و رساله مرتبه شریف است از قسمت ایشان چگونه رسد بلکه از فضل الله است عطا کند هر چه را خواهد

مردی خوش بشارت گشت	حق پیدایان بگل گشت	مردی با ششم بمن حق نگرد	بازان ازنده با ششم در ورد	مردی در بی شستن و بوسش	آن بود در دین و این دنیا
حفت بخت بکاره رات	حفت نشان از هوا آید	ای ایاز تر و دشت و کوش	مردی نمک زدن و دین ش	حفت بخت بکاره رات	حفت بخت بکاره رات

النبی صلی الله علیه و آله و سلم حفتا بجنة بالمکاره و حفتا لمتیان بالشهوات معفون شد بکاره و نفس معفون شد آتشنازد و دروغ شہوات نفس و ظاهر است که حجت اعمال پرست از اعمال حسنه عباد که بعد از آن ظهور کرد در آن حضور و تصور و امثال آن و این اعمال حسنه شاق است بر نفس و نزد او مکره است و دروغ پرست از اعمال سنیه عباد و این اعمال از خواش نفس است و مرغوب نفس است و این اعمال در دروغ بصوت آتش و حیه و عقارب اند و امثال آن و در حدیث شریف از نبیسان جنم مراد است

و ادن شاه گوهر را در بزم بدست وزیر که این بچند از دو مبالغه کردن وزیر در قیمت و فرمودن شاه وزیر را که این را بشکن گفتن وزیر که این گوهر نفیس چگونه بشکنم

چندین صبر را و را کش کرد	لعب کو کو بویشت نیک کرد	ای بدیده لذت امر را	جان سپرد به لرم در وفا	یک از تعلیم امرش آید	این حکایت گوش گیر الهی
دستان از غوغ و چاشنی	بشو اکنون در بیان نیکو	قول	نک چندین صبر را و را کش کرد	آه صدر یا معنی سید است	سستار برای قوت در که و فتم

رسیدن آن گوهر آخر دور بدست ایاز و کیاست ایاز و مقلد ناشدن او ایشان را و مغرور نشدن
او بمال و خلعت و جاگی افزون کردن مدح عقل ایشان کردن که نشاید مقلد را با مسلمان دانستن
مسلمان باشد و ما را که مقلد ثبات کند بر آن عقدا و مقلد از امتحانها بسلامت بیرون نیاید که ثبات بینایان بخندد

ایماندار اکنون مگر ای کاش چندی از روی زمین تاب نبرد دست و او آن خط را بگریز گفت از تو آن خط را بگریز پیش او کشید مراد و نامراد باخبر اسیران دیده بود آن هر که باندن کنی شد فضلدار گفت از تو آن خط را بگریز مور را بسبب کی خوشی بود عشق سپیدش پیوستی بود از غم و احوال خرقه راغند تا چه باشد حال او در شما عاقبت او بارت از غمی او همید از غم و اندوهش	ایماندار اکنون مگر ای کاش چندی از روی زمین تاب نبرد دست و او آن خط را بگریز گفت از تو آن خط را بگریز پیش او کشید مراد و نامراد باخبر اسیران دیده بود آن هر که باندن کنی شد فضلدار گفت از تو آن خط را بگریز مور را بسبب کی خوشی بود عشق سپیدش پیوستی بود از غم و احوال خرقه راغند تا چه باشد حال او در شما عاقبت او بارت از غمی او همید از غم و اندوهش	ایماندار اکنون مگر ای کاش چندی از روی زمین تاب نبرد دست و او آن خط را بگریز گفت از تو آن خط را بگریز پیش او کشید مراد و نامراد باخبر اسیران دیده بود آن هر که باندن کنی شد فضلدار گفت از تو آن خط را بگریز مور را بسبب کی خوشی بود عشق سپیدش پیوستی بود از غم و احوال خرقه راغند تا چه باشد حال او در شما عاقبت او بارت از غمی او همید از غم و اندوهش	ایماندار اکنون مگر ای کاش چندی از روی زمین تاب نبرد دست و او آن خط را بگریز گفت از تو آن خط را بگریز پیش او کشید مراد و نامراد باخبر اسیران دیده بود آن هر که باندن کنی شد فضلدار گفت از تو آن خط را بگریز مور را بسبب کی خوشی بود عشق سپیدش پیوستی بود از غم و احوال خرقه راغند تا چه باشد حال او در شما عاقبت او بارت از غمی او همید از غم و اندوهش	ایماندار اکنون مگر ای کاش چندی از روی زمین تاب نبرد دست و او آن خط را بگریز گفت از تو آن خط را بگریز پیش او کشید مراد و نامراد باخبر اسیران دیده بود آن هر که باندن کنی شد فضلدار گفت از تو آن خط را بگریز مور را بسبب کی خوشی بود عشق سپیدش پیوستی بود از غم و احوال خرقه راغند تا چه باشد حال او در شما عاقبت او بارت از غمی او همید از غم و اندوهش	ایماندار اکنون مگر ای کاش چندی از روی زمین تاب نبرد دست و او آن خط را بگریز گفت از تو آن خط را بگریز پیش او کشید مراد و نامراد باخبر اسیران دیده بود آن هر که باندن کنی شد فضلدار گفت از تو آن خط را بگریز مور را بسبب کی خوشی بود عشق سپیدش پیوستی بود از غم و احوال خرقه راغند تا چه باشد حال او در شما عاقبت او بارت از غمی او همید از غم و اندوهش
--	--	--	--	--	--

یعنی عارفان کامل بحرف از آغاز حال پرورش یافته اند که اعیان ثابته است و استعدا و ایشان در کمیتش شد و اعیان ثابته ایشان نیز بایشان مکتوف شد پس هر چه ایشان
وارد عقلیست و احاطه یکبار ایشان طاری شود و انستند و نیز استند آنچه که در استعداد اعیان ثابته است از آن نیز زیاده خواهد شد و نکم هم باقی ماند و
چگونه تخم باقی ماندنی بینی که کسی غم فقدان نباشد و این حال حال آن عارف است که بر وی سر قدر مکتوف است پس از دوریت از هزار خان بکلمان اند که بر ایشان
سر قدر مکتوف است و حاصل بیت مانی آنکه عارف را قبل بکشف سر قدر همین غم و در جا که ناپدید است بود بلکه زیاده بر آن که او عاشق است و عاشقی را هم
عجز و امید وصل شده میباشد لیکن سابق را دانستیم پس ازین غم و رجا جز مر و کرد اعیان ثابته باین استعداد این غم و رجا را باطل ساخت و علم یقینی باینچه
که ناشنیست پیدا گشت پس امید که در امید احتمال وقوع است و خوف از چه باشد که خوف از فقدان چیز نیست که توقع آن باشد و اینجا هر چه که

احتیاط واجب نباشد و یا واجب باشد و متوکنه نشده باشد و واجب نسبیان بوجهی خبیث نباشد مانند از انبیاء و اعیان و غیره و واجب نسبیان واقع شده بود و اکت بر ادوات و آلات
 مگر آنکه در نسبیان جنایت مست فی الجمله آنکه در همه افراد نسبیان جنایت مست
 از تو به در فرشتان اختیار میجوید و یا بر خودش خواهم اختیار از خودش گذشت باز
 غیر متوجه فعل کند قصاص لازم آید و یا نه آنکه حد لازم آید و این برای آنست که سر او را اختیار نمود حاصل کرده که بعد و گناه انجامش سید پس درین معدود و متوجه
 فی الجمله که اختیار را داخل هست در آن هر اگر رسیدی سستی بجهت تو حفظ کردی یا جان من اگر رسیدی سستی بجهت تو
 مقصود بیان حال مست حق است و تکلیف از سر گذاردن حق و طبیعت او از خود و قنا او در ذات حق ساقط میشود و از تکلفان بسبب وال عقل از سر گذاردن حق و قنا
 از غیر حق و دانی در ذات حق است و طبیعت او از خود و قنا او در ذات حق ساقط میشود و از تکلفان بسبب وال عقل از سر گذاردن حق و قنا
 در واقع زلت نیست که بسبب فقدان عقل تکلیف از انبیا ساقط است زیرا که شعور شرط تکلیف است هر عفوهای جمله عالم قدّم حکم عقوبت نمی تو هر چه
 عفو گفته نشای عفو نیست که عفوهای جمله عالم قدّم حکم عقوبت نمی تو هر چه
 آنچه که مقصود بود بیان آن که عفو از حقوق بشعاعت مغرب و آنچه که بعضی گفته که این مقوله ایازست خطاب شاه صحیح نیست مگر تاویل آنکه او صاف مقصود بود که
 آورده شد در بحث مثل به تا قریب سرگرد و بر بودن استعاره تمثیلی هر امانت بخش زود خوان هر کام شیرین توانمای کام را
 توانمای کام را به آه یعنی این مجرمان نیز کام شیرین تواند که غلبه بعضی اسما را تواند سبب ظهور آن اسما بود و این نشان قابل و مورد آثار اسما را و اگر سابق مقوله
 ایاز شد خطاب شاه و این بیت نیز شاید پس معنی آنست که ایشان کام شیرین نمودند پیش تو از آن شکستن گوهر شیرین خاوی تو درین دانستند و بعضی نسخ و بعضی است
 کام شیرین کن نوبی ای کافران و بر تو تقریر معنی آن واضح است هر از هم کن برنگرد آوردی و از فرقت تلخ تو چون خواست از فراق تلخ میگوئی سخن
 هر چه خواهی که دلگیر این کن در جهان بود بر آن بجزای این سخن از عاشق خود گوشتا
 کنایت از انتظا احسان و بیست و نه مجرمان بکاروی آورده بودند و در او عفو زلت عارف ابیدست و معنی مصرع ثانی آنکه چون مجرمان منتظر احسان انتظا
 رویت موعود در شتر اند پس فرقت تلخ بجا نخواستند و این سخن از عاشق خود گوشتا
 دور داری چو باز استغاثه برایم مژگان مژگان منی بجز تو فوق آتش است از بیکدیگر میان آن سقر چه نوم بودی گرم بودی نظر کان نظر شیرین کنده بخت
 ساحران باغبانها در دست و در آن عید بران مرگ تلخ شست تو به آه ظاهر آنست که شست و مصرع اول یعنی عید معروف است و بسین است نه بصدا که صا
 در لغت فارسی نیست و کنایت آن از بندت متعارف بصدا گشته و شست و مصرع ثانی یعنی حلقه زلف و معنی آنکه شتر مرگ تلخ بخت در جگر از جانب
 تو رسید است بهتر است نیست مانند فراق حلقه زلف تو که کنایت از صفات است و بخت فراق او که ذات است چه رسد پس هر تلخ شست مگر بصورت صفت
 مصفاست مست سوزی تو چنانکه گویند سکن نواز من پس بخت که در صفاست مست چنانکه در مصرع ثانی بر لفظ شست گشت اضافت است و احراز من می نمود آنکه
 برین تقریر شست موقوف باید خواند و مصرع ثانی مصفاست و مکرر پس در وزن خلل می افتد ساقط است و میتوان که در مصرع اول یعنی شستن باشد و آن آهستی که
 بآن حاجی میگردد و آهست و دارد آن شست مراد باشد که تیر اندازان در انگشت دارند و آنچه که در بعضی نسخ آمده که بآن بصاوت ابر و در این هر دو معنی هر

در معنی لایزال و خطاب سحره فرعون با فرعون در وقت سیاست

یعنی در وقت سیاست و وید کردن بریدن دست و پا و مصلوب ساختن که

لا ضیاع لکنا الی ربنا منقلبون

قدوة محققان میفرماید که مومن بکتاب سنت بطریق تاویل او مومن بتاویل خودست نه باخبار الله و رسول و تابع اظهار نظر بر عقل ازان اسرار و نمیده که محقق قاصدست
 از او را که آن پس او شان را زار دین نیندیش مولوی میفرماید که اگر عقل را به بین بود امام فخر الدین را زار و داری من بود و علم او محیط با سر و دین می بود
 او عقل کامل نیست و نظر فکری کمال میداشت و مولوی نفی چندباری او و صلاح و انقار و نفوذ بود که نفی را زار داری و علم با سر و دین فرمود و زار و دین نیستند
 مگر عارفان اصحاب کشف و معشایان و مجتهدان که اتباع او بود کمال کتاب و سنت میداشتند و تاویل بنظر فکری احتراز کلی میداشتند و اسرار کتابی سنت را محیط
 خصوص مجتهد که حشر ایشان در صفت رسل خواهد بود چنانکه شیخ اکبر قدوة محققان نص نموده اند و متقدم ایشان بے غلظت است هر ای یاز گشته فانی را قتراب
 بچهار خنجر شعل آفتاب بلکه چون نطفه بدل اتمین از حلال و استخوان و عظمین سخن که می عفو و چند و قی سابق لطیف با سبق تو قوله ای یاز گشته
 فانی را قتراب آه مقصود بیان او فاده آنکه الله تعالی شفیع مقرب را اختیار گرداند و عفو بطریق تشبیل و استعارات تمثیلی و بعضی اوصاف که گویندست
 مشبه است و در مثل به مذکور می شود و بیت تالے ازین قبیل است هر

مجرم دانستن ایاز دین شفاعتگری خود را و عذر این جرم خواستن و دران عذر خواهی خود را مجرم
 داشتن و این شکستگی از معرفت عظمت شاه غیبه و از شناخت او که
 الی قوله وانا اعلمکم و اخشاکم بالله

مورد این حدیث اینست که جماعتی گفتند که یا بنی مثل آنسر در صلی الله علیه و آله و سلم نیست و نبیست وی صلی الله علیه و آله و سلم نازیم که الله تعالی عفو کرده است
 او را ما تقدم و ما تاخر و ما آلوده هستیم پس را را جسد و رعایت بایدی گفت که من بشب خواب نخواهم کرد اصلا و در ناز گنار نام دیگری گفت که من صامت تمام هر
 باشم و ثالث گفت که من مخرج نخواهم کرد پس سیدان قول آنسر را صلی الله علیه و آله و سلم آنسر در غضبند و فرمود که من خواب هم میکنم و نماز هم میکنم و نام
 و انظار میکنم و صامت نیز میشوم و مخرج هست من است کی که از سنت من میلان کند و ازمانیست و در روایت دیگر واقع است که خطبه خواند و در خطبه
 فرمود یا مال اقوام نیتز هون عن شیخی اصنعه فوالله انی لاعلمه الله و الله هو خشیة چیست شان جماعتی که منزه میشو از
 چیزی که میکنم آنرا بقسم الله که در سبک من هر آنچه اعلم باشد هستم و الله هستم از روی خشیت و این حدیث صحیح است +

قال الله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء
 نمی ترسد الله را مگر علماء را از عباد او و ازین لازم آمد که مقتضی خشیت علم باشد است و هر که اعلم کمال است خشیت نیز اکل شود پس آن سرور
 صلی الله علیه و آله و سلم چون که اکل در علم بود و او را خشیت نیز اکل بود و این حدیث و این آیه آور دن دلیل اتم است بر آنکه مقصود بیان صفات
 مقرب است بجهان را نزد الله بلکه خصوص شفاعت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بطریق تشبیل و استعاره این هدایت ترکیب و آنکه شفاعت
 ایاز پیش شاه امیران را مرتبه شفاعت مقرب را نزد الله و مجربان را و درین داستان آنچه مذکور است کلام مقرب شفیع است پیش الله تعالی
 وقت اختیار دادن الله تعالی آن شفیع را در اینجا مجسمه مان هر آنکه باشم که گویم عفو کن ای تو سلطان غلامه کن من که باشم که بوم من باشد
 ای که گشته جمله من باشد من که بوم من باشد ای که بوم من باشد ای که بوم من باشد ای که بوم من باشد ای که بوم من باشد
 بلکه و ایادت و هم شکر کنم قوله من کی از من علم نمود آه علم بنام جماعت بدین غضب است و در صراحتی حکم بکار جمله و حاصل آنکه هر جسم من
 مقصوب آلوده است رحم خالص نیست پس کی اگر من و چگونه آنرا استعمال کنم که این رحم بکار مجربان نمینداند آمد و چگونه زده نام آنکه اسرار علم است و علم

یعنی شریعت این ذات رحم خود آوردن ره نمودن است آن ذات اسامی رحم و مصراع ثانی خبر بود خبرست مرلفظ من را که میرسد است و داخل در رحمت کی است
 و درین بیت اشاره است که ممکن است که مشوب بغضب است که مقتصد پس تعلق آن مقتید باشد و سابق متغول گشتن از نوعات که المیزین خباب
 سمل قسری را قدس سر و گفت که اندک تعالی میفرماید در خصیتی و بیعت کل شیعی و رحمت من و اسبست بر شری ما من نیز در شری داخل من پس نیز برسد
 تعلق رحمت دارم جناب سمل جواب داد که ای ملعون که این رحمت مرتضی از است پس ایلیس گفت التقید صفتك لاحد صفة تعالی تقید صفتك
 نه صفت او تعالی رحمت او تعالی مطلق است و بر شری را مطلق شود و تفصیل تحقیق آن گذشت در پیش شیخ واقع شده است من که آدم رحم غلاما که در لاهه و برین نسخ

بیت ثانی خبر دوست و حاصل آنکه منک جنین کار کنم که رحم خود آدم و راه نایم تر اسامی رحم لائق زدن سیلیها می کشید ام هر
 او که نیست بیعت از جناب ای تو با که بعلت کالی که از او می کشید بر آنسان از یک بر او می کشید بر آنسان از یک بر او می کشید بر آنسان از یک
 مستحق بلایم را از کرم قول آنچه معلوم نیست نیست آن و خلاصه یقین آنکه ترا علم بر چیزیست و حکمت چیزی نهان نیست و تو میدانی که چرا آن لائق

کرم از و بسیار استعداد علیک صفت جرم دارند از آنکه از نقشه جوید برین برده آن شفاعت هم خود را در آن
 هم دعا از برین کوی جواب هم شافش خبرش که در آن است با هم بودی اول آنده و هم تو باش از ابیات را در آن
 تعلیل است با بدید کرم با شفاعت و خلاصه آنکه من گفته ام این گفته است پس این شفاعت هم از است و شفاعت خود البته میزاد از قبول است ملاک این

تا از من و آن کاشه جانا بهر بنده خود کرد از جومان هر دو بودم سر بر سر خود بنده که شام دارم در در و منم و درین بودم بر از شرفه شرف کرد دست فضل ای کوشی
 قول تا از من لایق آن شاه جهان آه ازین ابیات مقدم می شود که شفاعت فضیلت است و فخر است شافع را بر دیگران و شایسته بران حدیث انا سید
 ولد آدم اول من یفصح باب شفاعة الشافعیین ولا فخر من سید اولاد آدم مستبر بر ذریه قیامت اول آنکسان است که باب شفاعت شافعا را نگاشته اند
 و نیست درین مقصود تفاخر نیست بلکه بیان فضیلت واقعیه است و در حدیث واقع شده است که آنکه در صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الامام که در شوم و بد اعمال است
 را که کسی از سابقان و لاحقان بر آن اطلاع ندارد پس باید شوم و ممکن آن اسامی شفاعت حجاب گردید شیخ اگر قدس محققان رضی الله عنده فرمود که فضل

و سیادت که در شفاعت است بجهت علم آن اسامی است که دیگری را نیست هر که اسوزید و دروغ در خود من بر ویانم که با با جسد اما کو شصیت که بر فرشته
 کرد و از نیت و افرشته ظهور و امانا کردی اما آنچه دروغ سرخست منی او که قول هر که اسوزید و دروغ در خود آه و درین اشارت بآن است که سوزید
 در و دروغ از جمل فرود و اقامت حدود است پس باین سوزانیدن مقصود تطهیر است و آخر آن سوی رحمت است چنانکه مذکور شده برات کشه و درین بیت مع ابیات

تأیید و اشاره است باین حدیث اذا دخل اهل الجنة الجنة اهل النار النار فبقول الله تعالی اخو جوا من كان فی قلبه مثقال حبة من
 خردل من ایمان وقت یکم داخل شود اهل جنت و رحمت و اهل نار در نار پس بگوید الله تعالی بیرون آید از دروغ کسی که در دل وی بقدر یک جانه فرود
 از ایمان است یعنی از غیر فیض چون و بیخ چون قدامت محض و احواد و احما پس خارج که در شوم در حال سوخته شدن و شوم در حال سوخته شدن و شوم در حال سوخته شدن
 فی نهال الحیوة فیندون كما بینت الحجة فی حمیل السبیل الممر لها فخر جرم صفر لاء ملق به انا فخره شوم در نه رجابت پس نبات

چنانکه نیت باید بخور کف سیل آبی بی نیت آن حب خارج میشود در غلغلی هر که دروغ سرخست منی او که قول هر که اسوزید و دروغ در خود آه و درین اشارت بآن است که سوزید
 است کو فرعون بر او گشت است و دروغ سرخست منی او که قول هر که اسوزید و دروغ در خود آه و درین اشارت بآن است که سوزید
 نیت که جاده را با خالصه با کشت جدید فاعل منی او که قول هر که اسوزید و دروغ در خود آه و درین اشارت بآن است که سوزید
 عفو کن یا حقان بن پرست عفو از این عفو او رحمت تا به شمع بر من این ایوان کنه در هوا کاه الیراجون

همچو بر سر بر سر خشم عمن ای و دروغ سرخست منی او که قول هر که اسوزید و دروغ در خود آه و درین اشارت بآن است که سوزید
 سوی کو شیکند و اگر تمام لالان رایج علیه رحمت عفو از این عفو او رحمت تا به شمع بر من این ایوان کنه در هوا کاه الیراجون
 هم بران بیایم تا بر خیل سینه و از عشق آن ایوان با بعد ازین رحمت نماند دروغ

است و دروغ سرخست منی او که قول هر که اسوزید و دروغ در خود آه و درین اشارت بآن است که سوزید
 است کو فرعون بر او گشت است و دروغ سرخست منی او که قول هر که اسوزید و دروغ در خود آه و درین اشارت بآن است که سوزید
 نیت که جاده را با خالصه با کشت جدید فاعل منی او که قول هر که اسوزید و دروغ در خود آه و درین اشارت بآن است که سوزید
 عفو کن یا حقان بن پرست عفو از این عفو او رحمت تا به شمع بر من این ایوان کنه در هوا کاه الیراجون

نیت که جاده را با خالصه با کشت جدید فاعل منی او که قول هر که اسوزید و دروغ در خود آه و درین اشارت بآن است که سوزید

همچو بر سر بر سر خشم عمن ای و دروغ سرخست منی او که قول هر که اسوزید و دروغ در خود آه و درین اشارت بآن است که سوزید

اشنانی که شمشیر است	با چنین استار با دیو سوز	هر کی در دفع دیو بدگمان	سبب نطفه انداز قلع است	قول	در نیاید از ستاره هر حواس
بر حواس ازین ستاره	باز می یابد که با شد تا از ان راه	باید و خلاصه آنکه سبب	فهم سلیم متوید بتائید انکی	دارد از منتهی راه	اشتراباد و چون حضرت
مشتی اولی الاقریب	قول	اشتراباد و چون	عقرب است	آه چون سابق	نادر شد که این منتهی مثل انجم
نیم رسد و بعضی قانع	بظاهر اند و بعضی	بمعرفت تا فشان	را بر میهند	و آن غمست	و رعادت ست و غمست نسبت می باشد پس میفرمایند که اشتراباد اگر چه
با دیو چون عقرب	نیش ن است	لیکن جنبه	باز دارد	دوست و اقبه	ست
از تیر دوز در دیو	آه	میکنند دیو	را دیو	آب است	برای میوه در راحت را و خلاصه آنکه اگر چه قوس از برج خزان است و خزان
برگ ریزی از قوس	ست	لیکن برج	دیو ایام	بهار	قول
آنکه حوت اگر چه	سرمه ای	شکند ابرای	دوست	مانند دوست	در دادن زراعت و اشگو
قول	شمس اگر چه	شبه با در چون	سعد	اصل از خلعت	طلس
بسیار از ان	دیر وقت	پیشتر	برخ اگر غنیر	نیز است	قول
در عربی آنرا	سرطان	گویند و نام	برج مخصوص	ست	بجهت آنکه شکل آن حیوان است و حاصل آنکه صورت برج سرطان اگر چه بظاهر همچو سگ است که از منتهی
دو را فاده است	لیکن نفس	میزان عین	استی است	که استی	از او حاصل است که صورت پله میزدان نموده می شود
وقت خاک از دی در گل	هر وجودی	اندر عدم	نمود	قول	هر چه در تاثیر نفس از اصل او گویند هر که در طالع او زحل واقع شود
علا و دقیق	میباشد و بنا برین	میفرمایند	اگر چه زحل	اخص	میگویند لیکن متوید وقت شکر است
بل عطارد	و خاوند	و گند	در جنون	او جز	بشکند
زود نکایت	از شادی	ست	نظر	نظر	نظر
اور گداز	نیز	فرمایند	که	کشان	از سنبیل
و با ستمند	آفتاب	از که	سند	القوا	لیک تلخ آمد ترا این گفتگو
نار خور	هر چه	ملوا	خوی	قول	آفتاب از که سنده آفتاب
این حق و باطل	طریق	قوی	اور	نیز	قول
ست که	ما سلاک	الشیطان	ان	فجا	الاسلاک غیر فحاک نه رفته است شیطان هیچ راهی را نگذاشته و در غیره او ای کفر و شیخ اگر چه در محققان فرمود
کاین حدیث	نصبت	بر معصوم	بودن	او که شیطان	اراه نیست در طریق دینی و حاصل بیت آنست که امیر المومنین عجل الله فرمایند که اینک او
طریق	توفیق	داشت که	تربایق	ست	و در حدیث صحیح مروی مسلم و دیگر ائمه
طریق	و اختیار	کن تا	فاروق	دوران	خود شوی و شیطان از تو قرار کند و بعضی شروح مذکور است که درین تمییز است بآنکه بعضی کتب الفاظ را در حدیث
که بعضی	سلاطین	بر این	اسب	تاری	و باز سفید و بر کبری قتل اعداء بکار آید فرستاد امیر المومنین عجل الله فرستاد و باز از انند آنرا و کرد و زهر افروشد
و فرمود	که	عدد	کلان	نفس	ست و زهر بر سر و در تاثیر نکرد و آن ایچ این کرامت دیده رفت + + +

بموت الملك الوالد ايل ايجان فترشم كتاب عديم العبدان نادران جامع طرق سلوك و تصدق
 بشي قطب هرايت و ارشاد و مولانا جلال الدين عارف المعروف بالهوي المعنوي الذي سكنه الروح

از تصانیف قدوّه متفقان زبده متفقان نایب مناجیح صلاح وسدوهای سالک هرگز اشت
غوص بکار معارف و معانی و هنرم مشهور بحضرت ابوالعیاس مولانا عبدالحلیم محمد کبر العلوم

در مطبخ می نشینی و گوشت و مرغ و مَطْبُوع و آب جمان



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وُضِعَ عَلَى رَسُولِ الْكَرِيمِ

این مجلد ششم است از دفترهای مستنوی و تبیان معنوی که مصباح طلا نام شہت و خیالات شک و ریبیت باشد

و این مصباح را بحس حیوانی ادراک نتوان کرد زیرا که مقام حیوان اسفل السافلینست و ایشان از بصر عمارت

صورت آفریده اند و بر حواس و مدارک ایشان دائره کشیده اند که از آن دائره تجاوز نمکنند **ذَلِكَ**

تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ یعنی مقدار رسیدن نظر ایشان و جولان عمل شان پدید کرد و چنانکه هر

ستاره را مقداری و کارگاه نیست از فلک که تا آن حد عمل آن برسد پس در و رای آن حاکم نباشد عصمت الله

من ختمه وما احجب به المحجوبين امين والحمد لله رب العالمين

وصلی الله علی محمد و آل و صحبه اجمعین

رب و علی است که او ظاهر است در وصف علو بودن رب او علی منافی نیست مراد از دیگر اسمائیز رب او که رب جامع دارد و مراد از این علم
 علو ملکات و مرتبه است و علو مرتبه نیست و اگر آنکه حقیقت و حقیقت آئید جامع باشد که همین علو ملکات است لیکن با علم و مشاهده پس بودن رب
 او اسم علی و عالی شدن آن مراد علی نظیر این اسم در مستلزم است آنرا که او مظهر دیگر اسماء که از لوازم علو اند و در مظهر علو مرتبه باشد و مراد
 آن اسمایی نیز باشد هر **قول** که از دیار و راهی بود **قول** که از دیار و راهی بود **قول** که از دیار و راهی بود **قول** که از دیار و راهی بود

هر دو راهی بود + مقصود آنکه ولی را راه سوی حق است که از و تعالی بگیرد و علوم و معارف دیگر که سائید از عقل خود بگیرد و در دنیا و فراتر از آن معنی را
 در تمییز او فرمود و احتمال دارد که استعاره در مفردات باشد که هم استعار باشد و مراد از ذات حق را که مفیض است و حیوان اصحابی است
 و این تقریر لایق تمام دارد و بابت تالی ربیت تالی از ذات تعبیر فرموده و مراد از مولوی قدس سره از این اطلاقات پاک میدارند و اطلاق هر اسم
 بعد صحت معنی مراد از این اسم جائز میداند و اطلاق لفظ را بر ذات حق سبحانه توفیقی نمیدانند و این خفی نیست بر متصف کلام مولوی رضی الله عنه
 شد و بان تلخ تر شود **قول** که قرن شد نام علم باطل **قول** شد بان تلخ تر شود **قول** شد بان تلخ تر شود **قول** شد بان تلخ تر شود

شدن و تلخ شدن در آن کنایست از رسیدن به حق و مراد از آنجمله که هر چه از علم باطل بقیع اگر چه جائز است این حق لیکن تطابق اولی است و حاصل بیت آنکه در آن تلخ شدن از این حق
 و شرمندگی و یا شرمسار شدن که اسم اعظم که دریا است قرن باشد یا اقل که نام همه دریا باشد و مقصود بطریق استعاره تمثیلی آنست که نام ذات
 حق که نفس وجود است و موجود بالذات است نام اعیان ممکنه که در ذات خود بوی خود نمیدارد و احد افتاد و آن اسم موجود است و سزاوار این بود که اعیان
 ممکنه نام نداشته باشند که نیست موجود دیگر و وجود حق که نفس است و اگر از اعظم فاعل حق گیرد و از اقل اعیان ممکنه بعین نیست و همین حاصل بر می آید و محمدی گفته
 یعنی سر حقیقت که اعظم است ظاهر شد و فرد بشر که اقل است بصورت عنصري خود برین تقریر لفظ نام مستر که میشود و اولی آنست که گفته شود که مراد از اسم
 اسم الله است که حدیث جمیع اسماء رب و جامع است همه اسماء و حاصل آنکه این اسم اعظم در بنی که بصورت عنصري اقل است که بادی شده برآمده و بصورت
 بادی است اگر چه حقیقت او حقیقت جامع است و این تقریر اذی است و اعتراض ولی محمد بر محمد رضا باینکه مراد از دریا در بای ظاهر است و فرد بشری صورت
 و منشای این آنست که در ابیات سابقه نیز همین در بای ظاهر فرمیده است و این قلیل الامعاد است و حق و ادا و حق است که تقریر کرده شد ابیات را باین
 در قرآن این جهان با آن **قول** این جهان از شرم میگرداند **قول** در قرآن این جهان با آن جهان + آه حاصل آنکه اگر این جهان همان قرین آنجهان شود پس این جهان
 اینجهان نامند و میتواند که معنی آن باشد که چون موجودات اینجهان در تمثیل موجودات آنجهان مقارن کرده شود این جهان شرمند شود که کمالات شبیه
 شدن نمیدارد **قول** این عبارت که کمال نیست **قول** در قرآن این جهان با آن جهان + آه حاصل آنکه اگر این جهان همان قرین آنجهان شود پس این جهان
 شرمند شود که کمالات شبیه شدن نمیدارد **قول** این عبارت که کمال نیست **قول** در قرآن این جهان با آن جهان + آه حاصل آنکه اگر این جهان همان قرین آنجهان شود پس این جهان

و یا از اعراض این تمثیلات و از انصاف قوت این اعظم با اقل **قول** پس خریدار است هر یک اجداد یعنی هر یک موجود را خواه شقی باشد یا سعید جدا خریدار است و خواست است ایجاد آن
 بوی که قوت باغ شرمش **قول** پس خریدار است هر یک اجداد یعنی هر یک موجود را خواه شقی باشد یا سعید جدا خریدار است و خواست است ایجاد آن
 آتش جوش کند و یکش **قول** پس خریدار است هر یک اجداد یعنی هر یک موجود را خواه شقی باشد یا سعید جدا خریدار است و خواست است ایجاد آن
 زود تر با قاتل شان بکشند **قول** پس خریدار است هر یک اجداد یعنی هر یک موجود را خواه شقی باشد یا سعید جدا خریدار است و خواست است ایجاد آن

با انصاف بصفتای و افعالی که متصف است بدان چنانکه حکم است بآن تولد الله تعالی یفعل الله ما یشاء و یجعله و ما یکون **قول** پس هر چه را که میخواهد
 حق میکند خواه در آن سعادت عید است یا شقاوت تا جمیع اسماء و صفات نظیر آید و هیچ اسمی از نظیر نام دیگری که در افعال شقی را با شقاوت پیدا میکند و
 و میخواهد اسمی مصلح منتقم مصلح میشود و اگر از عید مومنین گناه میخواهد و گناه صادر نمیشد اسم غفور و غفور مطلق میشود و اگر سعید را میخواهد و سعادت

انوار حاصل میشد اسم هادی معطل می شد و الله تعالی که کثر مخفی بود با اسما و صفات خود و خواست که با اسما و صفات ظاهر شد و اعیان ممکنات را پیدا ساخت تا محفل
 ظهور با اسما شود و شیخ اگر بدو و محققان در نفس اسما علی الفضول حکم میفرمایند که اسمی لفظ الله که با اسما و صفات احدی الذاات است که ذات و احدیت
 و کلی است باعتبار اشتغال بر اسما یعنی این ذات را بوجه اسما شمارست که جامع آنما الوهیت است که مقتضی انصاف با ساهی صفات است و هر چه بوی نیست
 او را نیست از الله که رب آن موجود و رب عبارات از اسمی است که آن موجود و مظهر و هیئت و محالست که باشد موجودی و با جمیع اسما و در شرح بقصری گفته که این حکم
 در غیر حقیقت انسانیه است که حقیقت انسانیه است جمیع اسما و اما احدیت الیه باطلع نظر از کثرت اسما تیر نیست موجود را در آن قدم به احدیت الیه قابل
 تبعیض نیست و مستحکم است در آن جمیع اسما و بیرون مرتبه احدیت الیه هیچ چیز نیست که ذات حق پس احدیت الیه این عبارات است از بودن مجموع اسما و متکثره
 الیه در آن با لغوت و سید انگشت که بر مضمی باشد نزد رب خود یعنی نزد اسمی که مظهر آن اسم است و نیست در موجود و گویان که هر نیست نزد رب خود و که هر مظهر است
 زیرا که این شخص یا میار و در بوبیت رب خود که آن شخص باقی میدارد بوبیت رب خود که بوبیت بدون رب مویب لیتواند شد و هر چه بر مظهر نیست
 محبوب است و هر فعلی که محبوب می کند مجموع است و بر فعلی نیست زیرا که فعل نیست مگر عین را بلکه فعل است هر رب آن عین را در آن عین پس این طینان یافت عین موجود
 بلکه مغلوب شود فعل مریضی است این افعال نزد رب وی زیرا که هر صانع را نیست از فعل خود صنعت خود را برای اینکه و ما که فعل خود را صنعت خود را و شیخ
 و هر موجود نیست و بود و تحصیل علم مشاهده این مکرور و الله الله تعالی فرمود و حق وی و کائنات عیش و لذت که مریضی و نیز شیخ فرمود مریضی الله و لذت نیست
 که و قنیه که موجود مریضی باشد نزد رب خود چنان که بیان کردیم آنکه مریضی باشد نزد رب مظهر خود یعنی از مریضی بودن شخص در اسمی که آن شخص مظهر است مریضی بودن نزد
 اسمی مظهر وی عید وی عید دیگر است پس سیکه مریضی نزد مصل باشد لازم نیست که از مریضی نزد بادی باشد انتمی و این سعادت نزد رب خود و رضای رب از آن عید
 سعادت شریعت است که سعادت شرع است که بر آن ثواب بجمول تملذات در جنت مرتب شود و از سعادت نزد رب و این سعادت یعنی نیکوکار لازم نمی آید
 بلکه این سعادت نیست مگر آنکه کسی که سعادت و مریضی است نزد بادی و اگر کسی گوید که فائده این سعادت و رضای رب او بوی چیست گویم که فائده آنست که او پس با
 که راضی است از محبوب خود و محبوب را بقتضی آن سازد پس اگر رب بادی را نیست از او را محشور سازد و مویب هم او اگر از مفضل راضی است پس او متعجب نمی آید
 کلیه شریعت و قدر او را استولی است پس پیش منتقم او را حاضر سازد و تا منتقم انتقام کشیده او را ظاهر سازد و بعد تطهیر عین او را با نعم و در دنیا سازد و اگر در دنیا
 افعال کرده که در آن رضای بادی فی الجمله است که مومن شده و فی الجمله رضا مفضل است آن که او مخالفت شرعی و زریه او حاضر شود و پیش غفور و عفو کننده است و تا او را
 بخت رود و یا مومن منتقم برای تطهیر و چون این مکرور فصوص حکم دانستی پس بدانکه قول مولوی قدس سره پس خیر است هر یک از خدا میسر است تعیین تفصیل یعنی هر یک
 را خدا خیر است و در نیست بان با اعتبار آنکه آن هر یک مظهر آن اسم است که در آن ظهور یافته برای اینکه الله هر چه میجوید میکند و بهی که عمل آن فعل مظهر است از مریضی که
 ظاهر است و دو مقتضی است حد و این افعال او در قول وی قدس سره بوی کل قوت و دفع سرخوشی است مع ایبات تالیله آن اشارت است بلکه چه بیک مریضی باشد
 نزد اسمی لازم نیست که مریضی باشد نزد اسم دیگر و در قول وی قدس سره که بندان آن بلند می کند اشاره است بلکه اگر مخالفت شرعی از عید واقع شود الله تعالی
 با هم غفور و مبر مغفرت بار و آن را پاک گرداند چنانکه گفته شد و قول وی در جهانی پر شود از عار و خشم آه بایت تالی اشاره است بلکه اگر مخالفت او چنین که عفو شود و مریضی را
 بر مغفرت نیار و پس اسم منتقم از آتش انتقام را میسوزد تا محفل ظاهر شود بعد آن در لذات متنعم شود و کشیدن اسم بر مریضی خود و این متنعم چنانی باشد اگر مومن
 که مومن سزاوارتنم چنانست و یا نعمت در ناست اگر او مشرک است که از عود من شرک مزاج مشرک متبدل شود بوی که او سزاوارتنم چنانکه جمل بتادی

سید شود بوی که اگر این چنین باید تعین از این اشیاء	این جهان یکست چون ملک ملک	آذر در مجموعین با کافری	آن کی ذمه بی روی بوی	و این کسری این از طلب
ذره بالا و آن دیگر گویان	بیک فعلی شایسته این گویان	قول	این همان یکست چون گل بگاری ماه چون سابق مکرر شد اگر یک چیز نظر کنی نافع است دیگر را	ضایر برای اشارت
اینکه رضا و سعادت بظرف اسما که را باند مختلف است و این سهیت حال اینهمان بیان فرمودند که سراسر جنگ است و مراد از جنگ نمی آید	افعال اوست این قدر جنگ در عالم ارواح و عالم آخرت نیز و اقصیت و اگر اینهمان اراده داشته شود عالم اکثر از تحت تعین ثانی است و آن از عالم			

<p>۱- و احب این عالم شدت بیکه با آخرت تا ابد احسن می نماید</p>	<p>جنگ فعلی هست از جنگی نثار</p>	<p>ازین تخالف آن تخالف پادشاه</p>	<p>قول جنگی و جنگی</p>
<p>هست از جنگ نثار، آه یعنی این تخالف که اینجا می بیند گشته در عالم از تخالف غریب است زیرا که اسرار با هم متقابل اند پس در ظاهر هم تخالف باید و همین جهت استعدا اعیان مختلف افتاد و چون تقابل در اسما ثابت شد پس با مکره فضا یک اسم موافق معنای اسم دیگر نمی تواند شد پس خریداری خدا و رضای او این تخالف هست شد که یک نفر یک اسم پس باشد اعتبار اسمی اصنیت از افعال مربوط و نیست باین اعتبار را ضعیف از افعال مربوط و باین اسم اخیر</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>چون زنده محو شد نفس و نفس</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>در دفعه ای ماند و فعلی</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>که سبب فنا ذات اوصاف او هم نه باقی ماند پس</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>پس این لازم را ذکر کن و مراد از دوم است چنانکه در کتابت میباشد و خلاصه بیت تالی آنست چون باین قدر رسید پس جنگ او جنگ حق است و حق با کسی جنگ نیست</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>که هر چه صادر میشود در عالم از حق است پس این فانی را نیز جنگ نیست بلکه هر چه واقع میشود از اند و دوست و این معنی اولی اند و مراد از جنگ تخالف فعلیست و بوی که</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>فعل را نه فعلی که گفتار موضوع و فعلی که عاید و این تخالف فعلی در جواب حق محال است که هر فعلی از اذرات او سبحانه صد و درمی باید و اعتبار این حدود و افعال</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>اصلا تضاد نیست و ولی محمد تعزیه باین وجه کرده که شخصی که در حق فانی گشته و بحق باقی شده با هر کس در جنگ است پس جنگی در دصفت و حساب بی آید بجهت آنکه در همه</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>کسان که در فانی است و در صلح و خفاش خود که قرار نداده و فانی را اصلا میل نیست نیست میل مگر میل حق و چون او را میل نشد با هر کس تخالف شد با هر کس و بی شک</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>و همه کسان با میل و این نظر را فساد است که چون او را میل نشد پس با هر کس تخالف و مضاد نشد تضاد و تخالف آن زمان می بود که میل می مضاد و تخالف میل دیگری</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>می بود و محو از جنگ جنگ متعارف گرفته و گفته نیز مصراع فانی بیت زیر که ذرات عالم همه با او راه عداوت پیش میگیرند و بنیاد الهی او بر هر عالم آید و در شریعت</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>که از جنگ عداوت مراد شد و در شریعت بعدی حضرت که کلام در جنگ فعلی است و آن بودن فعل یکی تخالف و ضد فعل دیگر</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>نیست از راست الایضی</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>که را یافتن تقفد نیست</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>ما در فرعیان آه یعنی جنگ که تخالف میان افعال و اوصاف و با صلح که اتحاد و تشا از افعال و اوصاف که در راه است در نور بعین کرات حق است از ا</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>یعنی افعال مخالفه و موافقه چون با نسبت کرده شود پس جنگ است نه صلح است میان اجمعین حضرت که بآن اعتبار تضاد و تخالف نیست بلکه همه در بعین</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>واحد مجتمع اند و از بعین واحد صدور یافتند در صلح که منفی است صلح است که در آن خبر یافته میشود که از نشان آن جنگ باشد و این صلح نسبت حق سبحانه و تعالی</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>که از نشان ذات حق نیست که اوصاف و افعال او مضاد باشند باین اعتبار و اگر کسی گوید که سابق گفته شد که تضاد و تخالف اینجا در تقابل اسماست پس چگونه</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>میان اوصاف حق و افعال حق تضاد مرفوع شده گفته آید که در اسما متقابل نیست با اعتبار آنکه اسمای ذات آئینه اسما هر حیثی جدا از هم را هر یکی محمول برد دیگری می شود</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>و تعبیر از ذات بهر اسم می شود و توصیف بهر اسم دیگر می نیست میان اسمای متقابل مگر با اعتبار ظهور آن اسما در ظاهر و بدون اثر اسما در</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>مظاهر متضاد پس اعتبار تا بهر هم مضادند و با اعتبار ظهور هر مضاد و اینچا کلام در فانی است در بعین واحد که ذات است پس نسبت این فانی نیز تضاد نباشد</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>
<p>چنانکه نسبت تضاد نیست</p>	<p>بجنگ از جنگی جنگی</p>	<p>از جنگی از جنگی</p>	<p>جنگی از جنگی جنگی</p>

پیدا شود پس هر گاهی که اجسام بپایان اصل رنگها هستند که ترکیب اینها رنگ پیدا شود اینست معنی ظاهر و تحقیق آنست که مراد از این هر گاهی حق است که وجود ملون در اصل همه تعقیبات است که رنگها عبارت از آن است پس صلیما اصول جنگها است چرا که در هر رنگی همه شایا بر صلح هستند و چون از این هر گاهی بر رنگ آمدند

در جنگ شده **آن جهانست اصل این غریق** و **اصل این غریق بر جزیرت** **قول** آن جهانست اصل این بر غرق و آیه ابیات لاحقه دلائل مبینند که مراد از آن جهان عالم مجردات است و این جهان عالم شهادت که عالم مجسمات است و وجود آن عالم مجردات اصل آن عالم شهادت ظاهرست و این عالم شهادت فصول

و تخالف دار دوم
خویش این نیست خویشی است
این مخالف از چارچوب کجاست
از چارچوب اید و حدت این است
از آنکه ما فوهم چهار اصل
خویش خود فرغ کرد و ارجاع اصل
گوهر جان چوین فصل است
قول
این مخالف از چارچوب کجاست یعنی این مخالف کرده است و نه از کجاست پس میفرماید که این مخالف از تضاد عناصر بود که

عناصر اصل بدن است و غوی اصل در فرع ظاهر میشود و اتحاد از روح آهنگه که از عالم اجسام نیست و خاصیت که با دارد و در ذات حق چنانکه نقیضات اساسی است
ست چنانچه روح که در طبقه آئین است و مجرد از جسمیت است و حاصل آنکه وحدت را از روح دست و نقیض از بدن و محمد ضابطه روح و از عالم اجسام مجرب کرده

بسم الله الرحمن الرحيم

بوی گندار و بوی سبزه از کاه	نخن چو پاشای باد و بوی کوه و عام	تا نینداید مشامت از اثر	ای و اوشان از دست آن دختر	چون جادو و جسد و تن کلان	بجهد انفسا شنان از دل چنان
-----------------------------	----------------------------------	-------------------------	---------------------------	--------------------------	----------------------------

قوله عاقلی جانانی که سبستان کند آه البیتین خلاصه اکین الفاظ مرده معانی ست چنانکه بوی سبزه و سبزه که معانی از الفاظ جدا نشود و قلبی که او را که آن بوی سبزه چنانکه بود بود فیکر غیر ذوق در سبب کرده آید و در بیات تا لیسیر لیدر اندک اگر بوی سبزه افزون کشیده شود سوی اصل میرسد و همچنین اگر معانی از الفاظ را که در نصیب العبدین

سوی ذوق کشد	چون بوی بن رف و مرشد کز	تغ خوشید حسام الدین بزن	برین برار از شرق میفراشد	اگر کم کنی از شرق این درگاه	برت را خیزد آن آفتاب
-------------	-------------------------	-------------------------	--------------------------	-----------------------------	----------------------

قوله سبزه ای و ز که بایز لب

نرا که شای و لا غریب است	باجم روز و شب هر بیت	اگر چرخ زین نجوم می بوی	قبه کوی از لیم می دوش	تا خوشت آید مقدار آن این	دور می کلا احبلا غلیظ
--------------------------	----------------------	-------------------------	-----------------------	--------------------------	-----------------------

قوله از فرج و در پیش بستی کمر

ازان می ترسی انش اهر	منکری ایرنا که شمس کمر	شخص شریست حال مر	از ستاره دید تفرقه هوا	تا خوشت آید آه انفس	تا خوشت آید آه انفس
----------------------	------------------------	------------------	------------------------	---------------------	---------------------

قوله از کواکب و لا غری است او و شمیر و اربع ست بسوی شمع خوشید حسام الدین و خلاصه این ابیات آنکه با وجود این حرف حسام الدین از نجوم می است که در

و شاید که باریات	از نجوم گرفتن	معلوم گرفتن	را از انظار و الفاظ	خود موثر تر باشد	ای بسا آنی که بیزه عرق
------------------	---------------	-------------	---------------------	------------------	------------------------

قوله ای بسا آنی که او در لب

موشرست در حفظ جان	لیکن گاهی بنیمن	خبر ده که موت	رساند و آب از زهر و زیاد	موشرست در الباقی	حیات لیکن آن محبت می
-------------------	-----------------	---------------	--------------------------	------------------	----------------------

قوله قهر او در جانت و نه دوست

مرا و از دست مطلق	کامل است و بانی	علی الخصوص	کونی یا کامل	در و اثر لیکن	هر
-------------------	-----------------	------------	--------------	---------------	----

قوله ایک بی قران حق ند وافر

شعر نند و صفت خفا	نکست	هفت چرخ از قی در وقت	پیکر هاندت و در وقت	وان عله و صدم	کلیک
-------------------	------	----------------------	---------------------	---------------	------

قوله که بیک هر فکر اوجان نجوم

حق سجده است که صراحت	ثانی بلان	گواه است چون	سابق بیان	فرمود که بشد کامل	و یانمی تاثیر لیکن به قلب
----------------------	-----------	--------------	-----------	-------------------	---------------------------

قوله که بر دل می است و آنکه که حق را عاقلید السموات و ارض است او می تواند که کشت و قفل بر دل او نهاده است پس او کشتان هم میتوان و این آفرینان باشد که آفت بدی

قوله استعدا بر همان بر سیل کمال نباشد و اگر استعدا بدی ثبات بر کفر و امثال آن باشد پس این ممر مغلوب نمیشود و این قفل و انشود و لوی غیر بطریق اینها

قوله فرمود اگر چه در بقل نبی صبی باشد و درین رویت اشاره است باین آیت که **مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** آن الله را کلید های سموات و ارض است +

قوله فرمود اگر چه در بقل نبی صبی باشد و درین رویت اشاره است باین آیت که **مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** آن الله را کلید های سموات و ارض است +

قوله که بر دل می است و آنکه که حق را عاقلید السموات و ارض است او می تواند که کشت و قفل بر دل او نهاده است پس او کشتان هم میتوان و این آفرینان باشد که آفت بدی

قوله استعدا بر همان بر سیل کمال نباشد و اگر استعدا بدی ثبات بر کفر و امثال آن باشد پس این ممر مغلوب نمیشود و این قفل و انشود و لوی غیر بطریق اینها

قوله فرمود اگر چه در بقل نبی صبی باشد و درین رویت اشاره است باین آیت که **مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** آن الله را کلید های سموات و ارض است +

قوله که بر دل می است و آنکه که حق را عاقلید السموات و ارض است او می تواند که کشت و قفل بر دل او نهاده است پس او کشتان هم میتوان و این آفرینان باشد که آفت بدی

قوله استعدا بر همان بر سیل کمال نباشد و اگر استعدا بدی ثبات بر کفر و امثال آن باشد پس این ممر مغلوب نمیشود و این قفل و انشود و لوی غیر بطریق اینها

قوله فرمود اگر چه در بقل نبی صبی باشد و درین رویت اشاره است باین آیت که **مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** آن الله را کلید های سموات و ارض است +

قوله که بر دل می است و آنکه که حق را عاقلید السموات و ارض است او می تواند که کشت و قفل بر دل او نهاده است پس او کشتان هم میتوان و این آفرینان باشد که آفت بدی

مسدود شدن وقت بجز در وقت	ایستادن وقت بجز در وقت	عالمی اندر بر ما خود است	همچو عالم سوفا وقت و وقت	قول اول	صبرشان در وقت تقوی بجز در وقت
سبب الزام و تشبیه در سرعت زوال است	وقت خودی بکینه در جهان	در گلو مده که گشت جهان	اینها و نشان نیکو شود	قول دوم	وقت خودی بکینه در جهان
بر وجه کمال دارد دعوی بزرگی چنین گشت که او را جهان کلان با به	اینکه در نشان نیکو شود	اینکه در نشان نیکو شود	اینکه در نشان نیکو شود	قول سوم	اینکه در نشان نیکو شود
این اوصاف و نیکو شود و کلان اوصاف و حقیقت او صاف حق اندر و در تخلف ظاهر شده	از دست بخت او در و چنان	هنرهای کوکلان بودی در	غضوار از چشم خود او	قول چهارم	از دست بخت او در و چنان
بر جمادی کوکلان و در زبات	از دست بخت او در و چنان	هنرهای کوکلان بودی در	غضوار از چشم خود او	قول پنجم	از دست بخت او در و چنان
قول ششم	از دست بخت او در و چنان	هنرهای کوکلان بودی در	غضوار از چشم خود او	قول ششم	از دست بخت او در و چنان

سوال آن سائل و اعطای امری که بر بعضی نهشته بود و بر او بهتر یاد مآ

وا غلی گفت و در وقت	کای تو خبر استی تر قی	یک سوایستم بگو ای و بیا	اندرین مجلس عالم را جواب	بر سر راهی که رفتی	از سر و دشت که این است
گفت اگر بدیش بشود مردم	روی او از دم او بیدار گشت	در سوختن دم و در پیش	عالمی آنیم با پیش در پیش	بر سر راهی که رفتی	از سر و دشت که این است
عاشقی کاوه شد و در پیش	خبر و خبر مکرر بود بر دست	اللغات	رابطه موده و ضا و جده که در	بر سر راهی که رفتی	از سر و دشت که این است
و اصل باب چیز که در اندرون شمی چون	نمونه باشد باره بر فزون دارد	حصار را گویند	قول اول	بر سر راهی که رفتی	از سر و دشت که این است
توجه تمام با جمیع تمام بودی که صاحب جبر است	نباست تغییر آن که جمیع کرده است	بران و از این همه عارف	تقریب میکند و خرق عادات	صادق و یکن این	تقریب میکند و خرق عادات
تصرف و خرق عادات بصورت هم نشان	مستحیان و اکملان نیست	توبت اکملان را تا فریابی	نبی باشد و توبت برای	تصرف در عالم و خرق عادات	انجام داد نیست
و اینها را دست آن جهت که برای	طلب معارف و علوم باشد که	سعادت عظمیست که جهت	گاهی عالی باشد که طلب	معارف میدارد و عارف نیست	هر وقت طالب
مرتبه علما و معرفت میباشد و گاهی	فایده مقصود و زامورا بقدر	تفاوت قناعت زیاد و از خلاص	در قیامت از صاحب چون	تفاوت بعضی ساکنان	بر کشف گوئی و اشل
آن و قناعت بعضی عارفان بر تفت	در عالم و اظهار خوارق	بصورت تبت و اما اظهار خوارق	عادات با امر آبی برای	امتنال امر	پس منافی المکیت نیست
لیکن در اکثر چون صورت میباشد	چون ظهور زیادت برید انبیا و رسل	علیه الصلوة و ظهور خوارق	عادات برید جناب پاک	شیخ عبد القادر جیلانی	ازین قبیل بود و حاصل
آنکه بر مردم از جهت است که جهت	عبد و ج	یک سوایستم بگو ای و بیا	قول دوم	بر سر راهی که رفتی	از سر و دشت که این است
او وصول است بجز سبب	از اگر باشد رخسار و فی	چونکه سیدش موثر باشد	در بر و چند بی سواد باشد	اوسر با زبانت منکدر کلاه	و بی شیری خود اندر خر
سگ و اوشن شیری که	و بگو و اگر از آنکه بنگ	شیر سیدان و درانی	آدمی بر شتران یکست گل	برگرفت از بیاض و از کربال	آدمی بر بقدر یکست خمیر
بر غزو و از آسمان از اثر	چون که نشید این آسمان	که نشید این آدمی بر فغان	بر غزو و از آسمان از اثر	چون که نشید این آسمان	که نشید این آدمی بر فغان
خوبی روی اصابت در گمان	پیش روی تمام می کرد	هر که در آن چشم انداز نمود	بگذرانی از نقشیای بجز	خود آری با جویز نیم کرد	در جویز و است کایشان از بزر
کوثران نقشها با خود	تو کوثری من گویم در بیان	عقل در حق و در بیعت جان	در جویز و است کایشان از بزر	خود آری با جویز نیم کرد	در جویز و است کایشان از بزر
در زمان خود مجوز بر کند	قول اول	از اگر باشد رخسار و فی	چونکه سیدش موثر باشد	در بر و چند بی سواد باشد	اوسر با زبانت منکدر کلاه
اشاد و اناسا که بانی مر	قول دوم	از اگر باشد رخسار و فی	چونکه سیدش موثر باشد	در بر و چند بی سواد باشد	اوسر با زبانت منکدر کلاه

فخر بودست که نبوت را او ختم است و جامع است و دیگر گرفت بر هر گرفت از گرفت و چون نبوت صلی الله علیه و آله و سلم نبوت جامع است و تشریع نیست مگر از
صلی الله علیه و آله و سلم پس بعدوی تشریع نخواهد شد مگر در احوال آن دارد و تشریع بوجهی که ختم نبوت است و حاجت تشریع باقی نماند پس درین معنی ختمیت که
قدس سره ارشاد فرمودند لازم آنکه بعدوی صلی الله علیه و آله و سلم تشریع نباشد و دیگر تشریع پس از او نباشد و این را از آنجا که از او نباشد و این را از آنجا که از او نباشد
نبوت ولایت از مشکوٰۃ انقطاع نبوت است بعدا و صلی الله علیه و آله و سلم تشریع نباشد و تشریع پس از او نباشد و این را از آنجا که از او نباشد و این را از آنجا که از او نباشد
لازم آنکه هر که باشد در زمان او صلی الله علیه و آله و سلم و بعدا و صلی الله علیه و آله و سلم تشریع نباشد و تشریع پس از او نباشد و این را از آنجا که از او نباشد و این را از آنجا که از او نباشد
لو کان موسی بن عمران حیاً لکما دسعه الا انما حی الکریمی بن عمران حی بود ند و دعوت بود او شان را مگر اینکه اتباع را کند پس خاتم یکی معنی
طهور از او لازم عدم امکان نبی بعدا و صلی الله علیه و آله و سلم ثانی آن نیست که اصل معنی خاتم الرسل آنست که بعدا و رسولی نباشد و نبی مشرع و نبوی این
تفسیر اختیار کرد بر این اینکه این لازم ثانیست و در چنانست که علی هر دو هم کرده و گفته که معنی ختم که لولا اعتقاد فرمودند اشاره بآن است که آنچه میگویند
که ختم نبوت است از نبوت و تشریع بعدا و دعوت و تحقیق همین است نبوت تشریع باقی است اگر چه دیگر گفته و فرمودند ساختن بیکه تشریع اگر چه در محققان
رضی الله عنده فرموده که ولایت عامه باقیست تشریع بجهت امان یا نیست و قول این شایع تا حال اصغار نیست و حدیثی که از نبی بعدا بطریق متعارف در
صحاح و سنن مروی است و از ضروریات دین است که نبوت تشریع بآن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ختم است و بعدا و صلی الله علیه و آله و سلم تشریع نیست
مقصود شیخ الکبیر از بقای نبوت عامه است که یک مرتبه در ولایت است که در تفرقه اینانی از غیب میرسد و حدیثی باشد که تمام امیر المؤمنین فرمودند که نبوت
و آنچه که شیخ اگر قدس سره در مقام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بیان فرمود که صدیق و وحی بودی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن مقام می شنید که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم شنید و از حدیثی که از زبان این رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم تشریع است از این مرتبه تا مرتبه را شیخ نبوت عامه نام نهاد و برای
اینکه اینانی غیب میرسد و این ابتدا و اکثر تغییر احکام شرعی باشد و گاهی بعضی را اینانی احکام شرعی نیز میشود لیکن نه مطلقاً بلکه با حکام مقرر در شریعت محدث
صلی الله علیه و آله و سلم در این یاده و قصص و ابنا باین وجه میشود که شریعت متفرقه محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست و درین ترتیب شایع تشریع نیست بلکه تفرقه
تشریع مقرر از رسول خاتم الرسل صلی الله علیه و آله و سلم است صاحبان عقاید انشا می دهد میشود و بعد از رسول صاحبان این مقام است که احکام مقرر در شریعت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم اینانی معنی معلوم کرده عمل خواهد کرد بآن که شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و همچنین امام محمد مدعی موجود احکام شرعی و غیب
با و معلوم شود و یک ملک با او موکل خواهد بود که اینانی آن کند که حکم شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست و درین شایع تشریع اصلاً و قول مجتهدان که واجب الکل
باین است که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم تشریع اجتهاد فرمودند و حکم تشریع با جهاد و مجتهد و منبع او واجب گردانید پس این تشریع تشریع رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم تشریع صلوة و زکوة و غیر آن احکام پس در مشا و واجب است از اینجا بآن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کسی که اجتهاد او پس از او نباشد
و بیکه که تابع این اجتهاد شده و اینکه گفته شد در فتوحات و مواضع غیر عدیده مصرحت و عبارات فصول حکم که باین شایع را در توهم افاده که شیخ
کبر فضی الله عنه در خصوص گفته بعد تحقیق آنکه نبوت تشریع در رسالت منقطع شده است و در محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست نبی مشرع بعدا و صلی الله علیه
و آله و سلم و در رسول بلکه اوست مشرع این عبارت فرموده الا ان الله لطیف بعباده فایق به و اللہ تعالی العاکم للشیع فیها و البقی لالتشریع
فی الاجتهاد فی ثبوت الاحکام فالبقی کله الوسل ثقی فی التشریع فقال العلماء و سرتة الانبیاء و ما تشریدات فی ذلک
الا فیما اجتهد و اقیه من الاحکام فشرعوا یعنی تشریع و نبوت منقطع است مگر اینقدر هست که الله لطیف است بعدا و خود پس باقی
داشت برای عباد نبوت عامه که در آن تشریع نیست چنانکه بیان کرده شد و باقی داشت برای عباد تشریع را در اجتهاد و نبوت احکام یعنی این
قدر بقیست که اجتهاد از احکام ایشان را مشروع شد پس باقی داشت برای ایشان و داشت در تشریع که در تشریع داشت رسول از صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم که تشریع او تشریع است نه اینکه خود مشرع اند پس گفت الله سبحانه رسول خود که علماء و از انان انبیاء اند و نیست اینجا میراث و تشریع گردانید

اختصاص حکمت توحید میسمی بادرس گشته و باعتبار تحقیق بقام دیگر مقام لایت رسوله است و اختصاص حکمت انبیا میسمی با دیاس گشته پس اینها که باقی اند با اجساد
مخصوصه و معیات دنیا و دیگر چه سرانند باعتبار شخصیت میکنند باعتبار مقام چهاراند پس باعتبار مقام میسمی بادرس از مقام روحانیه او فکاش گشته است و باعتبار مقامی که
و ران میسمی با دیاس است با جسد خود بریزین است و الله اعلم بحقیقه الحال و چون این نوآمده دانستی پس عثمان گفته انعم سوی شرح بیت پسیم که مکتوبه اند
و عاقل بقای حسام الدین است و تشبیه انضواء الیاس و نفس طول است و مثل این عبارت درین مثنوی شائع است دعوت و این مردانیکه بقدر زبان بقای غیر
و الیاس بقای حسام الدین شود پس اگر این چنین می بود پس حسام الدین قدس سره بعالم بقار رحلت نمی فرزند و با گفتا اند که این دعا مستجاب نشد و این نیز نوعیت
کل البعد و علی محمد گفته که مراد از بقای خضر بقای او بقای ولی بر قدم راست که بقای این از دل بقای خضر است نه بقا باعتبار شخصیت مخصوصه و اولیای بران
انگیز مولوی در صورت دعا از بقای شیخ حسام الدین خبر دادند که بقای او بقای حسام الدین باین جسم نیست و این ملاطاف شخصیت زیر که شیخ اکبر قدس سره توضیح فرمود
بقای این انبیا با جسد عضره و با آنکه رسول بودند و این صادق نمی آید بر بقای شخصی بر قلب خضر و نیز این بقای کسی که بر قلب این چهار است مخصوص خضر نیست
بلکه درین چهار انبیا مخصوص نیست بلکه بقای همه انبیا است باین معنی که شخصی بر قلب ایشان از ولی الله باقی خواهد بود و غرض که کلام او منصفه قابل اعتبار است
و این شایع اند که داشت که در صورت دعا خیر است از بقای حسام الدین و عدول از حقیقت کلام بدون قرینه بلید اندرست

لکرمی بوی که سبب خاص است و در نزد منقرض رساننده بعد از اخذ انتقام خلاصی به نرسوی ذات و ربه لاریاب بسبب همین دولی که در راه افتاده است
 و جاگندن و غلبه لیم است که صراط انبیا چون موصل است سوی ذات و سوی رب جامع و شایده در تجلیات عظمی جنبانیه
 آید اشقینان بچندینا این دوست کل چون عا کمان بود بیکای کائنات مرا در قزو دینیزد بر هر کج عوت میدی در کمر و شمر
 ای خدا مران ما را قوتی **قوله** در بنی بنو مائش از خدا آه قال الله تعالی انا نغفر خطا الا ما نكحنا کلی التفتی و الاخرض کما یحب ال
 فایکن آن یخلفنا و اشققن جنبها در شیکه اعرض کردیم امانت را بر آسماننا و زمین و کوه لعل بکوه نازید اشتن آن امانت و ترسیدند این امانت
 تحقیق معنی آیت گذشت و ازین کلام ظاهر میشود که ترس برای این بود که بر کوشتن امانت موجب تکلیف است و تکلیف بدون اختیار که مستلزم ترس و ترس
 در زمان دوراه پس ازین ترس و ترسیدند و ترسیدند

مناجات و پناه جستن بحی از قننه اختیار و اسباب آن بیان شکو بیدنی ترسیدن آسمان و زمین از اختیار

ای که خرم و دلجلا مران	دا تم المعرو دارای جهان	یا کریم العفوی لم یزل	یا کریم العفوی لم یزل	ای که خرم و دلجلا مران
همه را که خیمه کاین حدود را	بنی ترد کن مرا هم از کرم	استلیم بیکم آه الغیث	ای که دگر از اینجای پونا	اولم خرد و داز کور
و در کوه و بالا کشیدن و کی	و پیشی درگاه از موضع بلند می شود بعد از آن	پست میگردد و اینجا مرد در دوات	در امور که این گنم یان کنم و خلاصه آنکه این اختیار که	مستلزم ترس و دوات داده است
اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	این گناه که در این گنم	آن گناه که در این گنم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
راغبانی که در این گنم	این گناه که در این گنم	آن گناه که در این گنم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
بخش ده مدبب کن آه مدبب که برود با بی شود و حاصل انگیزه برگیزه کن آن آه بادی مصطفوی ست صلی الله علیه و سلم و متر و دیان ایها کنه	همه را که خیمه کاین حدود را	بنی ترد کن مرا هم از کرم	استلیم بیکم آه الغیث	ای که دگر از اینجای پونا
مرا بیدار کن که عقل پرورش داند نیست بکار از شفقان هستم از غیر حق غافل از حق بیدار و قصه اصحاب که گفت منقول است در کتاب الله تعالی که ایشان از ترس	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	این گناه که در این گنم	آن گناه که در این گنم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
دین که بخشنند و در قمار را مگر گفتند آنجا خواب رفتند لیکن همین وجه اگر بیننده بینندگان بود که اینها بفقان اند لیکن در جواب اند و این خواب خواب طبعی	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	این گناه که در این گنم	آن گناه که در این گنم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
بکاین خواب غفلت از بختان با حضور نزد حق سبحانه و قصه ایشان طویل است قدری که در حل بیت محتاج الیه بود گفته شده	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	این گناه که در این گنم	آن گناه که در این گنم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
بنگردد چه کولی اختیار	هم تعلیمی نادات همین	یا سوزات الشالی ای عزیز	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
نوم بختان بهین معبود که شغل می شود برین و بریساتا جسد مبارک این محفوظ ماند و این تقلید استکفل دوست و غیر نیست اصحاب کف الا ان تقلد محال	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	این گناه که در این گنم	آن گناه که در این گنم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
اگر ملاهی میفرماید که در غفلت بیشتر و حرکات و سکنات بدون اختیار ماند بکده تعلیمی حق مثل گوی که از خود حرکت نمیکند بکاز چوگان چنانکه اصحاب گفت	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	این گناه که در این گنم	آن گناه که در این گنم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
در تعلیم دینی اختیار اند	صد هزاران مال بودم مظار	اچو ذرات هوای اختیار	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
سال بودم در مطار و آه مطار برین یعنی مدت مدیده در طیار بودم که مرتبه واحدیت حق حقایق پیش و حاضر بود و در عالم ارواح روح داور روح و نیست بودم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	این گناه که در این گنم	آن گناه که در این گنم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
ازین دنیا و دران خوش بودم و چون در وجود عنصری آیدیم آن حال از یادم رفت لیکن در خواب که عبارت از غفلت از بختانست یا حضور نزد حق این از محال	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	این گناه که در این گنم	آن گناه که در این گنم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
که واقع شد ای اید	سیرم زین چارچ چارشاخ	سیرم زین چارچ چارشاخ	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
این حصار اند بکسب عنصری و احتمال داده که مراد ترود باشد شاخ و بای استقامت و آرام و حاصل آنکه اینجا یعنی در خواب غفلت از بختان ازین بخت این	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	این گناه که در این گنم	آن گناه که در این گنم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
عنصر و یا از ترس و خلاص غلام می شود و سیرم در چارگاه روح مرتبه واحدیت حق و احدیت است و درین شرح عبارت است از شاخ و بای اینها می باشد	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	این گناه که در این گنم	آن گناه که در این گنم	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده
سیرم زین چارچ چارشاخ	سیرم زین چارچ چارشاخ	سیرم زین چارچ چارشاخ	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده	اگر تو نیت دای ترد در اینجا راه نبوده

که در پیشانی با خاصیت پدید آید و دولت پدید آید و بدین پستی و چاروق دولت پستی اصلی شاهه خواهد بود و غایت این آنست که بنا بر دهم که بر این دوگان
که عزت دنیا و دین را در دوزخ سازند و کجاست تا هیچ نیستی و دولت و زندگی آن در زندگی حق است باید و بعد بیت ماثث در اکثر نسخ این بیت یافته میشود و تا بنده و دهم بران
مردگان تا بیا بدوی پیشتر مردگان و شاعر می گفته که این بیت از تحقیقات است و این بیت در نسخ مصحح قدیمه یافته نمی شود و اگر باشد پس بمنزله تفصیل سابق است یعنی
غایت اینست که تا دهم بر این مردگان فرزندان دنیا نموده و بنا کرده نشود و بناید سوسی پیشتر مردگان که این دنیا خاج اند و دین دنیا نیست و اگر دین
بیت ملحق با برای تحمیل خوانده شود و به بنده و بیاید بصیغه اثبات پس معنی آنست که با وجه دیدن پستی در چاروق غایت که این وجه در اختیار اهل دنیا
که در حکم بیت اند بند و گشتی باز زنده بر ما فتن سود

حکایت غلام هندو که خواجه زاده خود پنهان هوس داشت چون دختر را با متر زاده عقد کردند غلام رنجور شده میگذاخت کس علت او ندانست و اوز بهر وقت گشتن شد

در ایلان داستان باین بیت مع ایست تا بدو احوال را نقصان زین گلرئی آه که حاصل آن قصه ایست که آنرا بر دوزخ و هوس و دلت بشب او مرده شده		ازیت رسانید این چنین حال معاصی است که نفس را ملذذت و در آخر ظاهر شد معذب شد	
علم داد او پیش تمام آموخته	در دلش شمع نیز فروخته	پر طبعیده از طفولیت بنار	در کن لطیفش آن آگرم ساز
چون مرگش گشته بود غلامان	بنگ میکردند کاین گران	میر سپید از جانب هر متر می	بهر دفتر و مبدع خوشگویی
مهر صحت هم ندارد اعتبار	که شود خنده از این که تمام	اسهل شد بهر متر زادگی	کو بود فرد بهال از زادگی
بر بهر نیز اگر چه شریف	کم پیشتر می کرد از غیر	علوم و خوش چون عشق دین	اونده از آدم الا نقش طین
او نه بدید خورشید را	از معرفت پنهان از یک کیش	عارف تو از معرفت فارغی	نوعی نمی که نور با نغمی
کو دیکه با مصالح اختیار	که بد او خوشه خیل و تیار	پیش گفتند کار و امانت	متری و حسن و شکران
چون بیدار بود و بخت	دست چنان نشان و بخت	بس ظاهر خواجه کاغذ بنام	گشت بیار و بیفت از دو
عقل کافی که خوش اند	دار و حق و غم دل طلست	آن غلام که نزد آن عالم	گر چه می آمد از دینش
تو بجای مادی او را بود	کو غم خوشتر پسید کنند	چون که خاقان در گوش طبع	روزی گرفت نزدی غلام
همه شش را ندید که در آن	با دو و صد روز و دل دوستی	گفت امیدم بر تو این بنوع	که بدی ختر بر بیگانم نمود
خواست آن خاقان خوشی	که نزد زبانه زبانه را	کو که باشد بهر مادر و غری	که طبع از او خواجه دختر می
انچه می کرد این خانه را	با کمال بهر کار و با شایسته	حال خود را در چنین گفت او را	خاستم ز نشر بکشم و در ا

فریب طبع و در دوران اطلاق مرا حق بدین تا آمده است و اینجا مرا مقدمه می بایست لیکن چون اهل قاصد فطری در لغت خود استعمال میکنند و در دوزخ و دشت که گفت
استعمال میکنند و فرق میان ذکر و نوشت با حذف تا در زیادت تا لازم نیکی نه کلامین در دوزخ میگویند لغت را بهر دلیل است همان چیزی که در رسم مصابو
میفرسند از جانب مرد و از جانب ختر مرد از انسان نشان مصابو است قماش متاع و دشت خانه میاری و ق نوع تب است که اعضا می رسید الا حق می شود که
رطوبات بدن این چیز معنی میشود و در غری مادر خاشه کراسه و کرا بحدت با حجام را گویند و غلام مسلوک را نیز میگویند ه +

صبر فرمودن خواجه مادر دختر را که غلام را زجر مکن که من او را بی زجر بتدبیر ازین طمع باز آرم +

از یک کوه بود و فرج نام آن مقام بندوست و این چنانست و اگر فرج یعنی کشایش طبع نیز باشد تعسف و تحریف صحیح میخواندند که کمال بکاف و فارسی ششوسه
و قریب کردن یعنی زن عروس که در حیا و زبان آور باشد و می شاید که این جار و مطلق عروس باشد خانه او زن شده همین ضامعون است که کاف و اول بر و ثانی
فارسی سطرین و قوی لواء عمده کدر که با می باشد نو نیاں کسیکه مخالطت خون میباشد و خون مثل سرگین ده که نیز برین باشد و کسی که درون
نور از در آید آه مضمون این آیت است و الذین کفرو فانهم الله کسرا ب یقیناً یحسبوا الظالمان ماء حتى اذا جاءه الله بشیء
شکیباً انما کافرا فاعمال آنها مثل سرب است در میدان می پندارد و آنرا نشسته آب پس قتی که آمدند و سرب نیات آنجا چیزی این چنین حال کافرانست که اعمال
خود را اعمال میدانند گمان می برد که کار خواهد آمد لیکن مجبوظ اند هیچ نخواهند یافت هر + + +

[illegible]

از خود بر میگردد و اینست که از کائنات را در اختیار گرفته است با
بابر خلاقان نهادن این ابدی بابر خود بدین بر خویش نه سرور می کند طلب بدین قول بابر بخواند

[illegible]

و غیر حق را بهتر میدانند در بود از حق چنانکه میسر میگویند و الله جل و اله و این صریح گفتند و میخوانند که کفر یعنی کفر از نعمت باشد و کشیدن فقیر سوی کفر از باین وجه که در اکثر

شکایت فتنه میکند بسبب بی بسری عاين شکایت باين انچه که کفران فتنه گر که در ان مسعود است گرد و در

مناظره من و بسیار در تربیت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

لارهبانية في الاسلام

فوق آنکه رهبانیت طریقه مختصره برای خوشنودی و قرب حق و این در امت عیسی علیه السلام بود که برای عبادت انزوار از خلق اختیار کردند و صحت
خلال الدلایم اختصاصه و هم تزیج و امثال آن قال الله تعالی وَرَهْبَانِيَّةً لِّاِبْنِ اٰدَمَ اَكْتَنَبَهَا هَاجَرًا اَلَا اَتَّبِعَا رِضْوَانِ اللَّهِ فَاَنصَحُوا
خَلْقَ دَعَايَهَا فَاَنصَحُوا لِكُلِّ فِرْعَانٍ وَكُلِّ شَيْءٍ مِّنْهُنَّ فَاسْقُوْنَ وَشَيْخُ الْكِبَرَةِ وَهُوَ حَقَّقَانِ بَنِي اِسْمَاعِيلَ وَرَفِصَ يَعْقُوْبِي اِنْهُمَا مِنْ اَكْثَرِ
التَّحْقِيقِ بِنِ اَيَّتْ فَرَمُود و خلاصه شل است که رهبانیت عبارت است از آنچه اختراع کرده اند برادست عیسی و فرمود لازم گرفته اند از حکم ایزد چنانکه که آورده است
از رسول معلوم در حق عاقل است از نزد الله بطریق خاص خود که وحی است پس معنی قول الله تعالی و رهبانیت ابتدعوا که اختراع کردند متبعان عیسی علی السلام
که انبیاء و رسول آنرا لازم کرده بودی و از حق و این متبعان لازم گرفتند بر خود کتبنا علیه السلام نوشتیم معنی واجب گردانیدیم بر این مخترعان و شیخ اکبر میفرماید که نگاه
که موافق شد حکمت و صلحت درین رهبانیت مرعوضه را از نصب شرع که معرفت آید نسبت و تمذیب نفس است مترتب بود برین رهبانیت نیز مترتب است الله
تعالی این رهبانیت را مستحب داشت مثلاً اعتبار آنچه شرع فرموده رسان رسول پس این رهبانیت نیز برین الله گردید باین اعتبار شایع و چون قلوب این مخترعان
رهبانیت مفتوح شد از غنایت الله گردانید و قلوب ایشان مستقر تعظیم برین رهبانیت را که طلب میکرد بآن رضای الله بر غیر طریقه بنویسند معنی طریقه
که آنرا انبیاء آورند و واجب گردانیدند و این رهبانیت مغایر آن طریقه است و از آنست بر آن چون ترک کلام و صیام علی الدوام و ترک شام و امثال
آن که این امور را انبیاء واجب نگذاشتند پس آموزانند بر مشروعات انبیاء و قوله تعالی اَلَا اَتَّبِعَا رِضْوَانِ اللَّهِ رِشْخُ اکبر مستثنی مقدم بر
منه و بر حال گردانیدند و معنی آن شد که پس رعایت نکردن رهبانیت را این متبعان مخترعان کامل رعایت این رهبانیت را که برای طلب رضای الله
و برای طلب رضای الله اعتقاد کردند آن رهبانیت را و قلوب خود را بآن ربط دادند پس وادیم آن کسان را که ایمان آوردند این مخترعان رهبانیت را بر این
و اکثر ایشان فاسق اند و خارج اند از انقیاد و این رهبانیت که شروع گردید در ایشان و از قیام حق این حق شرع نیز منقاد نخواهد شد باعطای اجر و ثواب
و بعضی علمای ظاهر ایراد میکنند که فارغاً فعل موصول است بنفعی و معمول فعل موصول بنفعی هم مستثنی می شود و پس این چگونه است شنا از ما بعد باشد و جواب آنست
که مثل آن مقدس است قبل اصل این بود فَعَمَّا كَرِهَ لَهَا كَيْفَ دَعَايَهَا اَلَا اَتَّبِعَا وَنَحْنُ نَقَعًا مَّرَعُوْهَا حَقِّ دَعَايَهَا لَمْ يَرْوَسْ لَهَا وَكَفَى بِنَا وَكَفَى بِهَا
چنانکه در فعل الامر عالم علی شده بعد التفسیر فعل بعد مفسر است و اگر کسی گوید که این تقدیر خلاف اصل است پس چرا التزام آن کرده اند گفته شود که شیخ اکبر
دوران معذور است هر چه که آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم فرمودند حق است و هر چه که کتب آن افراد فرمودند فرض است ایمان بآن اگر چه ظاهر بنیان آنرا
نقص می بیند و شیخ عبدالرحمان جامی قدس سره در جواب فرمود که این است شنا متعلق است بقبل خود و معنی آنکه ما بر ایشان نوشتیم لیکن برای طلب رضای حق سبحان
آنما اختراع کردند پس این اختراع مقرر شرع گردید و چون اختراع رهبانیت رای رضای الله است پس رعایت این حق رعایت نیز برای رضای الله است پس شیخ
سید محمد عابد حاصل معنی بیان فرمودند اگر چه در ترکیب متعلق با قبل باشد لیکن محبت معنی مستلزم است مرتعلق بر ما بعد خود قابل فیه و چون این دانستی پس
بدانکه از ابتداء عیسی برای کفر نفس فرما حق بر خود چند آموز را بر آورده عیسی هم لازم کردند چون بعد از آن خلق بوی که بعد از ایشان نبوت نیاید
چون که تزیج بر خود لازم گرفتند و برای دفع شمت لازم صحت لازم گرفتند و صوم علی الدوام و تعقیل طعام مذکور که دوام و تعقیل نام و امثال این میگردانند
و این طریقه را در عرف رهبانیت میگردانند و این عرف است عیسی هم بود و چون آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبوت شدند جمیع جماعت واجب گردانید
از نزد الله تعالی پس مخالفت با خلق و جمیع جماعت مشروع لازم گردید و تزیج برهنون ساختن وقت توقات واجب گردید پس اختلاف با خدا نشد

مراد نیست چنانکه بیت ثالث بران گواه است بلکه مراد از خواب همین غفلت مذکور است و برین تقریر امر از حقیق و باز حقیق بیودن درین خواب است لیهوایند
و توجیه با آنکه مقصود اصلی نفس سواس است چنانکه این شیخ گفته اند بکار نمی آید زیرا که اگر چه مقصود اصلی نفسی و سواس باشد لیکن امر بنحسبیدن نیز مقصود است که این معنی
مطابقیست و این راست نمی آید و ادلی آنست در تقریر یعنی که خواب تا که از نقطه جمید و دور میشود از نقطه و میخوابد که در خواب رود و آیت و سواس آن سواس
شیطان و یا نفس است عشو او را میدهد و مراد از خواب غفلت مذکور که غفلت از حق است و غفلت از معاد است و از نقطه بوشیاری حق و عویش معاد و بیت
ثانی بیان عشوه و سواس است یعنی آن عشوه ایست که سواس میگوید که در غیبت من کسی نمیگذارد که مرا کسی بیدار کند و بجا از خواب اگر از نقطه جمید
برای نقطه جمید باشد نیز یعنی همین است که گفته شد و معنی بیت ثالث آنکه ملوی میفرماید که این نیز شروری است که قریب سواس قبول نکنی و بهم خود را بر کنی
خواب چنانکه تشنه بر سیکند از جنت نشنیدن بانگ آید یعنی عاشق را خواب که کجا در گوش او بزاران بانگ آید میرسد و دیت مایع و فاسس میفرماید زبان
عشق و یا معشوق بانگ آیم من گوش نشنیدگان و همچون بران میرسم از آسمان یعنی از غیب هر چه ای عاشق و بر آور خود را از اضطراب بانگ آید نشنیده
هر دو موجود هستند و انکاه خواب برین لیهوایند که بانگ آید بر تشنه رسیده باشد و تشنه خواب کند و هر

حکایت آن عاشق که شب برباید و عده معشوق بیامد بدان و شاق که اشارت کرده بود
و بعضی از شب انتظار بود تا خواش بود معشوق آمد همیشه از گردگان نمود رفت

کاشغری بوده، در ایام پیش	پاسبان محمد از عهد خود تیره	سالها در بند وصل ماه خود	شاه ما و امات شاهنشاه	عاقبت جوینده یافته بود	که فرج از صبر زبانه زد بود
گفت و زبانی او کاشغری	که نیمه زنی تو کوبیسا	در فلان حجره فانی نشیب	تا با یخ نیم شب من بی طلبی	مرد قربان کرد و ناتوانش کرد	چون پدید آمد عشق از زیر کرد

آستین کرد و گماندارا بدید گفت شاه با همه صدق و صفات انچه بر ما میرسد آه فرماست **فولاد** شبنم خورشید کن که در غم و فتنه که مرا دهانند هم ای دل خواستار ان نسیم

عازله از چادر صید و ماجرا عبدالزین غنوی در ده دیوانه

گره صدر بخیر آری بکلمه عشق ز ناموس ای و بار سبزه
 برود ز ناموس ای عشق سبزه
 قول من بخوابم عشوه بهر آن شود آه بهر آن عبارت است از دو بیت

بجوانست که چون عاشق را مشاهده در تجلی میسر آمد او مشاهده در تجلی دیگر خواهد و تجلیات حق بسجانه نهایت ندارد **و** وقت آن آمد که من عرض کنم

ای مریسته خواجی بن از مباد
سخت دل یار که در عالم کفر
هین گوی مبر که در می فشار
تا خاک گردد دل مشتق است
تا نسوختی خاک گرد و دوش
ای طالعاندان و معمر لش

فاد خود را بهی هوزی بسوزد کیست آنکس که بگوید لایق هوز خوش بسوزد این غرض را الهی بپرست خدا عاشق چنین دلی بپرست بعد ازین من بسوزد قبله کنم در آنکه شمع من بسوزد و شوم

قوله غیرت عقل بودی خنجر کین بر کین است
 ما چنین پنهانی که بر روح است / عقل بودی خنجر کین بر کین است
 صلی علیه و آله و سلم اظهار حالش صدیق را منع فرمود از آنجا که باطن را بربوبیت و در باطن بربوبیت است
 بیان میکند و در باطن غیرت دارد که حقیقت آن از ادراک دور ماند و با موقوف است بقول وی قدس سره بل اغالعه نادای فی القفا و ظاهر است که اگر این
 آیات اگر چه در بیان پنهانی روح است لیکن غرض از آن پنهانی حقیقت محقق سبحانه و کنایت است از آن که روح یکی از مخلوقات است چون پنهانی این قدر دارد و در وجود
 ظهور آثار وی پس حقیقت حق که در وجود محقق است و روح مخلوق است و است البته پنهان خواهد بود و کسیکه اظهار میکند از انبیا و رسل و اولیا بجهت تشبیهات و تشکیلات بیان
 میکند و اما حقیقت ذات حق بر مخرجی نیست از هر ممکن حتی که از عقل کل نیز پنهان است لیکن اختفای او از کمال ظهور وی است زیرا که حقیقت او بسیار وجود و محقق است
 و از نور وجود همه اشیا ظهور یافته پس کما غور روی مانع از ظهور وی است از ادراک نیست ظاهر که شیوات پس شیوات او را میتوان دید لیکن این را مختار بنظر از
 آیه است که او از غیر خود فرمود و بجهت کثرت ادراک غیر وی و او را این دید که در شیوات است همه کسان می بینند بجهت غیرت او بیان مگر خاص بکسی که ادراک غیر خود
 غیرت آن است و برین مطلب اصل این آیات باید که در بطریق کنایت و تمسین **قوله** از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 و ظاهر از است در این اشکال / از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است

قوله از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است

قوله از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است

قوله از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است

قوله از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است
 از کین پنهانی که بر روح است / از کین پنهانی که بر روح است

آغاز کردن مطرب این غزل را در برزم امید ترک
 گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نید انهم ازین آشفته بیدل چه میخواهی نید انهم

مطرب

و خطاب کردن ترک که امی قلتهان آنچه میدانی بخوان

میرا بایزید نزد ترک است	در جواب نغمه اسرار است	می دانم که تو باهی باوش	می دانم که چه میخوابی من	می دانم که چندی است آنست	منم که با در عبارت است
ای عجب گشتی از من جدا	منم از من بجا می تو کجا	می دانم که را چون کنی	گاه درگاه در خون کنی	بچندین لپ در زانم باز کرد	می دانم می دانم ساز کرد

قول ای عجب که نیستی از من جدا + آه یعنی عجب که چندی قریب که نوحی آن قریب نیست و آن عجب است چون حدیثی می خوانم از آنست که ترک را ازین حدیث نقل است این فراموشی که می دانم که تو کجا هستی بجا می

معنی علی اعلی جمله و در محاوره آن حضرت این معنی مستعمل است یعنی حاصل کلام آنکه امیر بر سر مطرب رسید و این وجه و بیعت مثل غنای خدا که مستعمل است یعنی خدا بقصد و نعمت القدر حاجت آن نیست که علی را با این حدیث و حاصل آنکه بر سر مطرب رسید و تقریر معلوم شد که ضمیر علیها کدام چیز را می گویند و شاید کسی نفس امیر را بجا گردانید باشد و حاصل آنکه بخود ضرر کرده و هیچ ضرر بر سر مطرب سید و نصف آن معنی نیست و نیز حاجت نیست و آنچه شیخ افضل تجوید کرده که این کنایت باشد از قول الله تعالی عجل من عجلها کان و چون این آیت عجل حال قیامت است پس مراد آن باشد که قیامت بر سر مطرب سید و نیز تجوید کرده که کنایت باشد از قول الله تعالی و من اسماها فلیها من فیها فظانم را می خوانم پس جزای آن بر سر مطرب سید شیخ افضل گفته که کنایت کردن از قولی دیگر بعضی اجزای آن در مواضع دیگر و واقع میشود و بعد از این تقریر و نصف آن پر غبار است حاجت و بیان نیست و اراده و قول دیگر بعضی اجزای آن واقع باشد لیکن کنایت داشتن از قول دیگر بعضی اجزای آن از آن جهت دیگر مراد و شستن چنانکه از کل من عجلها کان قیامت مراد داشته و از من اسما فلیها جزا مراد داشته بعد حضرت بلکه کلام در وقوع است گزرا بگفت سرنگی است گفت فی مطرب کشی این است **قول** گزرا بگفت سرنگی است + آه یعنی سرنگی گزرا بگفت گزرا بگفت نیست لایق تو این کار و مطرب کشی نیست و نیک نیست و نیست بر سبیل استقامت باشد یعنی آیا این نیست که مطرب کشی درست یعنی البته این ثابت است و مقصود آنکه او را آنکه بی نیست چسبای کشی **قول** گفت این کار بجا نیست

گفت طبع را بگویم بر سر **قول** گفت این کار بجا نیست و مرثیه آه این جواب امیر سرنگ است بیان تصور او بر عزم خود مرثیه است چنانکه بیان آن سابق گذشت **قول** ای عجب که نیستی از من جدا

قلتهای نامی زانی که محذور از آنچه میدانی بگو مقصود آن گویای کسی که سید پیش می دانم می دانم در کش چون بگویم از کجا بی می **قول** ای عجب که نیستی از من جدا

نزد من و نه زورم نه دین **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا

نزد من و نه زورم نه دین **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا

نزد من و نه زورم نه دین **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا

نزد من و نه زورم نه دین **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا **قول** ای عجب که نیستی از من جدا

نسخه خطی از کتاب حضرت

تو دین با من و فی برین	شتر شوقی که می شن	گفت صد خدمت که می شن	سوی خاندان جودی آن	گفت با خود و گرفتار	میر قاسم خاندان
عقل و ایمان از بنوم	میخورد با ملک دنیا و غول	آنجنان نیست و در مدار	که خرد نایبان صد کار	آنجنان متاب بناید	که خندان سیکه باید
اینان تاجری آموختند	پیش ایشان شمع دین از خندند	دیو و غول اسوار و سحر	آنیلا و در نظر شمع شد	زشت که اندکجا دوتی	اطلاق اندکجا شد
دید با خنایا به حسد	تا چنین گیم هر نفس	این گهر از هر عالم برست	این بخور بخت و بخت	نزد خرد و مژده گریست	آن اشک و درد و بخت
منکر جبرست و گویا	کی بود حیان و پیرا	در هر جوارح انصاف	گو بود و در بدو	مرز ترا به چ دیدی	گویش و خوش خیر
اشرف و تقوی در اولین	که گری گویست	قوله زشت که اندکجا دوتی عدو به آه ما خودست از آنکه در حدیث مروی مسلم واقع شده که اولین زشتی			
دشمنان و خود میسر	ناخته اند از پیش طین	رفته چنان فتنه می	اندازند که میان زن و شوهر	عادت می اندازند	احسن التقویم از فکرت
احسن التقویم در فکرت	برین آه اشارت است	لقد خلفنا	لأننا لم نكن	تقوی غیر مراد از احسن تقویم	بودن بر صورت او
مر جمیع اسما و صفات	و تقای و احوال	بیت تالی آنکه احسن تقویم	که انسان دار دانست	که او جامع جمیع اسما و صفات	و حقایق است و این احسن تقویم
که عرش این جامعیت	نار و این احسن تقویم	ز فکرت	یر زشت که فکر می	آزانی با دیگر از مشاهده	و وحی اخبار سل معلوم میشود
بهم بود مستمع	بسیار آید و ترس	مران رفت آن صدیق	سوی آن	حلقه بر زود و را	گفت
از دینش که	کامین می	از چو خدمت	ای عدو	رفت بخود و	ای آن بود
و التقوی و باطنی صاحب	تد و قوت باشد و بر تقدیر	مراد از قیمت	آنست که آن ادراک	که شود	بلا و آنکه از تقویم و دانستن قیمت
شیرین آن که	آن که آینه	این احسن تقویم	شود من هم فانی	گروم و مستمع نیز فانی	گردد و این کنایه از آنست که
لذا در بیت تالی	از انانیت	عده عمن	سوی قصه	نموده ساخت	هر
کاین گمانی	ای تو بر شتر	او	در عجز	ای که ساز خود	نگاری می رود و در نظر
اندر دین خود	آه یعنی اگر	صدق در دین	خود داری	می معنی صدق	آنست که صدق را
که معنی آنکه	اگر در دین	خود که	بیودیت	صدای هستی	پس تورات حقیقت
و این آن زمان	صحیح شود که آن	کاف که	بلال	در دین و بود و بودی	باشد و این از روی نقل
در جنگ	بر شد	که انصاری	او را	برای همین	گشت که انصاری
جمود منکر دین	حق است و نیست	مرا	دیو و هر	آن نیایح	الحکم چون
اسیر خود که	حق آن	نگار	بر کشاد	آب مینا	نگار
در خلا	شش با	دفا	بیش	مدرک	صدق
قوله آن نیایح الحکم چون فزات آه نیایح جمع جمیع است یعنی چشمه که از آب میریزد جاری میشود و حاصل آنکه از زبان فضل العبدین نیایح حکم جاری می شود					
از حق که	بی جات	است بود	که آن صدیق	ش از حق می شنید	برسان می جایی
و قایم می شود	در افعال	چنانکه	شیخ	اگر	قرده
میفرماید	در دو عالم	غیر	پند	نیست	که نیست
و این منی	اگر چه	عام	ست	لیکن	پیش
مستمع	او	قال	الای	خجابه	زاکو

اجزای جهان آه یعنی منع حق با هر کس است و آن کلام خارج از حروف و صوت است لیکن حروف و صوت در تاثیر چنانکه عرفای افسونگران تاثیر میکنند همچنان
 آن امر و این نظریه ای تعمیم عوام است و لا نشکای تاثیر که هر کس که انشاء افسونگران
 با اثر و سبب آه جنب حق است بگفته اند تاثیر میگوید که هر کس که با سبب و سبب میگوید
 از قدر معمول نیست آه یعنی این نیست که تاثیر از قدر عمل کرده شده نیست بلکه تاثیر از قدر است و اسباب بوده محض که هر چه و هست از تقدیر الهی که سبب
 آن تقدیر را میگوید که متعلق میشود و لیکن تاثیر از قدر در عقل عامه نمی آید که در اماران اسباب می بیند و آثار را فاسد یا سبب سازد و چون مقلد بود عقل از حد
 و آن مقلد و فرعون است و اگر بر عقل چون باشد علم که چنانکه تو ندانی و باطل است
 در اصول مقلد است پس در قدر هم تقلد است لهذا که شیخی نمی فهمد و در فروع آن هم تقلد است و مقلدان یقین و اطمینان نمی باشد لهذا در ترویجی افتد و لذا
 با اسباب مربوط می سازد و هر +

معاقبت معصومی صلی الله علیه و آله و سلم با صدیق رضی الله عنه که ترا وصیت کردم که شکر من بجز تو نتوان خریدی و جواب عرض نمودن صدیق رضی الله عنه

سید کوین سلطان جهان گفت ماد و بنده گاهی تو ای جهان زنده کرده اسطفا الغفر من با خدایا بودی چون ترا دیدم من را بدید و سحر تو بستم و بستم بیم چون مرده جان سلیم رحم فرما بر قصه فرسما ایمروا یا قوم دنیا با لعل سید و در گوش و بگوش	در عیای مدنی بانی بده گوش از ادب و تو خاص کرده عام را خاص را بسیار گشت و بصف حال مهر این عرش را بشم فساد بوستن با بدیدم و بستم مرند از پیش موسی کلیم ای را فی سماء و سما افروا یا قوم دنیا با لعل نیز ای بر سره اقبال گیر آنچنان گشته و بگشته	گفت ای صدیق آخر گفت تو مرا میلدارنده و یلغار خواه با سید جانم و شهاب چون ترا دیدم بدیدم و بستم گشت عالی همت از تو بشم در پی حشمت هم و بستم بگویم شیت شیت و بستم ایا الشاق اقبال بدید آفتابی زت در کانه بلال ای درین چنین بگشته گویا این چنین بگشته	که مرا انبار کنی و بگوش بسیار آتشی و بگوش که سلام کرد و بگوش آفرین آن بگوش بجز بخوار می نگارم از من بگوش و بگوش چرا و بگوش از جهان گشته و بگوش در تقاضا از دنیا بلال چون گشته و بگوش میزن بر و بگوش	تو مرا انتخا خریدی بهر شری که مرا از بگوش از منم بگوش چون دیدم محال شد تو بستم خود دیدم فزونی هست این نسبت من و بگوش قدح او را حق بگوش زنجهار کو چاره بگوش زیر لب بگوش چون گشته و بگوش او را گشته و بگوش	بازگو احوال علی گوش بیمو بر بگوش همه او گشته و بگوش حاجت من تفرق اجل شد چون بستم خود دیدم و بگوش هست این نسبت من و بگوش گوش و بگوش صد هزاران دره بگوش گوش و بگوش گوش و بگوش
---	---	--	---	--	--

قصه بلالی که بنده مخلص بود خدای صاحب بصیرت بی تقلید پنهان شده در بندگی مخلوق جمت
 مصلحت نه از عجز چنانکه لقمان و یوسف علیهما السلام از روی ظاهر و غیر ایشان و این حلال
 بنده سالش بود مرا میری را و آن امیر مسلمان بود اما چشم بسته داند اعمی که مادر می ارد
 لیک خونین بودم در نار و اگر باین دانش تعظیم مادر کند ممکن بود که از عمی خلاصی یابد که اذا

مهرمان مکن را با نیکو نیت		در میان آن کاین مجلس نیست		
مجمع بقصه بلال رضی الله عنه				
بلال و استاد دل این سخن	ساعتی چند امیر مثنوی	ساعتی کوی در آن آنعام	لیک سلطان سلطین نه هم	
آن بایر از حال بنده خبر	کن خوش خلیه سطر	آب گل میدید و دروی گنج	پنج و شش میدید و دل پنج	
آن مناره دید بر کمر فلک	بر مناره شاه ساز چرخ	وان گر میدید مرغ پرین	لیک موی بر دبان غ	
گفت آخر شهر سوی سینه	تا مینی سوز بکش کرد	آن کی گل و نقشین و جل	وان دگر دل دید پر علم	
مرد او سطر سینه است	غیر مرغی نمی بیند پس	موی آن نیست چنان آن	که بدو پانیده باشد جان	
علم و انجان او جود هم	پیش آنی عاریت باشد دوم	قوله		
خواه سید مرغ گیر و یاد مرغ و آه یعنی علم و طاعت انواع و شعب کثیره دارند بلا خطه رفوع				
و هر شعب علم طاعت مرغان کثیره اند و اگر انان علم و طاعت اعتبار کرده آید علم و طاعت و مرغ اند و هر حال علم و طاعت که مینارند اند + + + +				
حکایت در تقریر همین معنی گوید +				
آن کی گفت اندرین سخت	چند روز اینجا بنده خیم	قوله		
مقام بیت مذکور این بیت				
آن کی می گفت اندرین برد العجز + تا اینجا چند روز + مراد از برد العجز سرای سخت است که در ایام هفت یا هشت میشود که در آن ایام که آفتاب و قوس باشد و باقی از اول ماهی که آفتاب و درجی باشد و درین ایام سرشاید میشود و بعضی شروع منقول شده از خوشی که عرب زعم کرده اند که عجزی خبری داد قوم خود را پس رانی که در زمستان واقع میشود از برای می اثر آن سرای و اشی و قوم باور داشتند قول او را و گو سفندان خود را در محرابی چنانیدند و قوم استوری داشتند و پیش آمدن بهار پس گاه رسید ایشان را سرای شد درین ایام و گو سفندان بپاک شدند و زراعت نیز پاک شد و پانیا سبب عرب این ایام را ایام العجز گویند و سرای این ایام را برد العجز گویند و بعض گفته که بر عا د قوم بود هم با د ص درین هشت ایام و زید و عادیان بپاک شدند گر یک مجوز که باقی مانده بود از آن قوم با کمال و چون این ایام می آید و آن مجوز نوحه میکرد ازین جهت این ایام را العجز نامیدند و در این ایام العجز				
رنجور شدن بلال و یخبری خواجه از صحبت حقارت او در نظر و می افش شدن مصطفی و قنر بیاید او				
از قضا رنجور می زنی بلال	مصطفی را می شد غمازل	بزر رنجورش خواجه خبر	که بر او بدکساد و بی خطر	
آنکه سر و دوشمشاه کسان	عقل چون صد قلندر چنان	چیز آه مردم حق نمی کشد	که فلان مشتاق تو میارشد	
در پی خورشید و آفتاب روان	وان صحابه پیش چرخ	قوله		
للسری قدوه و لاطاعی جرم	میرا گفتند که سلطان سید	مصدق بلالی را می شد غمازل	آه غماز آشکارا کنند و بیایا یعنی بلال و همراه میگویند که صحابی نجوم	
جان می افشاند از فریبش	پس میر بر من سلام آورد	که در رخ از اظرف چرخ	گفت بسم الله می شود که طراز	
تا که دیدم قطعه را زان	گفتند از بر عا کمال محرم	من برای دیدن تو نامم	گفت و تم بهر تو خود گنج	
که باخ طفت قدس مفری	چون چنین گفت و بخت و ازل	مصطفی ترک عا بلال بخواند	پس گفتش که بلال از کوه	
و هر ساسی بدینب آمده	تو گو که بنده و خاچ تو هست	این بد که گنج در و را هست	ای جویجی هست و بلال	
لیک و زنی چند در گاه	صحبست و با ستوری ستر	ساعتی و منزل آخر است	قوله	
خواه ماه میگویند که صحابی نجوم ۱۰۰ اصحاب من مثل مناره از برای				
میر شرب قهوه اندرین سبب هدایت نور ایشان راه می یاد سوسی حق سبحانه و برای طاعتان و مگر امان رجوع اند که ایشان طاعتیان مردم میشوند				

چون عوس و حسمت وقت آنجا عشترای مصطفی ز جاحی برید باز آون عشر با آن خدو شد صعود در زمان ایمن و دو صدید بی تو غیول از خمیس زنگ بر بسته ترا گلگون کرد عالم خاموشی آید پیش نیست می شود و بدل بخورشید نوز چون نت ریت در غیبی است	پیش و آید بگفت آن لحظه می چسباید بر روان پلید می چسباید بر لطافت رو گفت ای قهر قدیمی و دو ترک من گوی مجز دیو شاخ بر بسته قرع و چون کن دای انگه در درونی نیست آن نایم بار و بر دایعوز خواب گلگون و غوی می	موی لب و پاک میگرد آن مجوز تا که سفرو روی و پنهان شود باز چادر است کوی ارکین سجده عوین بپیشید و دو چند روزی عشر از گم تیب عاقبت چون چادر است صیقلی کن کینه روزی میشود و بدل روز و می	کمال بدین رخ و خسار و پوز تا گیس حلقه جهان شود عوا افتاد می اندوزین نی نخر و خجسته این معیم تا شود و بیت لول و چون باز است این مشرا اند فند و خضر و صالان آید در شاخ بختی نخل خرمی
---	--	---	---

عروس ساقین قهر و غم سیاه طاعت ای تو فلک الطلاق بران بخت نکای پیری برانی انقطاع و در آن بود و شریف جوینده واکم و آن جوینده آن بود که اقامت درشت و نمدان شسته
در غیر موضع ظلم و جفست بر تو بری فارسی زیر لوم و بان گلگون بخت زمان بر نسا ره می اندازی صفا و در نیت نظر فرخان شدن از غفلت خدا و آب آن
مکین یا بکتر معنی آتش چون آن گز قنار آتش شہوت بود مکین بودی اطلاق شد و بافتی تا بمعنی حوض خود و چون آن زن خلق در دشت بمنزله حوض مغیر و کاز
و قوع بخت است جسد شود خد گوشت خشک در دی و بی رحمت میس لشکر و چون شاخ مشکله خزان قرآن بادشاهه عظیمه گویند که اگر لطفه در وقت مستان
مشتزی و زهره افت آن طفل بادشاهه عظیمه شود

حکایت رنجور یک طلیب روی امید منی داشت گفت هر چه خواهی کن

آن یکی رنجور شد نزد طلیب باو پنهان از چشم ایمن چون ذات من بیدید گفت	گفت بغم را نگذر از آنجی و عیار جنبش بر این معین باز دانی از رسول و معجزات	ما تفضل که کوی طلال اگر نیست آن باز نشتال	که رگ دست باطل بیشین گوی که بیوسف حال	چون کول نیست خوابی نال مستی از لایه دانی که کو	از آن بود که با دستن اتصال وصفان از دگر سر خار جو
---	---	--	--	---	--

دکان معلوم و اسرار است مهره جوت و قاصد و غایب چون نیایی از این دشت غیر چون نافر و کوفه خوار شکن ایست سحر و اثر و مفر و پوت	چون خاکی دریم شد لاک بسن ظاهر و دم ست لاک اگر پنهانست لعل شکر کنی چون بوی مرید بر آواز است	چون خاکی دریم شد لاک بسن ظاهر و دم ست لاک اگر پنهانست لعل شکر کنی چون بوی مرید بر آواز است	چون خاکی دریم شد لاک بسن ظاهر و دم ست لاک اگر پنهانست لعل شکر کنی چون بوی مرید بر آواز است	چون خاکی دریم شد لاک بسن ظاهر و دم ست لاک اگر پنهانست لعل شکر کنی چون بوی مرید بر آواز است	چون خاکی دریم شد لاک بسن ظاهر و دم ست لاک اگر پنهانست لعل شکر کنی چون بوی مرید بر آواز است
--	---	---	---	---	---

حق سبحانه همیشه هست		اللغات زرده دی زرها خاص فاش خیاث کننده در امانت اقوال کم شدن مقتضای حد گشتن بجای بهتری و خوبی فتنی تفسیر	
دو علامت دارد دشمن که سن را گویند	گفت زردان اگر خوش توام	شده سازیم در خرطوم او	تا که دنیا بان ازین دو دلال
حاصل آن که زردان نیمی	دوستی با بل شیرین سخن	کم شنوگان است چون سخن	جان با چشم و دهن گوید
مهر با گوید آن ما و جساد	از زن دیگر اگر آورده	بروی من جوهر و جفا کم کرده	از جز از تو گویدی من بجام
هرین بخیزن ما و در تپا پای	بست با نفس با عقل او	او شش تنگی و خرس کشاد	ای بند و علفا فردا ورس
هر طایفه است بهر آن که بگویند	بگویم تو کی تو آخر توئی	با طایفه من چندی ترش	از جی حالت غربت فرا در جوهر

قوله گفت زردان آن کس که گویم که عداوت با رسول و غیران از عیوب قلبه که گویم اند و حاصل آنکه از عیوب قلبی علامت ساخته خواهد شد برین و دشمن کار کرده خواهد شد پس بگویند که الله تعالی فرموده است **اللغات** یعنی دلالت و معنی نازیده حال صاحب جمل مرکب مراد است همچو کافران و اصحابی که اهل باطل و فلاسفه تابع عقول بدون انتساب

بشرح رسول سم نه بر یک مرست انجیدن دنیا با نای معقود مشوه و منسب سمود کم شدن		جبر باشد پرو بال کاملان	
بجای نیل آن در جبر	آب من و اخون مرگ بر	بال با نان اسو سلطان	بال افغانی با کورستان بد
چون بند و جگر با نای خود چو	در جگر و عدم ترسانش	از وجودی که کلان دنی	آنجای که لاشی تو لاشی
جبر باشد پرو بال کاملان	یعنی جبر و دشمنی است که	دیده و دستان اتصال شیشه مشغول باشد	لیکن خود را در میان بندید بکار حق بیند این جبر کاملان

که این جبر و دار کرده و حاصل حق میرسد و بخود گیر که جبر او وسیله سازد برای ایمان لذا نفسانی و ترک امور شر و همه دین جبر کاملان است که با سفل السافلین سازد و این جبر از آن است که بگوید **اللغات** باز هر قادر بر علایم است و افق سم که در سفاری است از آن هر مری میگویند هم تر باشد لاشی که نیست و معدوم است همچو فی لاشی نام معقول بخود عقل نیاید و اینجا نظر که تحمل آن توان کرد این است و اسرار ذات از صفات اسماء اشغال آن

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم

لیس للماضین همالموت وانما لهم حسرة الفوت

نیست که تشنگان را که موت یا فتنه غم موت که چای است شد نیست مرایشان را اگر حسرت فوت اعمال حسنه و این میرانست که نیست موت عدم بلکه انتقام از عالم خفیس موسی عالم رفیع که در آن حیات ابدیه است لیکن لذت آن عالم بحسب اعمالست و ارتقای موسی مراتب علیه نیز ازین اعمالست پس برفت اعمال

آنما حسرت خودند که چرا اعمال کمتر کردیم و لذت کافران از آن گدازیم و این عالم برای انکار و برتر از او نیست		بست زردان بد را برتر	
چون برودت از دنیا	گشتن از دنیا	بست زردان بد را برتر	که با کار و از دنیا گذر
در چاه که در دم مرگ را	منطق موت و حشر	بست زردان بد را برتر	که با کار و از دنیا گذر
ما در عالم که در پیش نیست	کفر و اجنبیت	بست زردان بد را برتر	که با کار و از دنیا گذر
تا گویند باب فی الحال	که زردان که از این سوال	بست زردان بد را برتر	که با کار و از دنیا گذر
هرین که تو نظر را بکار	بایست که می گوید و تار	بست زردان بد را برتر	که با کار و از دنیا گذر
یک نظر و دیگری میزند راه	یک نظر و دیگری میزند راه	بست زردان بد را برتر	که با کار و از دنیا گذر

چون بنمیزد که آید و آن	پس چشمش بر آید از جهان	خندد و دیگر با نیشان و کینم	نخ در ویرانها جوایس کیم	نور و غم است این گزافه اند	آب حیران این طلمت برده اند
باز گویند فعل از تار باط	پشیمان اجماع کنی اعتقاد	پشیم خود را چاره کن در اختیار	یار کن با چشم خود و چشم یار	قوله	زایم می و یار و یار خزانده آید و حال بدست
فلیضی صوا قلیلا و لیکم کجوا	گشاید پس بخندد بنده من قلیل	دیگر بنمیزد که کینم	امر هم شوی بخوان آمد مصحف	یار با شرف کن از نازات	یار باشد را در ابلشت و نیا
چونکه نیکو بگری بایست راه	چونکه در یاران بی غایتش	اندان مقلد کن خود را نیک	در نماز جمعه نیکو خوش بپوش	همایه بخندد یک اندیشه خوش	رشتا را سوی خاموششان

قوله امر هم شوی بخوان آمد مصحف - آه قال الله تعالی الذین استجابوا لربهم و قالوا الصلوة و اکرموا هم شوق من یدینه و ان کما نیکو استجاب کردند مرید خود را و اقامت کردند نماز او امر ایشان و شان ایشان و رسان خود با شوق است که شورت یاران خود کار کنند و آن

انصهار اند که قبول ایمان کردند و با خود شورت کرده دل را بر ایمان قرار دادند **قوله** گفت پیغمبر که در حجب بیوم - در دلالت این یار از کجوم - چشم پرستگان ره بجوی

نطق شوقش نظر باشد کوی - کرد حرف صدق گوئی ایضا **قوله** گفت تیر و در عقب کورون - گفت پیغمبر که در حجب بیوم - در دلالت این یار از کجوم - چشم پرستگان ره بجوی

فبالحق احتدی اعداء هندی بگو صاحب من مانند ستاره با هستن پس یار که افتد آید بدایت یارید و اینجا از دست که سالک چون هم لایق شود عقیده که

اصحاب بگرد تا ز هم خلاص شود راه را یاد **قوله** این خواندی که کلام استیها - فی شجون مره بر سر الکلام - بین شورشاع در این شند - چون شورش بکش کنی کشد

نیمت و تربیت بکشایان - از این صافی شود تیر و روان - آنکه مصحوم و وحی هدایت - چون بر صفاست بشاید - **قوله** کی خواندی که کلام استیها - فی شجون مره بر سر الکلام - بین شورشاع در این شند - چون شورش بکش کنی کشد

در روند و چاره سخن جمع سخن معنی حاجت و معنی آنکه کلام در حاجت یکشد آن کلام را کشیدن کلام در مقصود آنکه چون کلام بر لسان جاری شد اگر چه در صحت باشد یکشد سوزی زیاد و بر حاجت پس سکوت **قوله** از کی بایستق رسول بالکی - کی بود از آمد مصحوم خدا - چون شورشاع در این شند - چون شورش بکش کنی کشد

الله تعالی ما یبیطق عین الهوی ان هوی الا و حی یوخی نطق میکند از هوی نیست نطق او مگر وحی که کرده شد سوسه و **قوله** نیشین و اسار منطیق زما - نیشین و اسار منطیق زما - نیشین و اسار منطیق زما - نیشین و اسار منطیق زما

نمکوری چون غره مقال **قوله** نیشین و اسار منطیق زما - نیشین و اسار منطیق زما - نیشین و اسار منطیق زما - نیشین و اسار منطیق زما

مقال مذوات مولوی قدس سره **سوال کردن صوفی از قاصد و جواب قاضی مراورا**

گفت صوفی چون یک کانت - این بر انفسه ای که کافر - چون جودت از کی دست آمد - این چرا بشی از آن دست آمد - چون یک باستان چیدان - این چرا بهشت از آن دست آمد

قوله گفت صوفی چون یک کانت زده آه حاصل سوال صوفی آنست که چون که عین و احد است پس تضاد در عالم کجا آمد و عین احد چگونه باشد و احد متصف گردد و بر تعین مصلحتی دیگرست و همچنین چهار تعین پس عین حاصلین تضاد چگونه جمع شوند و اوصافی که بعد از آن چون ست با این چگونه کشیده چگونه حاصل آید

عین حقائق بکانه شد قول ایشان ارجح سوی مبنیت و بعد در حقائق را شد من حیث کما یکشعر مرون و کما یکذوق و این تقصیر این معنی را تحقیق کرد و بوجاهتم در مشغلات خود و فلسفه و کلام و بوجاهتم پس نزد هر دو فنی موجودیه ممکنات بغیر ذات شد چنانکه موجودیه واجب تعالی بجنس ذات مست و موجود مبداء آنراست پس همه حقائق برابر شد و در موجودیت و بودن مبداء آثار پس هم حقائق نشدند با هم و یاد واجب سبحانه پس عیون قدس سرور و فیض بند برین هر دو فنی بدین وجه که عرضی مثل شی شست چون حقائق امکانیه و در موجودیه مثل واجب سبحانه شد پس واجب سبحانه مثل خود را چگونه پیدا سازد و پیدا کردن انداخت و در سبب تعالی بیغیرانند که از نطقی و صاحب نظر چون واجب سبحانه و ممکن هر دو مثل اند در موجودیه و مبدیت متآثر را پس چگونه یکی با عل باشد و دیگر محمول نیست لویت یکی را بر دیگری تا یکی خالق باشد و دیگر مخلوق زیرا که همه برابر اند برین و در مبدیت آثار و چون بودن حقائق امکانیه نفس جو ذات باطل گردید پس حقائق امکانیه در ذات خود وجود ندارد و کما شتمت رایحه من الوجود و نیست موجودیت این حقائق ممکنه نیست حق سبحانه که نفس جو دست و نیست حقائق امکانیه که شینات حق سبحانه و وجود حق سبحانه ظاهرست درین شیونات و موجودیت این شیونات نیست مگر موجودیت حق سبحانه که ظاهرست و شینات اگر کسی گوید که بعضی حکلمان میگویند که وجود را در حقیقت واجب و حقائق امکانیه است و هر دو موجودند بعروض و وجود و این احتمال باطل شده تا بودن حقائق امکانیه شیونات حق لازم آید گویم که این قول باطل است نزد اصحاب نظر را یعنی که مذکورست در کتب فلسفه و کلام و مع ذلک برین تقصیر لازم آید که واجب مثل ممکن میشود و در موجودیت بوجود دارد و چون آنکه واجب موجود شد بعروض و وجود و مبداء آثار اگر درید بعروض و وجود و همچنین حقائق امکانیه موجود شدند بعروض و وجود و مبداء آثار شدند پس شلیت در موجودیت و مبدیت آثار لازم آمد پس حقائق در حقیقت واجب گردید پس شلیت و واجب سبحانه نیست اولی و ممکنات را از عکس پس کلام مولوی نیز کافیت و با بطلان این ای و چون این هر سه مذامب باطل شدند پس بودن حقائق امکانیه موجود باین حقیقت حق را باطل شد که احتمالات این تقدیر منحصر اند درین سه مذمبت لازم آمد که حقائق امکانیه شیونات حق اند و موجود اند بطور وجود حق نفس ذات اوست درین شیونات و ذات حق سبحانه و وجود مطلق است و این ممکنات تعینات و شینون او نیست تحقیق آیات هر + بر شمار برگ استانی ضد و + چون کفری و کجی نیست نمود

ببینان این تو بر و ذات کبر چون چگونه گنبد اند ذات کبر
قول این که در این جهان که شد در
 عین واحد اند که وجود مطلق است همچو گفته بر و چون اینها شیونات عین واحد اند پس تضاد و بیطرف عین واحد مرتفع است زیرا که مجتمع اند در عین واحد و این شیونات مثل عین واحد اند زیرا که شیونات را وجودیت مثل وجود حق پس نیست و نیست استیاء و بیطرف ذات حق که وجود مطلق است و نقیض است هر کسین احبب ما بان نیست این که در این جهان که شد در
قول پس چنان بحر که در هر قطره دان + آه البیتین + اشکی بکشتیست
 اسم فاعل از نشاء یعنی پادشاه و کونا به از ذات حق است و قطره از تعینات عالم و حاصل آنکه این چنین ذات که تعیین از تعینات او پیدا شوند و ترست از عقل و جان این بدن فنیست چند و چون نیکنه مضیق تلک خلاصه آنکه آن ذات که واقعست از ان این چونما از عقل و جان شتی ترست در چون مقدر نمیتواند نشد
 کی گنجید و مضیق چند و چون عقل کل انجاست از لایطو
قول عقل کل انجاست از لایطو
 بیچونی این چون نیرسد که گناه آن می تواند شد و ولی نه گفت که عقل کل ادراک ظهور این چونما درین چونما که اجسام اند نمیتواند کرد که ادراک او مقصود بر آنچه در ویست از معانی مجوده و عالم محرومات و شاید که مراد او علم ذوقی است و مقصود آنکه عقل کل بمانه که در دست علم ذوقی ندارد و بطور در چونما اجسام متعال و لانه در عقل اول چه کائنات خارج موت مستدرج اند دران هر + عقل گوید مرصده آگاه جهاد + بوی بری بیچ از ان جهاد چشم گوید برین ساریونم
قول عقل گوید مرصده آگاه جهاد + بوی بری بیچ از ان جهاد چشم گوید برین ساریونم
 بوی از سایه که بود جان هم
 و کرد حاصل آنکه عقل مضیق بعضی معلوم از بدن که بدن حاصل نمیتواند شد و بر تقریر ثانی صراح مذکور این بیت مربوط است بسابق خود و چون سابق معلوم شد که عقل کل باعتبار تجرد خود و علم حق چون اجسام که نیست نیند پس بر بطریق اولی نمیتواند پس عقل این علم ظاهر از بدن و بطور دس در بدن ذاتی این بطور مشهور

جوابے ادن قاضی صوفی را و حکایت بطریق تمثیل

گفت قاضی بنیادی رسول	خال از نطقت پر کاف کو فی	آورد بشنیدی که آن پر قد لب	عذر ضیاطان نمی گفتی شب
فلت فمید و عقل و شبیه خالی بکاف کو فی بر آنست که میان کاف کو فی خالی میشود که صورت آن اینست	که خلاص این جواب آنکه خوشی در دنیا	و افتادن در لذت دنیا و سر بایده انسان برود و لذت مقتضی رحمت آنست که رنج بار احست و خوشی با عظم مخلوط باشد تا در وقت رنج و غم متوجهی	خدا باشد و بر او برقرار باشد
کرد و هیچ آمده و چنانکه	ستمع چون گفت چاقی را تو	جله از اویش حکایت گشتی	میتمود انسانی سابقه
فصلی با ره بانی در برین	می حکایت کرد و با آن این	در مسیحی و از دزی	قول
میتمود و انسانی با سه ساقبت	سالیکه گشته و با نمیه		

ان الله یلقن الکلام علی لسان الواعظین بقدر هم المستمعین

بدینکه الله تعالی بقدر همستماعی استمعان ازان نفع گیرند **اللغات** و قد جماعتی قدم کنند بهر شخص سواد
 باید قوم دیگر در قافوس مذکورست و قد قدم کردیم و قد واد و اقاد و این معنی واضح است و شیخ عبد اللطیف و قد راجع گرفته و قد معنی افروخته شد و گفته
 معنی هم فعلیست و پیشه نیست که این سهوت که اسم مفعول از فعل لازمی گرفته شد چنانکه میرزا رشید گفته تعدی است بلکه بعضی اسم فاعل باید گفت بعد کوشش
 معنی کوه که چرا در شرح مذکورست نوعیت از آنست که آنرا ترازو گویند و آوازی که از چند ساز و چند حلقه و فته برآید بشیر مرده دهند شاید که در ادبک انده و بی شهر
 بدین معنی اگر کسی را میگویند
 گری و وجه علم در صحت
 چنانکه گود و رفا و دست و
 در نبودن و یا می صحت
 آیت تاجی نریزی و رفعا
 تا سگی زندی ناشد طهر
 روگ کف خداوندش
 تار با ندین لغات
 فی حرارت بادش آید فی نزل
 فی و گشتن بخند و نکل
 آدم نو لاک این باشد کلام
 از بر آشی تمیز است و نظر
 مار با ندین لغات

قول آن دم لولا که این باشد که آه در حدیث قدسی واقع است لولا که کما خلقت الکاف لولا که خطاب بان سرور صلی الله علیه و آله و سلم از خود
 تو هرگز نه پیدا میکردم افلاک را یعنی مقصود از ایجاد عالم ذات مبارک است و از بیت مولوی مغموم میشود که معنی اگر داننده امر را بیننده و قافق مثل آن سرور
 علیه و آله و سلم نه بود افلاک پیدا نمیشد که سپید کردن افلاک براسه بیننده و قافق است +

نشان جستن ترک خانه درزی

چون که دروهای بر جانیست	که کند اندر زبان اندر	اندران به چاکر ترکی خطا	سخت تیگوش از کشت خطا
هر که آلی خود جنگی شراز	یعنی آسجا و دود کوشش را	آز زبان از جسته فکودن	وان گلوی از گورامون
بسکه اندر در زبان ذکر کرد	حرف آمد ترک و از شرم دود	گفت ای تمنا صفت شسته	کیست میکره وین فنی دغا

شبه و نمیه عقل آورند که انی التماس کوس کنی انهم کان عربی معنی گوشه و یا برای عده است و از بعضی شروح مذکورست که بپند معنی می آید و اینجا مرا جمیع است
 و مراد آنکه در کتب جمع شوی یا زن بیگانه بپند انفس و ششم

دعوی کردن و گرو بستن ترک که زدی از من نخواهد برد

گفت در زج ک این بگز	دای بر تو که رسم لایع	بسیار قیامت گنگ بایز پس	این کند با نوشتن پنج کس	خنده چه مرگ و استیسته	این نصد گریه تیرد استیسته
ترک خنده کن ایامی گشت	ز کجایم رفت غایت گشت	چو که نماوان قیادری بدست	اسپه برباد داد آن گشت	خلصش بشود تو آن ترک گشت	عالمه از خیا ط جو عول
اطلسی بر توفیق صلاح	دوست باید شرح کردی از طالع	اطلس عمر و مفدا کات	روزی در شقیه ارض خنده	اسپه بایست شکیان کسین	با خود آفانده را بکند این
اطلسی بقرض شود	بر دپاره پاره دنیا ط غور	توتنای بری کا خند ارم	لاغ کردی صد بودی بر دوا	سخت میولی تیر بیع امان	دزد و بال و کلین و آفانان
سخت میرنجی ز خاموشی آن	وز خوشی غرض کجی گشتی آن	مشرقی زهر و جونی زشتی	چو که برلم بر جمل انقص	یا چاره هر طرف نقص	بر سعاد و نقص و سعاد است
توبین خلابی این نترن	مشتی غرضی این بی افلا	قوله ترک خنده کن ایامی ترک مست + در بعضی شروع مذکور است که این بیت و ابیات که خنده کس			

ایمانست شیطان در کین با خود آفانده را بگذارد این در نسخ صحیح نیامده + **اللغات** خود در اصل فریج بنده و نام شیطان شده که فریب بندیده توی تو لیدن بمعنی رسیدن و غیره در تربیعات تربیع در اصطلاح نجوم دور شدن کوکب از کوکب که و یا نقطه دیگر بقدر ربع دور یعنی سه ربع و این پنج نجوم خمس می نامند اگر میان کوکب اقتدلال نازد و ششمه و در بعضی نسخ دیال ست بمعنی دشواری و سختی و در اصطلاح مقابل برامی گویند که عبارت از آمدن کوکب مقابل کوکب دیگر و یا نقطه دیگر که در میان هر دو شش ربع باشد محسوب آن ریان کرده شده

مثل در تسکین قعیران بجور روزگار و حکایت

آن کل مشدر سوی گ	پیش رخ را به دید او از زین	پای او دشتی از تحیل راه	بست از جوق ز نان چوپا	رد بیکان کرد و گفتی	این چه سیدار اندازن چرخ
روید و کرد آن و گفتی	بسیار بیامی کنکین	بسیار بیامی بر بساط	لنگ می آید شمارا انسا	در واطه می قید از قبطان	عالم و معقول سوا این
تومین از اجات رو گ	از غلک میگردد اینجا گوا	تومین تجرید و زجی معاش	تومین از خط و زرق افان	ببین که لاین جمله تلخه می	مرد و او ای با بر دای او
ز جی دان امتحان عا را	انجمی دان کلمه و طعنا	آن بر ابریم از لطف بر خشت	و این بر ابریم از زلف بر خشت	این و زوال و عز و انجمی	فعل محکومت از طلب

اللغات جوق فوج را گویند که درستی است از پیاده و سوار است همان طالب هوا ای و معنی خادین است معین است معین خوار و احتمال است که کیمیر میسم باشد یعنی معتدلسا و گشتی و خوشی کردن تشبیه بجار محله و بین جمعه بمعنی نقصان و بسیار جمع کردن و بجای هجوم و بین محله و بجای محله و بین محله زبان کردن و هر سه اینجا درست می افتد **قوله** آن بر ابریم از لطف بر خشت مانده که او از ابریم مصرع اول بر ابریم غنیمت شد است باز باجم مصرع ثانی خارا را از ابریم گشت که شد جورسان ست محوس زعم نبوت در وی یکند و اختراع دین باطل ایشان از عبادت آتش و حل و خرقه غیر آن با و نسبت میکند و مصرع اول بر ابریم مصرع اول بیت سابق است و حاصل آنکه ابریم غنیمت شد در وقت امتحان از آتش نگرینت و از طراک نه کیمیر در خط الله سبحانه و ماند و مصرع دومین مصرع ثانی بیت سابق است و حاصل آنکه ابریم زرادشت از شرف گیر گشت و اجازت آتش پرستی و دارنده شد و آتش را نعمت گشت و در بیت ثانی نیز گفته که آن ابریم غنیمت شد در آتش نوزید و آتش فرمان بردار شد و این ابریم زرادشت که آتش را اگر داند آتش را امری سوز و جدا و است که از حق بعید شده هر

باز مکر کردن صوفی سوال را و جوابی قضی

گفت صوفی تا درت است	که کند بودای مارا پان	آنکه آتش کند در دوشب	هم تواند کرد این بی ضرر	آنکه کار در بدو از این خار	هم تواند کرد این بی ابار
آنکه ز دهر سوار آزادی کند	قادر است غصه را کین	آنکه شود وجود از وی بر حد	گر باره با قیض او را چه غم	آنکه تیرن لجان ها می شود	گرفنی را نذر باش کی شود
خود به باشد خوش آن عواد	بزنه را مده و جان جتباد	دور دار از ضعیفان در کین	که نفس خنده دیو لعین	وقت طلای پریان کم	آیند دل باجم هم کند
گفت قاضی که زدی بر مر	در جوی بی زینت بی گد	در نبود نفس شیطان عوا	و ز نبود خرم جانشین دعا	پسین نام و لقب خواهد	بندگانی شرا می تنگ

دیده عمری تو را در وادی واکو از نانا و یگانگی می آید **قوله** ترک جوشی نه کمکشی ای قدیم هرگز جوش سینف جوش قدیم گشت خشک **قوله** هرگز گشت که در او ستاورد تو پیش رفته اسه کور کرد

افعال او را شناخت او استوار معرفت شد و تو پیش رفتی ازین مسرت هر **قوله** خود بود از دل و نیت بسیار **قوله** از خود بود از دل و نیت بسیار **قوله** خود بود از دل و نیت بسیار **قوله** خود بود از دل و نیت بسیار

والدین است اعتبار آه ایست از والدین خود تو همی گیری که والدین تو شیفتگی کامل اند پس از شفقت والدین تو شیفتگی حق و رحمت حق تجاوز نمی کنی و عبرت از اهل دنیا می گیری که در این ناراحتی بدل و تلون واقع است پس از آن عابر شو، بوسی حق بسجای که موجب تغییرات نیست و نسا **قوله**

پرسیدن عارفی از کشیش که تو ببال بزرگتری یا ریش تو

عارفی پرسید از آن کشیش که تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

الچلی جل و ناز و از تو بگذرد **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

هم نمی غری غیر الطبعه در **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

دشمن و تفریح و سکون شین خوب و خوش شریع معالی کنی که از بزرگتر های نان در شور با انداخته و می شاید که مراد با خواجه مطلق طعام لذت باشد **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

دوازدهم

قدسی خسر طینة ادم را و عین صبا **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

لحظه جل و سال جای می آید **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

موسی اندر جریمه آه در سوره ماده مذکور است که تو موسی را مورد شدند به قول در این مقدسه که زمین است بقول الله تعالی یَقُولُوا اِذَا خَلَوْا عَنْ رُسُلِ الْمَلَاَئِكَةِ **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

وَأَتَاكَ نَدْوَاهُ كَأَنَّكَ تَحْتِیْ جُحْشًا وَفُجْشًا **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

وَكُنْ مَوْحُونَ كَامِلٌ بُوْدُ نَصِيصَةٍ كَرْدَنُ وَتَحْلِيْلُ **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

أَفْتٍ وَوَبَّكَ فَقَالَ لَكَ أَهْلًا أَهْلًا فَاعْدُدْ **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

فَأَسْقَانِ بِنِصْبِكَ يَا ابْنَ الْخِشْيَانِ **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

بَارِئِيكَ كَمَا إِنْ أَرْضَ مَقْدَمَةٍ مَمْنُوعَةٍ **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

مَمْنُوعٌ شَدِيدٌ زَادَ خَوْلَ آبَادِي **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

أَزْخِيَالٍ كَوَسَالِدٍ كَوَسَالِدٍ **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

آن بود گوساله را بسبب کفر ایشان **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

کادری آن که بیای می شد **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر **قوله** تو ای خواجه میرزا کشیش گفت فی حق من از آن بزرگتر

بهار خیال مجل بود و چون این خیال رفت از تیر خلاص یافتند و این بحسب ظاهر شافی می افتد مرا و چون که از آیات سوره مائده مفهوم می گردد و آنکه

<p>بجوان شخصی که روزی مال</p>	<p>از خدا میخواست که نکال</p>	<p>قول بجوان شخصی که روزی حلال داد و قصد او در دفتر نداشت گذشت هرگاه او بر سر عادت غایت</p>	<p>دور دارد که من عادت</p>
<p>معنی عند و در عت لدنی آنگاه گویند که از خداوند تعالی بی سابقه عمل سپید باشد</p>	<p>قول عدد او دی لدنی حدت آه یعنی آن داود که عدل او از خداوند یافت و بوی که کشتل طبیی او گذشت و لدنی منسوب است</p>	<p>آن نیم نیز زیار است و</p>	<p>هم زیار است اجابت گوید</p>
<p>از پی تاخیر یا کوشش جدا</p>	<p>باز اجای خداوند کرم</p>	<p>چون شدی بخوید و جود</p>	<p>از جناب حق شنیدنی</p>
<p>لی ازین و برینا هیچ کار</p>	<p>خفص ازضی من رفیع است</p>	<p>خفص من رفیع است</p>	<p>خفص من رفیع است</p>
<p>نوع دیگر روز و شب</p>	<p>خفص من رفیع است</p>	<p>گاه صحت گاه رنجوری</p>	<p>گاه صحت گاه رنجوری</p>
<p>تحقیق کرده که اجابت هر روز عار الازم است و آن اجابت لیک است چنانکه در دفتر اول فرمود که ماری از وی قصد لیک از خدا و اما اجابت بمحصل مطلوب بموقوف</p>	<p>قول آن نیم نیز زیار است و</p>	<p>هم زیار است اجابت گوید</p>	<p>از جناب حق شنیدنی</p>
<p>حصول آن وقت حصول تمام شدن استعداد آن مراد مولوی از کور بودن از اجابت کوری این اجابت است و حصول مطلوب بموقوف بودن بر وقت</p>	<p>اللغات</p>	<p>بشار بشارت دهنده و رفیع لغت کمال کتب است</p>	<p>بشار بشارت دهنده و رفیع لغت کمال کتب است</p>
<p>ایجهان باین برانه</p>	<p>زین چنانچه موقوف است</p>	<p>تا جهان ازین بود اندر</p>	<p>تا جهان ازین بود اندر</p>
<p>معنی تخطیست و عدیل صلح کجاست</p>	<p>زین چنانچه موقوف است</p>	<p>تا جهان ازین بود اندر</p>	<p>تا جهان ازین بود اندر</p>
<p>هر چه آید از دست بی تاثیر</p>	<p>بیک کمال رفتن کمال</p>	<p>بیک کمال رفتن کمال</p>	<p>بیک کمال رفتن کمال</p>
<p>از ازل آن ایدانه روست</p>	<p>این نوعی که کمال رفتن کمال</p>	<p>بیک کمال رفتن کمال</p>	<p>بیک کمال رفتن کمال</p>
<p>همگی که گشتند از این ابله</p>	<p>صد برادران یا کوتاه واز</p>	<p>شیدی که در دوران خورشید</p>	<p>شیدی که در دوران خورشید</p>
<p>اگر لفظ تایید و مقوله تسمیه است پس معطوف است بر بیت</p>	<p>بلا و حاصل آنکه خفص مرفوع و بودن جانها در غوغ و رجاء از ترتیب اهل مرین خالی نیست یا اینکه جهان ازین</p>	<p>ماند و خوشی و ریح و بایا که رنگی پیدا کنند و اصل ذات شوند و اگر بتا موقوفه باشد اگر چه در نسخ متدا و منقوط تحت دیده شده لیکن اعتنا بر تخطیست</p>	<p>غایت اقبل است یعنی لرزان بودن جهان در خوشی و غم تا این غایت است که رنگی پیدا شود و در رنگی خوشی و غم بر خیزد و این اقبل است</p>
<p>این بطنه روی کا جامه</p>	<p>قول گردد اگر که نقش نام آه یعنی آنچه پنهان است بمنزله فکر ظاهری گردد و بمنزله نقش مدها و آنچه ظاهر و باطن است ظاهر گردد</p>	<p>مقل و سه جامه</p>	<p>لیک یک رنگی که اندر جوش</p>
<p>اندک مشرست</p>	<p>آه طهارت که مراد از مشرست</p>	<p>بهره بر رنگی که ظاهر است</p>	<p>که حالی آنجا صورت شود</p>
<p>در مشرست روز مشرست</p>	<p>تغشاند از غوغ شد</p>	<p>تغشاند از غوغ شد</p>	<p>تغشاند از غوغ شد</p>
<p>ست و این عید محض است که اطلاق مشرست بر رخ بعد است</p>	<p>و نیز غوغ و حال بر رخ و آشکار شدن بر همه کسان نیست غیر ظاهر است</p>	<p>این شبست غوغ است</p>	<p>این شبست غوغ است</p>
<p>دور نطق اندر علی</p>	<p>نوبت صد گشت و صد</p>	<p>عالم که رنگی که گردد</p>	<p>نوبت صد گشت و صد</p>
<p>نوبت قبلیست فرغ شده</p>	<p>ماز زرق بیدر غیر خند</p>	<p>آن سگاز احصا باشد و جزین</p>	<p>در روز و این شبستان</p>
<p>لی جمالی من فامد و مل فرج</p>	<p>چو بر انسان گیرد و جسر</p>	<p>پیشگاه و ان سلطان سوزن</p>	<p>روز و غوغ سینه سمناک</p>
<p>بگوشتیادان و بر روی</p>	<p>قول این کسان است</p>	<p>بمثال گاو پس</p>	<p>میله مختلف اند چو پس</p>
<p>تا که بازان طایفه اند</p>	<p>تا که بازان طایفه اند</p>	<p>تا که بازان طایفه اند</p>	<p>تا که بازان طایفه اند</p>
<p>قول تا که بملک من ملک من</p>	<p>بملک من ملک من</p>	<p>بملک من ملک من</p>	<p>بملک من ملک من</p>
<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>
<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>
<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>
<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>
<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>
<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>	<p>تا که بملک من ملک من</p>

و بحسب حق برآمدن آن برگرد و نیز آشکارا گردد در هر کسان عدل حق و آشکارا گردد و نظر آنرا نسبت به همین نجات باطنیان باستان بماند باشد و بعضی شرح واقع است که از
بیت اشعار است باین آیه **لِيُجِزَ اللَّهُ مِنَ هَٰؤُلَاءِ مَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ** و این آیه است در جنگ بدر و درین بیت بیان احوال محشر
ست پس اشاره باین آیه درست نمی آید و این آیه متعلق است با قبل خود **وَلَوْ تَوَاضَعُوا رَاٰهُمْ قَدْ خَلَقْنَاكَمْ فِي الْاٰلِهٰٓءِ وَلٰكِنَّ لِيُقْضٰى اِلَٰهُهُم مَّا كَانَ مَقْضٰٓى**
لِيُجِزَ اللَّهُ مِنَ هَٰؤُلَاءِ الی الاخره و اگر عده و با خود می گردند برای جنگ برآیند مختلف می شدند و میعاد و بر جنگ متفق نمی شدند و لیکن الله تعالی واقع گردانید جنگ
معدن میعاد و برای اینکه مقضی سازد الله تعالی آنچه کرده شده بود در قدر یعنی با آنکه مقدّر بود واقع گردد از حضرت موسی و هارون کافر با اینکه ملاک شود کسی که ملاک شد با این
و این آیه مقتضی چند مرتبه بودن دین محمدی و کسی که نبرد باشد با این دین مسلمانان زندگان بخیر می رسد و هر

چون خزانده زبان پنج دست	کی دهر آنگه غزالی گریست	نست لایق ز نفس مرده آه غمین	مصلود ذل سخاری و غمین	مجدوی حیرای
قافان نامزده کار هر	جز ناز و در تنی نر ستمی	آنگه باشت خفیه چون مریم	آنگه باشت نر مرادان	آنجان مروت شویو کاه
هر که مردی خیر آما کی	مزد جان عدل دادا دهر خور	تا بی طبعی سب طبعی	تا بی طبعی سب طبعی	نست مصلوب طالب بیغ
جفت تالش شوق آبت آبخ	بهست نیا قهر خا که در کار	قهر بین چون قهر کردی خفیا	استخوان موی حیوان نگر	پروان مرغ بین برگردا
شرح قهر قرا کند بیگام	مرداو بر عاشق زنده نشانه	هر کسی اجفت کرده عدل حق	پایل پایل بق را عدل حق	مونس محمد با عیسی عابد
آنجو جیرال جانما سدره	کیه جیرالین شد سفره	قبله عارف بود در سال	قبله عارف بود در سال	قبله زاهد بود در دوان
زیر طایع بود بهمان زر	قبله نال جیل مرده دیگ	قبله معنی دوان جیر در رنگ	قبله معنی دوان جیر در رنگ	قبله باطلی شینان دهن
زیر طایع بهرستان دی خن	قبله باطلی است ای پدر	قبله خون دنیا سیر	قبله خن دنیا سیر	پنجین پیش پیر تان و کمن
زرق مارا کار شین حقا	دان گلزار آبتاج آرتنا	جریب یار در تن زن مردی	جریب یار در تن زن مردی	پاکه عرفان مثل

فرمان از رجال درنا عقیل است چنانکه در حدیث مرئی بخای واقع است کمال الرجال کثیر و ذمیر کمال من النساء الا فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و حدیثی است بنزد خویلد و فضل عائشه علی النساء کفضل الشریذ علی سائر الطعام و کمال شنند ز مردان کثیره ز کمال شنند از زنان مگر نه جناب حضرت فاطمه و جناب حضرت خدیجه و فضل جناب عائشه بر سایر النساء مثل فضل شریذ بر باقی طعام و مقصود بیان حال نساء زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطلق نساء که در حدیث دیگر نساء را برید مذکور اند از آن مرعوم و اسپیه امراست زخون کشیج اکبر قدره محققان اهل عرفان فرمود که کمال از خود و مال برین زمان مذکور است اما کثیر نساء است و کمال عرفان و درجه تقوی درین نساء بود و نیز ازین حدیث مانع آن نیست که کمال عرفان حد این کلام واقع شود و کما در دیگر جایگاه واقع شد در مابعد حد و یدیه و فاطمه بنت المنذر بن عبد اللغات جنان بمعنی قلب خورشید بمعنی اشتهان کلان شیخ افضل گفته از هر آنکه لفظ در حدیثی ترکیب بمعنی کلان استعمل می شود مانند خرسنگ یا خمارد قبر است عقبه نام کافر قشیمی است که در جنگ شکر شده ز دست مسلمان ذو الخمار را بکشتی بود و را با است که سرودی خود پوشیده می داشت ناش اسود این کعب از جهت پوشیده و دشمن سرودی و در عقبه ذو الخمار شد و این اتفاق آنرا با است که در مقامی مذکور است آن عوف ابن سریق که قتال کرده بود و در جنگ حمل رخسار امرا و خود و مجروح ساخت مردمان کثیر را و اگر کسی از آن مجروحان پرسیده همیشه که چرا کرد مجروح میگفته که ذو الخمار چ که در و این ذو الخمار از اقران ابوجعل نبود و نبود از اقران ابوجعل گز و ذو الخمار اول سده و هشت است بر بخت آسمان چون لعیب مخصوص است چنانکه در عبارت مذکور است و در قاموس مذکور است که بران است که بران لعیب می کنند بچه و کچر طین ختنه کرده شد باش و دور ساخته شده که آن لعیب کرده میشود و برین منی می شاید که مراد بطلق لعیب باشد پس عبد التون بمعنی بنده لعیب شیخ عبد المطفیف گفته که تون یعنی و نزع است پس عبد التون بمعنی بنده و نزع است و در بعض نسخ عبد المبطون واقع است بل عبد التون بمعنی بنده شکما و این نسخی النسب است و شاید که نسخا و این را لعیب گفته که بران است و الله اعلم حقار این را بلای فقره الا انک بد و خود داده ایم در خوا و زرق از بستاندایم عاشق نان ساخته ام از خواجه سیر جهان منتظر من ارجا

از آنکه از عاشقان آن که در کوه
 جان نیست بجا مانده بود
 چون بگری فرود خوشی چو ندری
 این سخن بیاوردان فقیر
 او گشتی هست از باب و بی فقیر
 او گشتی هست از باب و بی فقیر
 غازی خوش آیت جویند خوش
 و بر تخیلی با مکی بود کوه خوش
 بلسان حق است شیخ محمد لطیف گفته که اشاره است باین آیت **قوله** **فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ مَا يَبْتَغِي**
 ما قسمت کردم میان ایشان معیشت ایشان را و در حیات دنیا و بعد از آن بعضی ایشان را فوق بعضی از روی درجات و تمام این آیه این قول الله تعالی **لِيُخَيِّرَ اللَّهُ**
بَعْضَهُمْ مِنْهُمْ تا در سر حقیقت آنکه بعضی را بر بعضی برتر است و این برای اینست که تا کاخذ کنند بعضی اینها را معصوم است و خود در رحمت رب تو برست از آنکه جمع می کنند
 از مال مثل آن و بحسب طایفه این آیت را متعلق از سبب معلوم نمیشود که این بیت و ابیات سابقه و لاحقه آنست که هر چقدر نامناسب جفت است فایده و قسمت معیشت دنیا و زیاده
 گمان کن متوجع مناصب کرده حاصل آیت برآورده شود مثل حاصل ابیات هر

خواب دیدن قیوم نشان دادن با تفت اورا بگنجنامه

دید در خواب بشارت خواب که
 و قیوم خوابی در سر تو
 این سخن از آنجا خلق می بیند
 که با قیوم تو زبان هم
 می گویند از فرج اندر همان
 خوابش حاصل شد آن که گنج
 پیرایه گشودن و خطاب
 دست در کار او بوق از سوسه
 و زنجیر و آله و سیدان ماند
 که کسی چیزی با یادگار اوقات
 علمای اندر و یا بی عیب
 هست عکس مرآت آدمی
 رفته شکست خاکی گشت چمن
 در شود و افشای این نگین شود
 چون بگویند که ز قیوم خواب
 یکس آن که رسوا شد آنکه
 چون گذارده شد که اشک از چاه
 باز بگشاید آن که آمد او
 رفتن کج خلقی آن را بخواند
 که گذار و حافظه اندر اوقات
 در کتب خدمت بخوانی که تبت
 تا با مانی که اسامی سسی
 رفته از پیشین همان طلب
 پس در آن نمانی شود مشهور
 و در خود که می رسد لا تقنطوا
 اگر خود می چنان فنی لطیف حق
 شد سرفراز و در گذرد بخت
 تیغ ز خود نشود و پیدا شود علوم
 با علمای که با تفت گفته بود
 چون قناده ماند از ششها
 بیضای حق چون بخوان بود
 کافی دن آرزو ماه آسمان
 سوی گذار با تفت با تفت
 این مجرب از آنکه در غایت
 برهال از کوه و رحمت سبب
 گوش او بشنید از آنکه تفت
 از آنجا سبب هم باید گذار
 با تفت آنجا جات مرد را
 این عالم سبب هم باید گذار
 که هر چه بر زمین و با تفت
 بی قدرت و غایت که تفت
 سر آورد و تفت این تفت

قوله واقعیه خوابی در سر تو + واقعیه خوابی در سر تو واقعیه خوابی در سر تو واقعیه خوابی در سر تو واقعیه خوابی در سر تو
 در نقطه خواه در نوم معروف و اما تعطل جواسخ و در سر است مرد واقعیه را حاصل مصرع آنکه سو فی در شام به و واقع محتاج این نوم معروف نیست از هر که صوفی سبب
 اشتغال او در امر اقبال و سود او محاسن است پس در واقعات محتاج نوم معروف نیست + **اللمات** با تفت او از کشته و اطلاق او در استعمال فارسی
 از او از کشته که دیده نشود از ملکات خود او حاصل آنکه ملکی که خبر عیب سانه تعبیر و مشقت تحریر اند و بکین خلق بی آرامی قلب حق تعالی نمی عیب جایی ده شاید که
 مراد از این عیب حواس بریده است و از حس متع حواس قلبی عیب تبک و آله شیفه الکتاب پناه گرفته و کلمات بهرود و سکه مراد آنجا خاموشی است که در خواندن می افتد
 سعی بلند خواه مجتبیان باشد یا مجتبی + **قوله** فی کادول دست نیر از آنجا دید اندیشه عیب مقامات مختلفه اطلاق کرده میشود که گاهی بر قدرت
 باز سوسه باز آید پس + **قوله** فی کادول دست نیر از آنجا دید اندیشه عیب مقامات مختلفه اطلاق کرده میشود که گاهی بر قدرت
 و آنچه که از کلام شیخ برگرفته و محققان آنست که مراد از این آیه اسما را متعابد اند و ما سواسه انسان از یک دست پیداشده است و اما انسان پس بهرود دست
 پیداشده که ذات متوجه بسوی خلق بر و احد از احد عالم یک ساسم است که آن مخلوق منظور آن اسم است و اما انسان پس با جمیع اسماء متوجه الی اود است و اما انسان
 جمیع اسماء است و حاصل بیت آنکه اول که الله اسماء متوجه بسوی اوجا و عقل شده و عقل از اندیشه خود پیداشده است و درین بیت اشارت است باین حدیث

پرسیدن مرید که شیخ کجاست جواب یافتن از حرم او				
گفت آن سالور من ارق تو	دام کولان کشد گر هست	سعد بران عالم نشان بخود	افتاده از دی اندر صد	گرز بینش و سلامت دارد
لاوت یکدیگر لیس لیس رخسار	بگشایدش نه اطراف	سبطیان این قوم گوسال	بر چند گامی می ماندست	بیفتد لیس است بطلال آفتاب
بهشته انداخته قوم صلح و کلام	مکر و تدبیر گرفته کای خال	آل همگی در یغما کنون	عابدان مجمل درین زند خون	کوزی غیر در اسباب او
	شرع و تقوی با فکند روی	کوهر کرامت در دست	کاین باحت این جماعت شد	ز خصم بغیر غفلت شد

جواب گفتن مرید وزیر کردن آن طغانه را از کفر و پیوه گوتی و گفتن

بانگ دبروی جهان گفت بر	نور شین از کجا آمد عس	نور مردان شرق و غرب گفت	آسمانها سوره که در دست گفت	آفتاب حق که در از جمل
ترتبات پرتو تابیدی مرا	کی بود اندر ز خاک کای رس	من بادی نامم همچون سحاب	تا بگوید باز که زمین جباب	بجمل با آن نور شد قبله کرم

قوله عجل آن نور شد قبله کرم به آه رو نیست که در پیش شیخ گفته بود که شیخ مثل عجل است و معتقدان او مثل عابدان مجمل اند و حاصل آنکه شیخ مظهر جامع حق است و چنین نور دارد که اگر این نور در مجمل بودی عجل قبله گردیدی و اگر قبله که گفته شد نه هست، تا فی انانی بودی قبله تو که شیخ منم پس و حاصل آنکه قبله مظهر الهی است که در پیش اسما و فعال حق در آن مشهود می شود و در این همین قبله عبادت گردید و اگر نه همین بودی پس حق در همه جهات است و عبادت سوسی همه جهات مشهود نیست مگر سوسی شریفه و انسان کامل که شیخ ابوالحسن است قدس سره فردی است از افراد و مظهر الهم هست تا جامعیت مرتقای عالم را و اسرار انفعالی را و جامعیت او کامل است لهذا خلیفه گردید اگر چه بصورت غصه خود مظهر کسم بادی است لیکن نظر حقیقت و باطن خود مظهر مسما است پس انسان کامل تربیت الوهیت است و ظاهر انسان کامل عابد باطن خود است که الهی است و مولوی قدس سره ازین مرتبه بنویسند فرمودند

قوله است اباحت کزیر آمد نلال به آه چون در تخیل می نشست اباحت کرده بود در روان میگویی که اباحت که از راه افسوس و باطل بیاحت که برای هوای افسوس است البته نلال است و اباحت که از حق رسیده است و حق راضی است بجل اباحت افشار از وجود حق نه بر موجود و حرارت از انقباض ثانی است و در بیت تالی از کشتن کفر ایان همین مرد است

شیخ حق با پیش تو ای محبوب	هم تو موزی هم شتر ای نور	مظهر غنچه محبوب بر حق	از همه که در میان برده سخن	سجده آدم با میان حق است
جمله ظاهر با پیش طبع	باشد اند غایت غرض و قصه	که شود در یاز پور گیس	کی شود غرض از غف طمس	عکس ظاهر اگر هم می گن
موجهای تیر در بای روح	هست صد پندار و بطون	هر که بر شیخ خدا آرد بگو	شمع کی میر و میوز و نواز	چون تو خفاشانی بی خواب
مخشان نور و سگ عوکن	هر کسی خلقت خود می خند	لیکن چشم نشان می رت	فرو کشی آهش کجاست	کوه و کنایان فرور و کز نای
جان شرح جان تقوی غار	معرفت محصول هر سال	شیر و آن هر مان مد تنگ	ترک رفتن کی کند از بیم سگ	بیز و سوسی کل را با نند تر
امر معروف و دم معروف است	کاشفا سر و هم معروف است	ز هر اندر کاشتن کوفت	معرضان کشتن از رویت	پس حق باشد جهاد و عقاد

قوله از همه که در میان برده سبق به آه ملاک کرده به تحت ملاک میسر است پس افضل بودن انسان کامل شیخ ابوالحسن قدس سره فردی از افراد است از کربویان منافی آن نیست که شیخ اگر قده و محققان فرموده که من از ان سر و صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم که ملاک افضل اند انسان آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرمود که قول من صدق است و من گفتن ام که الله تعالی می فرماید من ذک فی فی ملاء ذک فی فی ملاء خیر من هر کسی که با او و ملامد ملا و کثیر او را در گردوی که بهتر است از ان گروه که با او که هستند آن بعد از ان گروه و عدم منافات بر لیس آن است. کاین ملامد ملا که عارایان از آن ملا که میسر اند چنانکه شیخ اگر تصریح بان کرده و نیز قول این کلام کلام دیگر است که انسان کامل در جامعیت افضل است از جمیع ملاک و ملاک میسر افضل است

آنکه برین بودا که شمع نامدار تو فکین برین که شمع شمع است ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه	شمع به عیاد و در بر شمع هم سوار می کنی بر شمع نایم به عیاد که کافیه نچو در دختی که کافیه ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه	شیر خزان چو شمشیر که شمشیر گرد آن محسوس بر شمشیر دیدن شمشیر دور بر شمشیر ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه	بر سر شمشیر که شمشیر ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه	ما زبانه اش که بودا و شمشیر صدمه زبانه اش بر شمشیر از منزه بود که شمشیر کمال شمشیر که شمشیر	بر سر شمشیر که شمشیر ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه	دوم از تحفه شمشیر ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه	دوم از تحفه شمشیر ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه	دوم از تحفه شمشیر ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه	دوم از تحفه شمشیر ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه	دوم از تحفه شمشیر ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه	دوم از تحفه شمشیر ای که برین که کافیه شمع کرد نوامه بر روی کفیه که کافیه
---	--	---	---	--	---	--	--	--	--	--	--

قول اول

طایفه سومی عالم است و یا سومی از این جنس است دوم همه به تمام و کمال از تحسین و تشویق عالم و باز به وفای همه به تمام و کمال از تکذیب و تنقید عالم و باز به و این طایفه از آنکه گفته شود دوم از تحسین تشویق همه فایده از تکذیب تنقید همه فایده که شمع افضل گفته که نظر سیاق عبارت همچنین باشد کلام طابری است شیخ عبد الله گفته شوق تنوع لغت است و حرکت جوی است درین بیت اگر شوق را بر این معنی افکار کرده شود درست می افتد و تقریرش چنان که میفرموده گفته که باب تعقیب برای نسبت می آید پس تشویق نسبت به حرکت هوا نفس پس درین صورت میان تحسین و تشویق تعادل شد و نیز فرموده گفته که اگر شوق را بمعنی خواهش که مذکوری تعارف است و تعقیب را برای از آن که بر نفس معنی تشویق از لذت شوق می شود و معنی آنکه از تحسین خلق درم انا زاده شوق با قافیه قیاس نیز درست می افتد و یکم ولی محمد بیا که این توصیسات با و وایات که یکم از راه استقامت بیرون است و ال بر عدم فهم این شایع است که این توصیسات برای تحسین شعری ضروری است آری این قیاس است که اگر اعتقاد تعادل واجب نیست اگر اعتقاد بر کفایت خلل کش نیست

حکمت در آیه انی جاعل فی الارض خلیفه

پس خلق ما را به سبب این در میان ما و شما که است خدا را به سبب این دور در قرون قریب ما که در قرون قریب	ما بود شما و این آیه است چنانچه در دور و دور چون از این جهان که است سالها اندیشه این جریه بود همچنین در عجب مطلق	و اما از غفلت خدا بنما و منه نور پاک و قایل بود فیصل آن بود و آتشش چون در حق و ملامت میفرود بالبوجه آن سید جفا	دو عالم از آنست که سبب همچنین در دور و دور پس حکم که در آتشش آن را بر حکم سازی حق بالبوجه آن سید جفا	آن یکی کدام و اگر نیست تا خود را اندر دور و دور تا خود را شکل آن تا که ماند که برون بالبوجه آن سید جفا
---	--	--	--	--

پس خلیفه ساخت صاحب سبب آمده که الله تعالی که است باعتبار آنکه تنه نیست با ما و این ظاهر است که ذات متصف با سمار و صفات را در حکم خود مشاهده نماید چنین منظر که مطابق تعین اقل باشد و این منظر نیز له آینه باشد که در آن احدیه مذکوره دیده شود پس پیدا ساخت انسان کامل که آن قطره ذات با سمار و صفات است و مانند انظر انهم نمانده می شود و این برای آنست که اگر چه می دهد ذات را با سمار و صفات از لا و اید الیکون ویت در آن خاصیت دارد و در ویت نفس می چون آینه خایست و بگرد و پس این انسان کامل چونکه آینه احدیه ذات با سمار و صفات است و لا بد است که مصفی باشد و هیچ که در ویت در آن نباشد و نیز در آن باشد

بسیار که غرض آن صیقل نیست و این بهشت و بهشت اول بیت تالی مشیرین معنی است پس غمور این ذات ممکن نیست گود صورتیکه نظم کسم بودی باشد و اعتبار صورت
 نور زیرا که صفای این بهشت بیابد خود و بهایت غیر ممکن نیست که چون او هستی شد بخای علی لکمال حاصل گردد و چون او بودی است پس صفای دیگر آنرا بخش و خلیفه
 حق سبحان باشد و این مظهر خلیفه حق سبحان است که فیض و سبزه کائنات را بوسیله این مظهر میگرداند و اگر چه حقیقت این مظهر جامع جمیع حقائق است و حقیقت سبع
 کائنات این حقیقت است و تفاوت در و یکدیگر که خبری نیست و غرض و آثار که حقیقت این حقیقت مراتب است از اعداد این حقیقت است که باطن انسان کامل است لیکن
 چون که صورتیکه این صورت نیز بهرست مظهر کسم بودی است پس بهر که صورتیکه مظهر کسم مفضل باشد بادی متفاوت دارد و نیز مظهر کسم مفضل بر اضروری که از دریافت باطن و
 این انسان کامل محبوب مانده چنانکه اولی غمور انسان کامل در فشار آدم صغی گردید و بصورتیکه از مایه طین است ظاهر شد و خلیفه الله سبحان گردید و اعلی کسم مظهر کسم
 مفضل است از موصول به حقیقت آدم صغی محبوب مانده اند که پنداشت که این طین است و مجد و سراسر او رشت و عادت با آدم صغی پیدا نمود و بیان این عرض بعضی
 دارد و بیایم که به بیان این ابیات می توان شد پس مع لوی تدکس بهی فرایز که از کائنات فی صا حبیب سینه که انسان کامل است و خلیفه خود ساخت و مظهر هدایت جمیع
 اسرار و صفات ساخت تا که آن صا حبیب سینه آند بادشاهی می شود و بادشاهی کنایه است از مرتبه ذات متعده با جمیع اسرار و صفات است چنانکه ذات مصلی
 در این عالم و کثرت است که است و بادشاهی می خواهد عار یا که بادشاهی نسبت است بی منتسبین قرار نمی گیرد پس صفت بادشاهی و الوهیت در مرتبه انصاف
 با سراسر است و بیایم که به بیان این ابیات می توان شد پس مع لوی تدکس بهی فرایز که از کائنات فی صا حبیب سینه که انسان کامل است و خلیفه خود ساخت و مظهر هدایت جمیع
 شفا و تیر و نیست که در و یکدیگر این صفات بهرست که حد و نهایت ندارد و بی کیفیت و چون این آند صاف شد و نور گشت و نور هدایت پس بهرست مفضل
 صدوی نماید و اگر چه مظهر کسم مفضل است لیکن غمور انسان کامل در فشار آدم صغی گردید و بصورتیکه از مایه طین است ظاهر شد و خلیفه الله سبحان گردید و اعلی کسم مظهر کسم
 سیاه و مظهر کسم مفضل است لیکن غمور انسان کامل در فشار آدم صغی گردید و بصورتیکه از مایه طین است ظاهر شد و خلیفه الله سبحان گردید و اعلی کسم مظهر کسم
 باطن مصلی است و نیز بهرست مفضل است لیکن غمور انسان کامل در فشار آدم صغی گردید و بصورتیکه از مایه طین است ظاهر شد و خلیفه الله سبحان گردید و اعلی کسم مظهر کسم
 او مفضل بهرست مفضل است لیکن غمور انسان کامل در فشار آدم صغی گردید و بصورتیکه از مایه طین است ظاهر شد و خلیفه الله سبحان گردید و اعلی کسم مظهر کسم
 چالش بجم غمور می کرد کلام ملک باطل قابل مرد و اسم و دیر آدم است و باطل قابل را کشت و قصد آن شورست و در قرآن شریف مذکور است که بکفر و فحش
 و آشکارا بنیاد عداوت و کینه و کینه که باطن انسان کامل در فشار آدم صغی گردید و بصورتیکه از مایه طین است ظاهر شد و خلیفه الله سبحان گردید و اعلی کسم مظهر کسم
 و فرموده که این کلام ملک باطل قابل مرد و اسم و دیر آدم است و باطل قابل را کشت و قصد آن شورست و در قرآن شریف مذکور است که بکفر و فحش
 چون نشان آن کلام ملک باطل قابل مرد و اسم و دیر آدم است و باطل قابل را کشت و قصد آن شورست و در قرآن شریف مذکور است که بکفر و فحش
 همان نشان را در و بود و او را کلام ملک باطل قابل مرد و اسم و دیر آدم است و باطل قابل را کشت و قصد آن شورست و در قرآن شریف مذکور است که بکفر و فحش
 نو چاه آبی می سرور و او را کلام ملک باطل قابل مرد و اسم و دیر آدم است و باطل قابل را کشت و قصد آن شورست و در قرآن شریف مذکور است که بکفر و فحش
 جوی می شود و یا از بهرست و او را کلام ملک باطل قابل مرد و اسم و دیر آدم است و باطل قابل را کشت و قصد آن شورست و در قرآن شریف مذکور است که بکفر و فحش
 الشرف و برین تقدیر ظاهر است که این مبالغه شریف است و مقام این است از ان و حاصل آنست که قدرت حق سبحان چنانست که با کسبین را و جبهه حریر بر سر کند
 و در مظهر را کسم مفضل بلق خرق حادث و او را کلام ملک باطل قابل مرد و اسم و دیر آدم است و باطل قابل را کشت و قصد آن شورست و در قرآن شریف مذکور است که بکفر و فحش
 مانع این باطن آفتاب و تابان بر سر بلند است و او را کلام ملک باطل قابل مرد و اسم و دیر آدم است و باطل قابل را کشت و قصد آن شورست و در قرآن شریف مذکور است که بکفر و فحش
 سبک تسبیح آید بر شتاب از میان معنی این آفتاب و او را کلام ملک باطل قابل مرد و اسم و دیر آدم است و باطل قابل را کشت و قصد آن شورست و در قرآن شریف مذکور است که بکفر و فحش

قول خود و قد نشی یک قایده یعنی و قد نشی که پاک باشی بلکه یک قایده هستی که پاک کنایه می باشد یعنی بزرگوار کسی که قلیون پاک میگردد و آن امام فاضل
 است مثنی الله عز و این قیام بری آنست که مولوی قدس سره مثنی مذنب بود و چنانکه در مناقب اعرافین مذکور است و شاید که در آن دیار این مثل افتاده

تا غیر نایب و دلائق فشار و این عالم ملک کرده که این عالم در خارج موجود نیست بلکه در عقل موجود است و نیست در خارج مگر ذات حق سبحانه پس بوجوه قیامت فنانان
روشن خواهد بود و آنچه غافل میبودی زمین نخواهد ماند که زمین را زمین داند و آسمان را آسمان و در آن وقت حق باشد نه غیر حق باطل است و نشان مسلم نیست که زمین
قول برت نماید و بقدر دنیا بوجهی که این شایع ذکر کرده است و در تعریف اثر آن ظاهر نمی شود بلکه نفی خاصه دال اغیر آنکه دنیا بعد فنانا قائم نخواهد شد و ابدیت است
بازمانی را که بعد مشرست و شیخ اگر قدره محققان تصریح فرموده در فتوحات که که این سموات سبعه و اقیانوسهای اراضی متبرکه که در جوف جنم خواهند شد و تمام دنیا در
جوف جنم سواهی اراضی متبرکه که آتش خواهد شد و فوق فلک منازل جنت خواهد بود و نفس قاطع و است بر آنکه آفتاب و ستاراب بعد مگر در در و درخ خواهد بود و چون مکان
این دنیا بنیم شود پس این دنیا که با کمالی خواهد بود و آنکه گفته که عالم دنیا موجود در خارج نیست البتة اما قال اشبه بقول سقراط است و چون این عالم دنیا در خارج موجود
نباشد پس نیست این شایع و در کتابهای آری نیست این عالم را وجود خارج مرهود حق را پس صحت حق سبحانه و واقعی است و کثرت عالم که کثرت میباشند از دست
تیز واقعی است و این کثرت در قبضه اوست سبحانه گاهی این صورت دنیا و ظاهر میشود گاهی این صورت را فاشا شده و صورت اخریه ظاهر میشود و این صورت
از شیونات و احدی است آری این کثرت نیاوید و در عقل کل کمون است از آن ظهور یافت و در حجاب بانس از خواسته غیبت ۲۰

رجوع به قصه فقیر گنج طلب

تک نیال آن فقیر بی ریا	عاجز آورد و از بیا و از بیا	بالک و توشنوی شنیم	فرمان در سراسر عالم	طالب گنجش بدو گنج است	دوست کی تا بیغمی نیست
سجده نور یکینگی خطه	سجده پیش از سینه زانو	گر بدیدی آنرا و یک پیشه	بی نیالی و داندنی هیچ چیز	همین آتش هم آتش فانی شد	و افش و بگوئی وانی شد
دانشی دیگر از دانسته ما	سر بر آوردی همان کافی انا	اسی و الا و نه ما آمده	کافی مید و خوشی چندین فر	اوهی او پیش از نیالی در کرد	تا ز می شد بین هیچ لا چورد
لا الگفت الا الله گفت	گشت لا اله الا الله و حقیقت	قوله	طالب گنجش همین خود گنج است	مراد از گنج اول همون مال است و مراد از گنج ثانی ذات الهیه است	

و حاصل معنی آنکه طالب خود درست که او را طالب گنج مال نمیداند بلکه او عین ذات الهیه است که در دنیای گشت و عاشق در حقیقت عین مشوق است که عشق چون که کمال رسد
اغیار از نظر او برینز و در حق که تعین نفس او نیز از نظر او برینز و خود را عین مشوق می یابد پس این امر را در غایت با اول ظاهر شد و ابیات آئیده باین معنی رابطه تمام میدارد
و نیست و الله و اینجا اثبات غیبت میان غفلت با یک دیگر بنا که ولی محمد گمان برده و این شایع خوار از یک دست طالب محجب مراد داشته و از دست دیگر مطلوب
مراد داشته و حاصل آنکه آورده که طالب گنج عین گنج است زیرا که طالب در معنی عین مطلوب است که هر دو منطبق یک حقیقت اند و هر دو مطلق است و این تقریر غلط است
زیر که اگر از بودن امر و حقیقت و تعیین اینجا دان و تعیین لازم نمی آید و گواختا و بحسب حقیقت با اختلاف و تعیین و اراده داشتن این اتحاد دلیل ایجاد است که
چنین وجودات ممکنه باین مشابهت و تخصیص مطالب مطلوب بهی دارد و باز می فرماید قدس سره **سجده** سجده نمودی کنده خطه آه آه به انک عارف چون در مرتبه بقا
مست کشوت و اینجا در مختلفه واقع می شود که حق مرآتیه میباید و صور اعیان ممکنات در دهر می گرد و پس مولوی قدس سره مال این عادت بیان میدارد
و صاحب این کشف چونکه میفرماید که ذات حق است سجده میکند صورت خود را در آن آئینه می زند و مقابل خود پس این سجده مقابل صورت او می افتد که مرآتیه مادام که مرات
شبه دنی با نند و شبه دنی شود و گرامه پس آئینه برای مشاهده مرتبی است برین تقریر بر این بیت بما قبلاش افصح است و شایع مذکور بدین وجه حاصل بر آورده که
به طالب پیش مطلوب خود می رسد و وظائف بتقریری رسانده و خود را در حقیقت بشک خود میکند اگر چه از این معنی غافل باشد و این خطای است که
او را در تقریر بیت اول افتاده است که از دست مطلق مطلوب عام اراده داشته و بعضی از شراح این بیت را در بیان حال غیر موجد گفته تقریر کرده اند و توبه که
غیر موجد خود پرست است و طاعت او باری خدا نیست بلکه او خود را ساجد است و گمان میبرد که حق را در نیاتیه مشاهده است و او نمی داند که این آئینه رنگ بسته است
و اگر صیقل دهد و از خود پرستی رازی آید مشاهده حق در نیاتیه شود و این معنی بعید محض است هرگز ایقام مناسبی ندارد و نیست سوق کلام در بیان حال خود پرست
و نیز غیر موصفا گمان نمی برد که حق را در نیاتیه مشاهده است بلکه او ممکن را نمی داند و باز می فرماید که گریه می زند آئینه او یک پیشه آه یعنی اگر این آئینه مشهودا و می شود بدین

توم مسکونند اندر شستنه	غناک غار آب را کرده ربا	اند طبع انبیا دارند خلق	اژدها را شکا دارند خلق	قوله	توم مسکونند اندر شستنه	توم مسکونند اندر شستنه	توم مسکونند اندر شستنه
اشته کرده شده و یا مصدق است یعنی اشتها و حاصل آن توم مسکونند و در اشتها خود کوکب نظر فکری بآن حکم می کند آن ششینی ایشان است لهذا احوالی نامند و آنچه از جوی آب کشف بآن حکم می کنند مضمون است درویشان پس غناک عبارت از اصحاب نظر فکری است و آب از جوی و شش این توم مسکونند و اشتها	طبع انبیا هستند که مضر را نافع می دانند و نافع را مضر	پیشتر خبر خلق چون دانستند	پیچ دانی که چو دیده بسته	برچه بشادی بدل آن بدید	لکینیک نیک نیک نیک نیک	لکینیک نیک نیک نیک نیک	لکینیک نیک نیک نیک نیک
قوله	چشم بزر خضم چون دانسته آدین می ختم حق چشم نهاده است که چشم قلب بزر است از دما هو علیه که وحدت است و دنیا و دهم بان خبر دادند و قبول آن میکنند و بی داند و قصد بقی نمیکند مگر تنوع انظار فکریه که اگر اشیا کثرت است در این عین احوالی است و مولوی می فرماید که هیچ دانی را آنچه دیده را بسته و کمال آگاه داشته	در جبل مرکب افتاده	لیک خوشه غایت نداشت	آسان از اکریم در یافت	نیز بزر رحمت است	عین کفران امانت است	همان بزر رحمت است
منجبر کرده و دود چیده و داد	کوچه بار آورده ساز و جامه سیل	کوچه بار آورده ساز و جامه سیل	کوچه بار آورده ساز و جامه سیل	کوچه بار آورده ساز و جامه سیل	کوچه بار آورده ساز و جامه سیل	کوچه بار آورده ساز و جامه سیل	کوچه بار آورده ساز و جامه سیل
غایت نداشت	آسان از اکریم در یافت	نیز بزر رحمت است	عین کفران امانت است	همان بزر رحمت است	همان بزر رحمت است	همان بزر رحمت است	همان بزر رحمت است

انابت طالب گنج و پشیمانی آواز تعجیل و تبصیری

گفتن تا پیش از این گنج را نماند	از بی این گنج کرم یاده	دیو حرم از مستعجل گنج	نی تا لست بی استعجل	قوله	دیو حرم از مستعجل گنج	دیو حرم از مستعجل گنج	دیو حرم از مستعجل گنج
کلی باز نگیرست لکن بیار معونت خواند میشو درای رعایت قافیه است و یا بار مصدیه باشد و بصره بی سبب اندر حل دیو حرم است و نانی در کردن و هر	من زوایا تقیه نانی ختم	کف سیه کرم دانه را ختم	خود گفتن چون حق با ختم	زنان که زان این کوا حلال	خود گفتن چون حق با ختم	خود گفتن چون حق با ختم	خود گفتن چون حق با ختم
این نشان گنج خود گفته ام بلا غیب سیده است چگونه نامومن باشم و نامومن میستم و کسی درین جز اشکال انداخت اشکال از و عمل کنیم هر + +	قول حق را هم حق تعبیر جو	این محاشا زان گنج را نماند	آن که کوته دم کوکبشایش	مهر کواخت ابر بایش	گواستان نو انباشت	گواستان نو انباشت	گواستان نو انباشت
گفت یارب بر کرم شایب	چون تو بجز حق نگویم	بزر خف شدم بار دگر	در دعا کردن هم بزمی	قوله	قول حق را هم حق تعبیر جو	قول حق را هم حق تعبیر جو	قول حق را هم حق تعبیر جو
آه این چند ایست قدر مولوی قدس در رازها و کتب غیریه کلام شیرازی خود در احوال است که بقیه این دو بیاچیت هر که از این حق معلوم شود بهر والا نظر بر آن ایمان باید آورد و زمین بر آن	مهر کواخت ابر بایش	گواستان نو انباشت	گواستان نو انباشت	گواستان نو انباشت	گواستان نو انباشت	گواستان نو انباشت	گواستان نو انباشت
هر شبی بر وفور غم خواب	کو بی کو حله سلاب بود	رست چون پندش نماند	کای کرمی که اندان ایل بود	قوله	هر شبی بر وفور غم خواب	هر شبی بر وفور غم خواب	هر شبی بر وفور غم خواب

می فرماید که از اجابت و عدم اجابت کار نیست یعنی برای اجابت دعا کند چون اجابت نشود دعا را بگذارد که اجابت بمحصل مطالب موقوف بر استعداد و عبودیت و در زمان استعداد البته مطلوب حاصل شود و دعا بکند یا نکند و یا که ماموریم بدعا برای آنکه دعا اظهار عبودیت و ذلت و افتقار است و این اظهار از اعظم عبادت است و در حدیث واقع است الدعا عبادة پس دعا باین وجه از اعظم عبادات است و اما دعا برای حصول مطلوب پس اگر مامور است بآن آنهم عبادت است و هر گاه مامور نیست لیکن بکوشش و بر روی سبقت است استعداد پس اصرار مباح است که برای حصول مطلوب دعا کند و این کشف نیست و نه مامور است پس این عبادت متعجال طبعی است هیچ فائده بر آن مرتب نیست و اما دعا برای اظهار عبودیت برای ذلت و افتقار پس مامور است کمال است هر

المسام آیدن فقیرا و کشف شدن امشکل پرو

گفت گفتیم یکمان تیری بنه	می گفتیم که اندکش تیره	می گفتیم که یکبار ساختن	در کمان گفتیم که کبرش	از فضل تو کمان را برشته	صنعت تو ای سحر
تیر که این خشت کمانی بر بگو	در کمان تیر و پیرید و بگو	چون خفته تیر آخا می طلب	از تو بگنار و بر براری چو تیر	قوله گفت گفتیم در کمان تیری بنه و آه دیر	
ایات اشارت لطیفه با کلام آنکه در کلام الله و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع است به معنی مطابق باید داشت و به مقتضای نظر فکری تاویل نماید هر					
آنچه هسته را قریب از بیل است	تو گفتی تیر فکرت را بینه	ای باین تیر هر بار برسانت	صدید و یک تو در آید	بر که او بخت دور از تو	کار ناید قوت بازوی او
بر که دور از بزار دور تر	و زین بخت او مجبوره	قوله آنچه هسته را قریب از بیل الوری و آه یعنی حق سبحانه اقریب است از تو کمال قریب آن قرب			
عینیت است و تو او را خارج از خود می طلبی بحجت اشیاء نظر فکری پس باین طلب حاصل نمی تواند شد و درین بیت اشاره است باین آیت و همچنین					
آتش آب آینه عین حجب الوری دید با قریب هستیم از رگ گردن که قرب با قرب عینیت در وجود است و نظیر دردی و قرب جمل الوری با اعتبار اشتغال					
و برینیت و شک نیست که قرب عینیت است کمال است از قریب شمال خیریت هر					
از دور اول عبادت می شود	قوله فاسخی خود را از اندیشه بکشت آه یعنی فلسفی گرفتار نظر فکری است و درین اندیشه خود را بکشت و فاسخ بطلب بکشت که حق از				
نظر فکری حاصل نمیشود از اندیشه می فرماید که او را سوری حق نیست مست برای کسی و در بیداری می گرداند هر					
همچو کنگار گونشگر خفته	بر فراز قلآن که کوه زفت	بر هر ازون می چون بیتا و دنا	سوی می شند عبادت از غفلت	همچو این روشن گنج کمان	بر صبا خشت خشت تیر کمان
یکمانی کوگر ختی سمن تر	بودی از گنج نشان خجرت	این شل اندر زمانه جانی است	جان و دانا گنج از زانی است	ز کمانا و انانیت کمان است	لاجرم رفت و دکان تو کشت
آن دکان بالایی و ستاد کای	کند و بر زبانت و بر زمار	ز دور این کمان کای برگرد	سوی سبز و دکان آنان بخورد	نی چون کمانا کج ز کبر زانفت	از که عاصم سفینه غوغا زشت
علیه اندازد تیر آن بجهیب	و آن را واده حاضر مجیب	ای سعاد و دکانا و فطن	گشت بر و با جوق را برین	قوله عابد و اندیشه بکشت آن شهر یاره آه قال	
الله تعالی و آله الدین جا هدا و آفینا کفهدیه هم سبیلنا کسی که جهاد کند در مبارزه دایم است کهیم او را را هما خود را و حاصل آنکه جهاد در حق باید و این					
نیست که جهاد از حق کند چنین و دل اختیار کند که بآن از حق دور افتد و آن نظر فکری است که از حق دور می اندازد و معنی جهاد در حق آنست که چنین اعمال کند که خود را					
خانی سازد در حق هر	بیشه صما حایت بلند	ما ز شرف فلسفی می رهند	خوشش اعدای کن بچهار	ترک خود کن تا که خفته قل	زیر کی خفته نیست و نیاز
زیر کی بگذارد گویا بساز	قوله بیشه اصحاب حبت ایلماند آه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کثر الایحیه البکر کل حیه ایلماند و مکر الایحیه البکر				
نظر فکری مراد داشتند وصال و حاصل آنکه ایلمان که تا که اظهار کار اند اصحاب صال اند این بلا شبهه برای آن اعتبار کرد و عدا خلاص شود از غفلت و					
که در حق احکام عیسو و اقصیه از انکار پدید کردند و این غلطی است که نظر فکری است هر					
ایمان از وضع و صانع شد	از که طفل غرور را در زار	دست و پا باشد نهاده کنار	قوله زیر کی دامن دامن بود و طبع کار آه که از مقرر یعنی زیر کی را		
دام بدان که بآن در صحن ملاک می آید پس زیر کی باید که داشت و ترک انظار فکری باید کرد و طبع را کار و دست را دامن که از طبع از حق بریده هسته شود هر					

[illegible]

ترک کرده و هر روز در اوقات ملازم مجلس طبع رعایت نمود و هیچ نیازی نداشت که بعضی معایب از محاسن آن شمول بیع و سرار می بودند و بعضی انصاف و صلاح			
گشت بستان بود و او هر روز همیشه ملازم خدمت می بود و لذت احداث از وی بسیار می شد و اگر این امر صریح بایده و بر می بود البته برای اقبال غایب			
و بعضی ایدام اگر انقض باشد پس در ابتدا ملازم می تواند که برای تعلیم طریق ایجاد حجب باشد و چون حجب او کامل شد همیشه ملازم می ماند			
در دل مشغول جمله عاشق	در دل عذر همیشه داشت	در دل عاشق بر معشوق	در میان طایق معشوق
هیچکس از غایت خود نبوت بود	هیچکس از غایت خود نبوت بود	آن کی که عقلش فهم کرد	فهم این بود قوتش بر کرد
در غایت دل که این کس بود	در غایت دل که این کس بود	با چنان محبت که آتش بود	بی ضرورت چون کوه بود

قول

عذرا نام مشغول است و دامن نام مشغول

مبالغه کردن موش در لاپه زاری و صلت

گشت ای یار حسن ز کبریا	من نام خیرت کنم	روز نور و کسب با تو	شبی ارد و سلوک خیر تو	از موت باشد از شامی	وقت بیوقت از کرم بگویم
در شب از نوری نطفه شکار	را تکرار می دانی بگویم	من بدین کیمیا را فایده کنم	در سبایت طوطی آواز می کنم	بالند استفا استم بگویم	باهر استقا قریح بگویم
بی نیازی از غم نمی آید	ده زکات ماه و دیگر فقیر	این حقیر بی ادب و بی خوریت	یک لطف حامد تو زان برتر	می بخورید لطف عام تو سوس	آفتابی بر خدای می زند
نور او را زانوی ناهیه	آن حدیث از کتبش بشنوم	ساعت در گفتنی شد غریب	مردود بودار حامی بنافتم	بود آرایش آرایش کن	چون بر بر خواند فریاد کن
شده من همه مدینه گرم کرد	ما زین باقی حدیث را بخور	جزو خاک گشت پست از تو	بکند ای کحو الاله است	جزو خاک گشت شد نور	بکند ایضاً من بعلی الغفور
با حدیثان به بر نیاید کن	گشت نبات از کرم سر کینه	تا بنرسد مشک در وفا	من بچشم درخاود عطا	چون نیستان چمنی غش	علیین اما چمنی غش

الفاظ ستاره خوش عیش بی تم شدن استفا اغلب کردن نوشیدن آب مرضی است که بعضی اقسام آن سیری از آب می شود و جمع لقب مرضی است					
که در آن اشتها طعام بسیار میشود و بر قدر که خورد سیری نمی آید سندی که پشت پناه گشت اینجا اشتها مراد است					
از وی نبات آید یعنی آن حدیث جزو خاک شد و خاصه خاک پیدا کرد و بیرون آمد نبات همچنین محوی کند الله تعالی سبایات یعنی چنانکه حدیث منقلب شده					
پاک گرد و نبات از روی چنین سیه وقت مغفرت مبدل میگردد و حسن شود و افتاب به سیه و مرتب می شود و تحقیق آن را گشت					
کان بکجه در زبان دلف	مالک یار ایسان کن	روز و بر پیش کن خلق	مگر اندر ششی و مگر تویم	گذر پزهری جو مار کویم	آن در حق شان که لایعبار
چون شوم گل چون افکار	نور سار حسن که غار	زینت طاق و من این مار	و کمال ششم من شمس	مطفق و فصل در من شمس	ایکس شست و خصال شست
تو بارای غیت سروسسی	چون سیر فصل تو خاک گریه	از کرم گریه حاجت لایه	بر گروم سخی خدای شست	خود را بر پیشم لطیف افکند	حاجت این منتی ان شست
چشم خواست از غفلت	از کنان لطفاً اکنون	حلقه در گوش من کن سخن	اچیز خواهی گفت تو خاک	بر نشان بر در کشان	نور واهی که در من و سیم

قول

آن در شان حق با جین رات آه و شمیر شان سوی طبعین و در حدیث قدسی وارد است احدی که بعد از دعا و دعا الصالحین
ما لا یحین ذات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد من البشر مقرر کردم مرتب گان صالحان را که در چشم می رود است و در گوش شنیده است و در غفلت
کرده بر دل یکی از بشر و اول غلط و این حدیث در وقت سحر خوانده

لا به کردن موش هر چه زود که بهانه بیندیش و در امر من تاخیر مینداز و فی التاخیر آفات و تمشیل

صوفی گفت خوابیدم کای قدما می نامانم از آن یک در خوابی تو امر زاری می یک در خوابی تو شکاری می یک در خوابی تو شکاری می

سینه نقد از عطا علی سید	یک تیراویشت کشید و نقد	انعامان علی کار و ستم	بهره فدا هم پیش دست	بین و باقی بی جان	تو خیزد و خیزد
ورمزدوانی از شرو	سمر کشید و بی آبی	تالاب به خند و اناج	وزیر به سر و آری	دوان پیش به سر	پیش از دو کانی
گفت ساجده کرده کار	کوچه غازیان سبز	گر بار و شیت به یک	وجود در نوای	از کی به گشت	است بر باران
		ای خجی سرنگ تو	لیک شاه دست		

جوع بحکایت چمن و سوسن

آفتابان کون اعطاف از سرم	که گردید یک بخار دست می رسد	بر لب جوشن جان خوشنوت	نرم خیمه از اجابت رحمت	آدمان بر آفتاب سر بسته	را که تو کفری خاک سر بسته
یا رسولی یا شافی کن مدد	تا تو از این باطن اگر کند	جست که دوازده یک آرد آید	آخرین بحث آن آمد فرار	که بدست آرد یک خیمه در	از بهشت شد که کائنات از
یکری پای این بنده دگر	بست باشد بگری بر لبی تو	تا بهلیم خیمه من داد تو	اندر آیم چون بان بای	است حق چو بستان بای	کشت از سر بستان بای
بخیر جان و رخ ایندیش	رسد از خوشی تو خوش	خوش تر از این بیان باز تو	چند سخن می کشی شایع	که روی بندگی کشد	باز که روی شایع
باین شیخ بر سر بنده خور	بشوی از نور بخش افشا	یک سرشته گره بای	زان سر دگر تو بر باخته	تا او غرضش کشد	باز که او غرضش کشد
آخ از بد دل خود اینست	که مراد و عهد آرد از پیش	بر کرامت در دل روی	چون آید از حق خودی	دخی حقش کشد	از حقش کشد
افغان بزل رسید از حق	باجان رسیدان ایمانست	جان کعبه رفتی بای	با حجتی کشی رفتی	آفتاب کشد با حجت	باز که حجت کشد با حجت
بیل را حق جان که کشد	و ان خستار کون که کشد	چون که در دخی شایع	بیل صید کشی	حسرت کشد	باز که حسرت کشد

[illegible]

و دلیل قاطع از دل که قضا در فلسفه بود و بقوت و حکمت خود بر یعقوب غفلت از آن دلیل انداخت چنانکه فلسفه بر دلیل قاطع
 پرده می اندازد همچنین قضا پرده انداخت برین دلیل قاطع و احتمال دارد که مراد از فلسفه فرب و اودن باشد بطریق استعاره که قضا فرب می باشد
 مقصود علیه را متعنی از معاد شود هر **قول** این قضا را گوید که چون **قول** این قضا را گوید که چون **قول** این قضا را گوید که چون
 آن یعنی قضا را نوع بیخ و بن است که کار خود میکند بر نوعی که باشد و کسی که در قضا خواهد با سبب آن سبب قبیح در قضا می گردد چنانکه در دعوت و قضا خود
 با سبب آن سبب پرورش موسی هم شد و سبب هلاک فرعون گردید و لذا عارفان یکبار بر اند می کنند که هر چه قضا است واقع خواهد شد چنانکه یعقوب هم
 کرد و در آن خواست بجهت آنکه می دانست که قضا در دینی تواند شد **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 چون شش پرده باشد **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 نمیدانند که یکبار در قضا با سبب فرب و عین عین **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 بندی که آن را نوشته اند و ندانند می بندد و عقل است **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 خام شوی که باندیش **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 ترا عطا دست بر تقدیر **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 مراد از جواهر علایع است حاصلی آنکه افکار عارف در قضا این است **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 مراد از خام شوی است عشق که مستی ناقص دارد و مراد از خام شوی است **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 زشت و ازین عاقبت او این شد بنظر و کامل شد و ازین همان آزاد شد و عجب بخش گردید و حق را و از شراب لایزال عشق و مشاهیر دست شد و میفرشاید و از
 خلاقی شده یعنی از اعتقاد ذات خلایق که بیست انداز تعلیه خلاص شد و پیش میبرد و حق سبحانه که ممکنات را موجود می سازد و معدوم را خالق و اسرار را آزاد
قول از اعتقاد است بر تقدیر **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 زان بیان که در میان **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 چون هر چه فرمود بر زبان **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 بر سر کان خمر محمول ساخته و عام را بر معنی حقیقی خود داشته و این بیت رابع صبریت تالیله است **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 میوه طش بر معارج با برده بیت اول و بیت اول است و در بیت اول صبریت تالیله است و حاصل برآورد که بعضی میخوار که یک طایفه میوشی افتاد
 و از صند بران فکر زشت خلاص یافت عاقبت کار آن میخوار درین میخواری که میوه طست بر معارج رفت و ترک آن فعل نمود و از شراب حق صحت گشت و قید
 جهان آزاد شد چنانکه بعضی کاران را که دایع شد که میخوار بودند و بقیع بقیع شد و بکمال رسید و این معنی اگر چه می تواند شد لیکن ازین مضمون می شود و سبب میوشی می شود
 این کمال را درین مزج میوشی می لازم می آید نسبت بودن آن باز داشتن از دنیا لذت و بهام آنست که اقبالان ریشتمایا بر کتاب کبیر محمود باشند و بعضی کاران را
 که میخوار بودند کمال از خود به حاصل شدند ازین میوشی و در حصول کمال میخوار این ملاذ می نمود بلکه میخواری موجب نقصان بود که تو به نصیب او نشد کمال رسید هر
قول جاده شاهستان **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 و ایندگان و درونندگان درین عالم شاده و با آن بیان عدم می آید و میوه طست **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 میوه طست **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 او تمام میوشیم و در حق صبریت این بیت را بر قید و امثال حمل کرده و برین تقدیر اعتقاد میطلبید **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن
 پس فرکان بودای به پیش **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن **قول** هم بر اند می انداختن

<p>آن در گفت ای که در پرت روز بشناسم روز و راسخمان بنیم اندر غیر دان، آه تیر و آن چند نقد است، چه داد و داد گر بودی بوقت که گاه نیست که کنیدی افکنم طول علم</p>	<p>قول قوم گفتندش ز وینا رسی دو دوا گم که ز غم من آغوشها باز آورد و این که ز غم من آغوشها باز آورد و این که ز غم من آغوشها باز آورد</p>	<p>گفت که تا صیغرم و بیستی سزانشان در دست بچه بخون بکنم هر خاک که در این خاک همسایرت</p>	<p>که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر</p>	<p>که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر</p>
<p>که گفته الناس معادن که عاون الذی هب والفتنه خیارهم فی الاسلام جوان بهتر ایشان در اسلام بشکلی فقیه نمودند و ازین حدیث معلوم شد که منافق کثیری قضاوت و مجیدیت پس تفاضل بنظر این خاصیات می تواند شد بچه احمد که گفته اند انما هیئت پس پرسیدند زانکه گاهی چون بچها نام بجهت شایسته چون یکی را یکی بپروا دست</p>	<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>گفت که تا صیغرم و بیستی که زانم حیرانم از سقم چون خلاص درخت خندانم بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر</p>	<p>که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر</p>
<p>قبل العین فاذا هم الا نفعها انما یکن فیها نفع پس گفتند انما نفعها انما یکن فیها نفع پس گفتند انما نفعها انما یکن فیها نفع پس گفتند انما نفعها انما یکن فیها نفع</p>	<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>گفت که تا صیغرم و بیستی که زانم حیرانم از سقم چون خلاص درخت خندانم بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر</p>	<p>که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر که ازین آرزو بسیارند که هر</p>
<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>
<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>	<p>بچه احمد که گفته اند انما هیئت گفت در چشم بود عاقلین قوم گفتندش که قطب عالمی بچه احمد که گفته اند انما هیئت</p>

<p>نعمت شادان بجای آورد</p>	<p>گویم به بعضی سریده است</p>	<p>قول که از شب بخیزش غبار و سرگرین آه نیز مراد از شب دنیا است حاصل از لفظ و شرب نیاسر</p>	<p>سبا که آن صلی الله علیه و آله و سلم که برین دار و بکار نیت است و در همه حال اگر چه بظاهر در نوم است که نوم بخیر مبارک و عارض شد و قلب او را برگز نوم نمی بود صلی الله</p>
<p>علیه و آله و سلم</p>	<p>معنی دیده است اما باغرض</p>	<p>برده باشد و در اغرض</p>	<p>حق چون تو باشد که تو باشد حق تا غرض بکار حق شاه و حق حق می گوید حق از کمال</p>
<p>تا قبول افتد ترا با حق</p>	<p>کاین غرض باید دیده شود</p>	<p>بر نظر چون دیده شود</p>	<p>پیش بند عباد با هم و دم حکم الاشیاء یعنی العیسم و دش خورشید چون خورشید</p>
<p>پیشتر از هر اعتقاد نماید</p>	<p>پس بدید با عجب سراز</p>	<p>بر روح مومن و کفار را</p>	<p>قول معنی در دست اما با غرض آه غرض در مصرع اول میخیزد</p>
<p>فایده است در مصرع ثانی یعنی کوششیدن</p>	<p>در زمین حق را و در جوی حق</p>	<p>در زمین حق را و در جوی حق</p>	<p>قول در زمین حق را و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>اگر صاحب نیست آه در زمین</p>	<p>خود را و در زمین حق را</p>	<p>خود را و در زمین حق را</p>	<p>قول باز گرد از حق و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>پس برین شایسته نیست</p>	<p>شاید مطلق بود و در زمین</p>	<p>شاید مطلق بود و در زمین</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>که نظر شایسته آید شاره</p>	<p>که نظر شایسته آید شاره</p>	<p>که نظر شایسته آید شاره</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>لیکن بر روح هر چه باین قول</p>	<p>لیکن بر روح هر چه باین قول</p>	<p>لیکن بر روح هر چه باین قول</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>آن نیست که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>آن نیست که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>آن نیست که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>
<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>و می بیند که خواص آنرا و باینکه بشکند</p>	<p>قول باز گرد از زمین و در جوی حق را و در جوی حق را و در جوی حق را</p>

وعد او و اینجا استعمل در غنیمت است و یا بقاف است مع نعم نون که معنی آنکه خورده شود بعد شرب شراب امثال آن در انجام او مطلق قداست است این
 اوقی و نسب است که لا یخفی و اما بودن نقل بقاف من فحقین معنی تیز زبان شدن و بفتح اول و کرافت معنی حاضر جواب پس بنافیت بعیدت دور
 بعض نسخ مذکورست نقل یقین مع و این نسخ شاید که نظر آنجا باشد که نقل چنانکه در قاموس مذکورست که معنی آن فساد و حرمت و فساد و بنا و کبر و بلدا ازنا
 و این معانی هرگز مناسب مقام نیست لیکن در محله مذکور که معنی یارب شدن است و این نوع صحت دارد اگر ثابت شود از لغت هم

ایضا و افکن جان و از غنیمت	ایضا و افکن جان و از غنیمت	ایضا و افکن جان و از غنیمت	ایضا و افکن جان و از غنیمت	ایضا و افکن جان و از غنیمت	ایضا و افکن جان و از غنیمت
ایضا و افکن جان و از غنیمت	ایضا و افکن جان و از غنیمت	ایضا و افکن جان و از غنیمت	ایضا و افکن جان و از غنیمت	ایضا و افکن جان و از غنیمت	ایضا و افکن جان و از غنیمت

قوله ایضا و افکن جان و از غنیمت که معنی یارب شدن است و این نوع صحت دارد اگر ثابت شود از لغت هم
 چون بهبوط افتاد روح را در عالم ازناز قرب محروم گشت بسبب نیات و محرومیت برای المیوس تعارف گفته و این نیز بعید نیست که بطریق سبب محرومی است
 از قرب که اغوار می کنند برای ارتکاب برستیات و ولی محمد گفته که مراد از محیف همچون بهبوط است و معنی آنکه این بهبوط را هم و مراد از قرب که ایدر و این بعید
 محض است که بهبوط جان در تن موجب بیاد و قربت اگر مذنب شود و خواه بخلقت چنانچه بنیاد اندا یا تابع انبیا را بی کور و لایا هم

رجوع کردن بقصد طلب کردن این بخش جعفر را

آن سرشته عشق شیشه میکشد	براید وصل جعفر نازش	می تندیر رشته دل مبهم	که سرشته دست آورده ام	بچرخش و شوق جان شوقی	بسرشته لب و دلی نمود
چون غرابین آواز گانگ	در کما موش بر سر آواز	چون برآمد موش از غار	مغشبه پخته تر از غار	موش در نقار زانغ مغزیم	در دانه آینه پخته پا در رحم
خلق میگفت زانغ از کوی	جعفر آتی را چو کوی	چون آتی را چو کوی	جعفر آتی را چو کوی	جعفر سگفت تا این را کوی	کوی جانی با این جفت شوی
هفتی غنای یاز چهل فغان	بغضین کجای می یاز	بغضین کجای می یاز	بغضین کجای می یاز	فصل می گفتش که غنیمت	از ره غنیمتی بی از او
همین مشو صیقل پیر گوی	سرخسیت بیخود در گوی	صورت آت چون جاده چون	نیست با جاده از غنیمت	جان چو مور و تن چو زار	می کشد ز مور و مور
مور دانه کان چوب ترس	مستحیل جعفر نواز	آن کی موری زلفت از راه	مور دیگر گندی گرفت	چو گوشت می تا ز دلی	موروی موری آید بلی
رفتن چو موی کندم نیست	مور این کویتش است	نور گوشت چو شاد موی	چشم را بر خشم دانی برگرد	اللغات سرشته عشق امیخته عشق که موش	

غراب البین نوعی است از غراب که لول او سرخ می باشد و منقش از السحاب یعنی کشیده شدن + **قوله** عقل می گفتش که جنیت یقین آه
 یعنی عقل نفس گفت که جنیت نیست از راه صورت که آبطین از عبارات است
 دانه بزرگ بود و دانه
 زان و عیسی پاکان چرخ
 فعلی زانغ از عقل او

دانه بزرگ بود و دانه	زبان و عیسی پاکان چرخ	فعلی زانغ از عقل او	دانه بزرگ بود و دانه	زبان و عیسی پاکان چرخ	فعلی زانغ از عقل او
----------------------	-----------------------	---------------------	----------------------	-----------------------	---------------------

قوله دانه بزرگ بود و دانه زان و عیسی پاکان چرخ فعلی زانغ از عقل او
 در نفسا تن یکین فرخ روح فانیست با دانه داشت که اوصاف روح هانیه بر عیسی عم غالب بود
 بنظر این از خردانی فانیست
 سوی هر سناشاید و دانه

دانه بزرگ بود و دانه	زبان و عیسی پاکان چرخ	فعلی زانغ از عقل او	دانه بزرگ بود و دانه	زبان و عیسی پاکان چرخ	فعلی زانغ از عقل او
----------------------	-----------------------	---------------------	----------------------	-----------------------	---------------------

قوله دانه بزرگ بود و دانه زان و عیسی پاکان چرخ فعلی زانغ از عقل او
 لیکن اینجا دام دیگرست و آن کثرت شهوده است که مانع از شهودت لن را عقل نمی پسند و دیدن آن دام جسته با تباغ و حی نیست و اندیشه

نور

برون پریان عبد الغوث را مدتی در میان خود و بعد از آن بر شهر آمدن پیش من زندان و باز پیش پریان رفتن

بود عبد الغوث هم پیش من	چون بر بی سال پریان	شد نظر ناسال از روی	وان قیامش در کشتن	مدتی گذشت و نهمید	و طبع بر روی من
که مراد او گشت و باز رفت	یا فتاد اندر جی با من	بچه فرزندش شغال است	خود گفتندی که با من	بعد سال آمدن هم حالت	گشت پیدا باز شد متوار

قوله بعد سال آمدن هم عاریه باد و عاریت بدل تا رست و باز در متواریه بار گشت و باز تا ترسه نیست و بودن این آمدن عاریه برای آنست که

بقتدا قاضی نامه بود	یک می فرزند در آن دید	گشت پنهان کن یقین	یک می همان فرزند	بود در آن کن پنهان	بود عجبی بر پیش چنان
که باید روح از خیمستان	چون بهشتی خجسته آمد	هم به نصیحت شیخ و زوان	نی فرمود و جو محمد	شاح حینت آن دنیا آمد	همه بار با جمیع من خون
قد بر اجماع حینت و آن	لا ابالی لا ابالی آورد	ز آنکه عجبست از نشان	بود عینیت بر او	هشت سال او باطل شد	و در شادی و در غلبه او
هم حدیث و محرم کار او	بعد نصیحت چنان آورد	بر زمین گفت و در سخن	پیش او شکار و شغل	خستنی در سال حاشه	آنچه که پیش او از نجوم
همی شنیدند از خدای تعالی	جناب نصیحت که شد از من	انتران پیش او گشت	هر کی نام و عوا و احوال	باز گفته پیش شرح صد	چیت چیت و کی نام
که بدان با بند و در گد	آن نظر که در حق شد	چون نمود و تو گوئی	هر طوط پیکش در آن	بجز آنکه گشتا	حق چو اندر مرغی
او سخت کرد و کون	چون در زین نهان	طالبین گرد و او	چون نمود در توصیف	همچو فری و سوا	منتظر نهاده دیده
از زمین بیگانه عاشق	چون نمود و در	صد پرت که در	از بی صوت نیاموش	از پیشی شد چون	طبع جوی خاشاک
از پیرو جو و از و شایست	باز شایسته و شایسته	نگوشان باشند عار	چون گشت و نشان	در قضا و در سخن	در قضا و در سخن

قوله گشت پنهان کن یقین که از رنگ کرد و آنجا

مراد رنگ است که در آنجا

بار و تاروت ای پسر بار و تاروت و در خفته بود و خوی انسان گرفته بر زمین بود چنانکه سابق در دفتر اول مذکور شد

لوح ایشان حرم و حرم	سراج پنهان بیکل	سوی بر عرش خوی	چون عیش و باغ و شاد	خوبی بر گل و گل	لوح خفا و در نظر
تا ندید که را و دل	خاک از بهشتی	چون شرف آمد	پس هم با شرم	گرد واری بر و دل	خاک تو به حیرت
سر چشم عزت	ای بسا و در خفته	بر صند و در خفته	سایه بوده او	صد هزاران	لوح ایشان

ساحر و مسحر شد که سحر از ایشان روح یافت و ایشان علیم سخن میگویند و برین علم سحر الله تعالی ایشان را اطلاع داد چنانکه نص قرآن بیان است

داستان مرد و وظیفه دار از محتسب تبرینکه و احما کرده بود ویر امید و وظیفه و از وفات او

و بیج کس و ام گزارده نمی شد الا از محتسب متوفی گزار شده

لیس من مات فاستخرج میت انما المیت میت الاحیاء

میت مرده کسیکه مردن است یافت یعنی صاحبان را که موت راحت است میت نیست و نیست مرده مگر مرده احیا که در نزد کی حکم داده از که از علم

و عمل صالح محدود است	آن کی در پیش امان	بجانب بر او	نه هزار سال	بود در تبرین	محتسب بود و کی
بر پیش کی مایه	عالم بودی	سزادهی	از دای	و در	بود و کی

برای سید و نیامان غریب	کو خیر بیان بدی خویش و نوب	بر و شش بود آن غریب خوش	دام بجز از عطایا بشیر خست	هم بپشتی آن کرم بود دام کرم	چون خجسته شادان خوش بود
الای با گشته بود و دام جو	برایست کرم اگر اماره	دام داران ترش و شاد کام	بجو گل خندان آن غزل کام	گرم بپشتش ز غریب غریب	چو غسش از بسال لب لب
چونکه دارد و عدم و بیزای	کی دروغ آید ز سقا یا نیش	ساحران قفسه از دست خلد	کی نمند این پست پارادست	رو بوی کیم است اوراد شیت	بشدن مغر و بنگار از پشت

الفاظات نسیب هم نسیب یک نسیب عالی داشته باشند و گفته او شده بود و خلق اگر در حق اعتقاد کنند هر

آمدن جعفر رضی الله عنه به تنها بگرفتن قلعه و مشورت کردن ملک آن قلعه با وزیر و در دفع او
و گفتن وزیر ملک اگر زنهار ملک ابوی سلیم کن که او موید است

چونکه جعفر رفت سوخت قلعه قلعه نزد کام خشک جرحه قولی جوشش کام خشک جرحه سب و بمعنی ظاهر سب و بعضی نسخ و واقع است قلعه پیش

کام خشک جرحه و جرحه است	مرحله میان کوفه و هیره و کربان عرب و بغداد است و وزیر آن سخن می گوید	کام خشک جرحه و جرحه است	کام خشک جرحه و جرحه است	کام خشک جرحه و جرحه است	کام خشک جرحه و جرحه است
زهره کی که پیش از این بود	ال کشی چند هوا بماند	روی آورد آن ملک کجی	چشم بکجا قلعه را بنگر گو	چشم بکجا قلعه را بنگر گو	چشم بکجا قلعه را بنگر گو
گفت آن کی که در دست خود	گفت منکر خود و روی خود	خویشش ایضا و گفتند	هر کی را و گوی می گفتند	خویشش ایضا و گفتند	خویشش ایضا و گفتند
چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است
چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است
چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است

کام خشک جرحه و جرحه است قولی یک سوره اخذت از قلعه که ظاهر است

چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است
چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است
چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است
چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است
چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است
چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است	چون که سب و جرحه است

کام خشک جرحه و جرحه است قولی جرحه را بر باد قائم و آن چو کسم مراد از اسم لفظ موضوع را با این

کام خشک جرحه و جرحه است قولی جرحه را بر باد قائم و آن چو کسم مراد از اسم لفظ موضوع را با این

کام خشک جرحه و جرحه است قولی جرحه را بر باد قائم و آن چو کسم مراد از اسم لفظ موضوع را با این

کام خشک جرحه و جرحه است قولی جرحه را بر باد قائم و آن چو کسم مراد از اسم لفظ موضوع را با این

کام خشک جرحه و جرحه است قولی جرحه را بر باد قائم و آن چو کسم مراد از اسم لفظ موضوع را با این

کام خشک جرحه و جرحه است قولی جرحه را بر باد قائم و آن چو کسم مراد از اسم لفظ موضوع را با این

کام خشک جرحه و جرحه است قولی جرحه را بر باد قائم و آن چو کسم مراد از اسم لفظ موضوع را با این

کام خشک جرحه و جرحه است قولی جرحه را بر باد قائم و آن چو کسم مراد از اسم لفظ موضوع را با این

کام خشک جرحه و جرحه است قولی جرحه را بر باد قائم و آن چو کسم مراد از اسم لفظ موضوع را با این

کام خشک جرحه و جرحه است قولی جرحه را بر باد قائم و آن چو کسم مراد از اسم لفظ موضوع را با این

<p>میساید که اگر بختی حاکم در صفت ما گفته آید بطریق مبالغه از قبیل نعت بصدد و شامی دیگر گفته که مارگر ماری را گویند که گزیده اورا هیچ اخسوس پانزده از گویند و هیچ عوی آنرا حیه اصم می گویند و این وجه او هست و شیخ افضل گفته که میتواند که یک کاف فارسی باشد یعنی قدرت که در فرهنگ جاگیزی است قدرت گفته است و معنی است آن که نور بعد از چنان بر دی که زمره از دو چشم مار قدرت را می برد و او جهان ست که بجهت حیه اصم باشد هر توبه گفت از کلمات سازنده</p>			
کان کاسه گوی سبزی یا کاسه	نور جان بر پرده و تافتن	چرخین خرقه خواهد شد	نور مارا بر تاج بپوشان
کان کاسه گوی سبزی یا کاسه	نور جان بر پرده و تافتن	چرخین خرقه خواهد شد	نور مارا بر تاج بپوشان
<p>قول اول کان از نور صبر یا نور است ماه بافتن بار بوده و عامل آن کان بافته شده و بندگی شده از نور صبر و دردی که شکایتان می گویم حال مشکو و اگر ناله با می شنایند باشند بر سر صبر یا نور است و در پرده باشد و حال آن کس را موی هر پرده یافته از نور چنانکه اگر صبر پرده از نور آفتابست و تفرقه و او را نور است و یکسایه یعنی اگر صبر پرده مستعد برای صبر شد و معنی آن کان کاسه از نور صبر یا نور یافته پس از نظر نور را می و اگر گفته تفرقه بعد از اختیار کرده</p>			
انکه طورش بر تاج زده	قدش چاشمانه از قافیه	اچو طورش بر تاج پای کای	ذره اندر جماعت با
نور چون ابرو داشت	گشت مشکوه ز جایی	که صبر و زور شرف طوطا	چشمین مشکوه از انباشان
چون ستاره می فانی شده	زین حکایت که در آن خرم	از یکایه زلال لم یزل	که گنجیم در افلاک خلا
<p>ز جایی جایی نور آه این بیت تلخیص است باین آیت گشت مشکوه قافیه صبر یا نور الی الآخر و معنی آیت سابق مذکور شد</p>			
بی چون بی چگونه بی	ابلا بی بی بی بی	یاد از من با شایسته گشت	بی چنین آید این خوبی
پس بر صبر یا نور	بر دی که زمره از دو چشم	بشنو آینه دل خوشی	در دل مومن گنجیم
حاصل آن که در کمال	که نفوذ از نور را می	که بی پرده ز غلبه او	پار کشتی هر بی که دو
گشته بود آن آینه صاف	بود و حق سوزن در عارف	گشته بود آن آینه سار	ز انکه بود از خرقه یا
<p>قول اول حاصل آن که لیس خویش پرده ساخت در موط است بقول او قدس سره توبه گفت از کلمات سازنده ماه و مراد از آن مسترمان نورانی بر صبر یا نور هم ظاهر شده بود و لیس یعنی لباس حاصل آنکه او را لباس خود پرده آن نور ساخت چنین پرده که نفوذ آن نور را مانع می آمد و میتواند که قمر بر معنی حقیقی خود باشد و صراع ثانی تحلیل پرده ساخت باشد و معنی آنکه از لباس خود پرده ساخت برای آنکه نفوذ آن نور مسترمان را بشنود می ساخت و اگر برده نبودی نظام دنیا باقی نماندی و تا مشر فل رسیدی پس پرده از خود ساخت تا نور از آن نماند و اگر</p>			
اهلا بیت یک چشم و دید	نور و ملی و چشم و دید	بعد از آن صبر شانه و آن	بر کشاد و خوش آن
خود صفو را پرده دیده	باز او صفو را نام	در جبال کجای	موسسه عم بود
گفت حرم خود که در	و دیده بودی که می	پس فی گفتن چشم	یعنی او را سوال کرد که این چشم تو مثل زکریا دست تو رفت این
تو دست می خوری صفو را	در جویافت از حق چشم	که چشمها کثیر چرا شد	از دیدن نور خستند
یکسایه چون بود در	کی گذار و کاین	یا در از و شاق خانه ام	حق شنیدین و چشم را
از خزینه خاموشی	بیک چون کج در	در ویرانه رقت	پس قافیه درست
در قادی و مشکوه	پس گفتندی در	نور که بر دیوار	نور که در پیش
دار و از سر و سفلی	این دیو سوزی	در شگفتی و غایت	پس میسوی مشوق
این دست مشکوه	نور از رخسار	در ویرانه	راه کن که در

قول اول

بسم الله

نور از رخسار

از اندکین کمال و بزرگواری

جناب دانش کمال پیشه	چون نهد اهرم از اول	کرشید آن بانی که هست آن	پیش نهادن کمال و بزرگواری	مان پیش و پام اندر کشید	کرشید آن ده ای با ناز و سزا
رازی نمی فهم آن دانش	او نیست نه سوالات می کند	هر آن که آمد که تا بر زبان زند	چون یک کلام بر وی	در همه کاشان آن محمود	در یک کلام علی لغوی
آن را نماند آن حوالی کبر	اولی و دومین چو بی شکر تو	احول صدیغی اندی و درویش	قول	چون شنید و هم مرا از اولی	کاشی فرو خندید آن گرفتار
احول بود در دو جناب	فرق می کرد یکی جناب مدعی	سویق بود و بعضی جناب دیگر	از این نان	ادرا اندا که این نان	انرا آن جناب علی است
جناب عمر در نعمتها و حال	نگاه کرد از آن کمال و قطب	لا قطب اندیچ نان که غذای	جهانی است	و غذای روحانی بدون	امداد باطن این بر دو جناب
امیر المومنین علی بود	اندان کاشان که اندک	چون می کرد چون نبوی	است	خول او در این اندک	گوید که نقل نو که خم خیسر
دوست ترین مصر بود	وار سیدی از حواله جابجا	از یک کاشان بر حرف جابجا	الذین جوفی دیدی ی	همچو سج تو خیاش سخن	کر تا از عین یک نفوذ
حق حقیقت گردویی	چشم ازین آینه زل می شود	عکس می بیند بسپید	قول	اندرین دکان	دنیا حوصله آه یعنی درین دار دنیا از اولی
در بر دو جناب	فرق می کرد و نیت	کمال باطن بر دو جناب	و احد است	که بر دو جناب خیدر رحمان	و قطب الاقطاب مان بود زهر
پس شوهران چو بقید	بارگونی گشت برشت	زین یک یک باین از اولی	بر یکی خیر باصل گوشت	بر یکی خیر باصل گوشت	بر یکی خیر باصل گوشت
اندرین همه بیکش	آب خفست این آب جام	هر آن که وی نماید حق	زین گله راه گویند	من نه حکم هم چه هم	اندرین چو هر چه بر آید
نخواه بالا خواه بر آید	از هر که بگوید ای جوی	ماه دان این بر تو مروی	اندرین همه خیر خواجه	اندرین همه خیر خواجه	اندرین چو هر چه داری تو
بازوین و شکر کن	هر که از خلق بر تو	گشت موجود اندر و بعد	این سخن بایان آورد	کر که از در و آن	قول

عریان چو عقیس از جناب چنانکه عقیس از رو به صحرای خود از تو بر برخواست که عریان در آید

توزیع کردن پای مرد در جمله شهر تبریز و جمع شدن اندک چیزی در فتن آن غریب بخت

مختص بزیارت و این قصه ابر سه گوار و بطریق نوحه گفتن

فراق و دلم و دلم و دلم	پای مرد از در و در و در	بازی تو بیک گوشه گشت	وز طبع می گفت هر کس	بهر نادر و از ره گریست	غیر صد و نهار که گریست
پای مرد از در و در و در	شد بگویند که بر شکر گشت	گفت چون توفیق یابد	کو کند صافی فرخنده	مال خود ایشا را راه او	جان خود ایشا را راه او
شکر او شکر خدا باشد	چون با حسن و خوش	قول	بهر نادر و از ره گریست	مال خود ایشا را راه او	جان خود ایشا را راه او
هر آدم و در دست آن	و ام و در گرفت	شکر شکرش ترک شکر حق بود	حق او لا شکر حق شکر	شکر می کرد خدا را در	نیز می کرد خدا را در
رحمت مادر را در	خداست و هم در	قول	شکر شکرش ترک شکر حق بود	حق او لا شکر حق شکر	شکر می کرد خدا را در
القاسم لی شکر الله	سبک در شکر کرد و ام و در	در قیامت نهد را در	بر کبری که حقیقت	نی ز دست اید و بید	چون بگویند و بی
چون تو بود و دل	گوشش حق می کرد و می	چون کردی که آن	ای غیر از آن که	ای چو زلف عالم	ای نقیض از عین
گشت بگویند که	گفت ای شکرش	داده و عطفه	پشت اگر که	رونی بر	ای نمیده کس
در خارج و در	ای چو بگویند که	ای تعاف	یا داور و	سقف قصه	ای می
مرزا چون	نقد او	نقد او	نقد او	نقد او	نقد او

تو کجائی نابری و کسب ندم	تا کنی از و ام و فانی منم	من می گویم بر تو مغفلم	گفته کلین هم گیر از بهر دم	قول غوا جادری المهرین چرا بنایت +
آه مقلد دام دارست خطاب مجتبی شایب	مبینه دشمن و بدخواه +	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بجز آسمانی زمین	عاشق شد تو بدو نی جهان
هم بوقت مذکی هم بری کانی	دو دوی غیبی غمی می پرد	سایه از زمین می گسترده	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
که بر تمام خلق موبت است و آنما دهن می شود	در کجائی منم	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
هر دو خفته روح او چون قلاب	در خاک تاب می در جادری	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
ای کجائی منم شکر تو	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
چند گوئی فاخته حسان ای غم	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
جسم یکسایه است سبزه لعل	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
و این از خاک صاف خالی نیست	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
کوهم آنجا که صفات	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
آنطور که بدو هر زشتی	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
لفظ کوسوال است درین ابیات	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
مستصفا بعضا کس که کجاست	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
رو چهارمین صد گویند برین	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
می گفتند باین لفظی که	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
حق شنیدت باز در کمال	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
چون آن چه نیست از کجاست	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
قول خزان شش پیچری در زبده	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
آه را چه حقیقت و زبده باینی	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
نقد ساز که خبر باین	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
که بر حد و حد و حد و حد	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
و بای علم که جمیع است	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
بج خالی نیست از کجاست	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
در آن خدو چون در دنیا	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
در کمال شام و قد و آه	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
مگر از چشم سبزه منم	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
تا شوی از کجاست منم	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
ولی محمد که چشم ندانم	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است
که رود که صانع از صانع	چون نمی نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	چون بین نهد جهانی زیر طین	آه یعنی این حادث شده است

ویدن خوارزم شاه در سیران در سوکب خود اسپ نادر و تعلق او بآن اسپ سرکردن
 عماد الملک آنرا از دل شاه وگزیدن شاه گفت اورا بر دیده خود چنانکه حکیم در آئینه نامه گوید بیت

چون زبان حسد شود نحاس + نشناسد یوسف از کر پاس
 از دلالی برادران یوسف در دل شتیران چندان حسن پوشیده شد که
 وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الشَّاهِدِينَ

بود اسپری ای یکی بگفت بر بران غصوبی افکنده بی نظر چشم من بپشت پرست و غش	در کلاه سلطان پوشش مخم بر یکی خوشتر نوی آن در از دود و غشید و غشید	اوساره گشت در دو کنگاه غیر حسی کنی در وحشت ای رخ شایان برین بید	ناگهان به اسپ آغاز شام صفت حق مراد داده به نادر نیم اسپم در بارینا حقه	چشمشم از درگاه برود بخت کس کرد عقلی پادشا جادوی کرده است آحاد و وزیر	تا بجیت چشمش بر سر پند کاین چه باشد کوز و عقاب جنید باشد آن خاصیا لکن
---	--	---	--	--	---

قوله غیر حسی کنی در وحشت + آه در فشار وحشت بجار مملعتی میل حاصل آنکه سواجی جستی و غشوی وسیل فشار که آن اسپ داشت الله تعالی
 در وصف قتی نادیده کرده بود جمله فاتحه خواند بی لایحول که فاتحه شمسینده می نغزود در زانکه او را فاتحه خود می کشید

میل لایحول خوانده آه الیتین یعنی بادشاه فاتحه و لایحول خواند و این خواندن فاتحه در دل در اشتیاق آن اسپ زیاده می فرود و این برای آنکه
 فاتحه که او میخواند اگر چه برای دفع میل بود لیکن خود آن فاتحه در دو میل زیاده می فرود زیرا که چون قضا آید اسباب دفع مقضی اسباب قوع آن میگردد و این قوه در جز
 دفع هر دو ضدست یعنی تاثیر او کاملست چنانکه در دفع بلا و اثار تاثیرست همچنین در جبر بلا تاثیرست و تفکیک قضا و آن باشد و این مبالغه است در وقوع مقضی
 و عدم اعتقاد بر سبب که از آن در قضا نمی گردد بلکه قضا بر سوی می شود و اعتراض ولی محمد بآنکه این خیال فاسدست که اعدا و عداوت فاتحه آن میل
 بکام قضا آئینه بآنکه شاه برای دفع آن میخواند یعنی نادر و خیال فاسدست و آنچه که خود تقدیر کرده که معنی افزودن در دزدان فاتحه آنکه دلش از نادران فاتحه نصرت نکند
 و این اشاره بود از حق که فاتحه انخوان این برای آنکه او را فاتحه یعنی حق سبحانه که فاتحه کلام اوست خود بکایب می کشد و اگر نه اینچنین بودی که دلش از فاتحه
 خواندن نصرت نمودی بلکه بی کراست و متوجه نام فاتحه خواندن الیت فاتحه اثر کردی که فاتحه در جز دفع مقیدست تحلیف صحتست که دلالت اندازان تا قاضیست

گر تا ندید هم تمویه است پیش کار غیبت بت را ناک چون که شاهنشده سیران باز جانش از در و حزن گریخته بی طبع بود و میل و پارسا در امیری غیبت و محبت باز بایش سببی که نرسد که حرم باهر چه دارم گویم چون خدا بچشمی ام داد است	در و در و غلظت خفیه است نیست مرتب افرون در و غلظت با خواص ملکت جبر گشت جز عدا و الملكت نساری رافض و شجیه و حاتم در و غلظت در صفات فقر و غلظت شاه با صلا و لایه و مانع تا نگردد حاصل من بخیسه بر سر مال می عاز و دود	پس بگفت تشک خدایان چیتان جاذبشان از غلظت پس سرنگان فقر و دزدان که عدا الملک بپای علم بسیایون اسبی با بید و دزد بود هر محتاج را بچون پدر هر دم از حد جرم بر شافع شد آن کی سببی علم بچون او ز در زنی عقا و محبت	کار حق هر کجاست نادر او نیست در جهان بنده از دگر جهان تا بیار اسپ از آن خاندان بهر مظلوم و به مقتول آز موده رای او دهر و دزد پیش سلطان شافع و دفع چشم سلطان از و شرم آمد گوید مردم اعیان بی نیست این تحلیف نیستی بی زور نیست	اسپ نگین و نگین است عقل محبت جان هرگز تا بیار اسپ از آن خاندان محم ترزد بند و دوسر هم بنده جان حق و پهل مردان راست چون علم خدا رفت او پیش نهاد الملک گر و دین اسپ از دست قوله اگر گریه غیر هم تمویه است و او نیست	میشود و عجز از کوشش من نمی توانم عیسی بن بچون بخت سیر و چو کوه پیش سلطان بود و بی غیر طایفه غنی و غلبه چون مال خلق او عکس خلفان جدا سر سینه که در و پایش نهاد من عین انغم غم بچون نیست
---	---	---	--	--	---

اگر غیر در دل نمود از شود و جای گیر از تو به دوست که بصورت نیک نمود کرده و اگر غیر در نظر او قبیح نظر آمد آن جنبه حق است که الله تعالی تندی ساخت بر قبیح آن			
امتحان کن امتحان تو فرم	آن عباد الملک بآن جسم	پیش سلطان دود آشفته	البته است پیش سلطان ستاره
و از آن اندیشه اش کن	کای خدا گران جان کن	کاش شاید ساختن جز تو نباشد	تو از آن خود کن بر روی گیر
اگر دانی که از سلطان به	با حضور آفتاب با کمال	زهنای جستن از شمع ذوال	در حضور آفتاب شمس مساع
اگر نعمت باشد بود هوا	یک غایت شداد افکار	همچو خفاش از غلظت شداد	در شب خفاش کنی مخور
گرم از خورشید جنبیده شده	آفتابی که ضیاء و میزور	در شب خورشید مالک دوش	گویی پیش گرم آن خفاش
چشم باز نشانی می بینی	کوشج به چو خفاش افرو	در ادب خورشید مالک دوش	گویی پیش گرم آن خفاش
تا شبی سر و گردن آفتاب	امتحان کن امتحان کن	گویی پیش گرم آن خفاش	علتی دار و سزاوارتی

برای است که بر بعضی شکوه است و شکوه از ملذومات راست بازی است پس از فکری به سوی است بازی واقع شود

مواعده یوسف صدیق بحسب مضمون بسیار خیمه ستن از غیر حق

و اذ کس فی عند سر

چون یوسف هم در جسد شد و زندانی خواب خود نبرد او هم گفتند و چون کی را دید که از زندان بیرون رود و تجلات یابد از او گفت چو کمال الله تعالی حکایت یاف			
آنچه که یوسف از زندانی	بانیان خانه به عیالی	خواست یار بی چون برادر	یوش شد و کار کنی استوار
کی به زندانی در اقصا	مرد زندانی دیگر اخلاص	با نیا جملگی زندان	از ظاهر و در خانای اند
پس نمی آید و او عین	ماند یوسف جسد به جسد	یاد یوسف یواز عقلمند	وز دفر و آن سخن یاد کرد
خاضع فروتنی کنده سعدانی	مسعود سستی برابر و موافق	اختصاص بر اندین از زندان	گواهی منسوب کیوان نام ستاره

اللغات خاضع فروتنی کنده سعدانی مسعود سستی برابر و موافق اختصاص بر اندین از زندان گواهی منسوب کیوان نام ستاره عمل است			
قولی ترین گند آمد بر آن نیکو خصال آه این گناه نبود اصلا بایان منی عهد و تبرک مامور به تسمیه آن گناه بهجت آنکه صبر مندوب و انتظار می			
در خصوص این حادثه کار الکلام مقرب است و این طلب که مرا یاد کند پیش شاه این منافی صبر نیست بلکه ادوسی اقامت حساب متوجه شد با تو کل			
علی الله لیکن چون جنات الارباب رسد المومنین مستقیم آن گناه کرده و در گناه نبود و واقع پس این محل خصمت او علیه السلام نیست			

کعبه تقصیر آمد از حور شیلا	تا تو چون خفاش نمی شود	مین چه تقصیر از حور شیلا	تا تو یاری جوی از یک سر
گرفاشی خفت و در کور بود	باز سلطان به ربابی بود	پایل یک کوشش به سواد	کس از از چو شیده عباد
خفاش از نس سخی اوج	که زندان از آن غلظت	نیست ندانی از حور شیلا	ناخوش فریاد پر خون دهم
اندر آن دوزخ و قیام	بگشاده چون کف غرس حور	زان هم به روشن کنی درشت	می گریز از زار و آتش
آن یکی در کعبه سجده و شاد	وان کرد باغ ترش و مراد	قصه چندی نیست زان کن	گنج در ویرانه استای من
گرم به خورشید خانی	گنج خود گنج آباد کنش	خدا نقش و تصویر و خیال	درین صحنه پرده به گنج و خیال
یوسف آخر تو در حور شیلا	تا یوسف آخر تو در حور شیلا	تا یوسف آخر تو در حور شیلا	تا یوسف آخر تو در حور شیلا

دری که این صور بالغ اند از حق و امام بحق ناطق بمفرصادق فرمود ابا نه الکرام ما شغلنا عن الحق فهو طاعو ملک هر چه باز دارد و ترا از حق آن نیست
و معاش صوت مندرال شین صورت است از حق الاله است **قول** آخرین مجرای صورت در خیال چون پایی پیشین آرد مال

چیز غایب که در خیال صید می شود چون پایی در خیال آرد مال نمی رسد به حصول آن تر جوس که مندرال است تر خیال نیز در مال می آید و بدین ترتیب مجرای خیال برین خواهد افتاد اگر چه
حقیقت بدین صفت است که در خیال صورت خیال است که چون پایی در مال می آید و به تقدیر تصفیه صورت خیال که چنانکه سابق ذم صورت حسن بود **+**

حیرتی محض اروت بتی صورت	زاده صد که در الی استانی آید	نی که در حسی دستها با نه می	جان جان از دستهای آید	انچنان که در دل از بر جود	میشود با فیده که در کون خیال
میچمان از این موثر اثر	تبع اند با گشت همه با فخر	نوعه با صوت خضر و شجاعت	دست خاندان زلف و شجاعت	این شال را از گشت است	حیلت تغییریم با جد لقتل
صنعتی در صورت نمایه صورت	تن نگار و با حسن است	تا به صورت باشد آن و فنی	انداز جسم را در نیک بد	صورت نعمت بود در کای بود	صورت مصلحت بود در صابر بود
صورت زخمی بود مالان	صورت رحیمی بود با لاش	صورت شهری بود گریه و غم	صورت تیری بود گریه و غم	صورت خوابان بود در کشت	صورت غمی بود در خلوت کند
صورت غمی بود از آواز	صورت شکی بود از آواز	صورت محتاجی بود در کوی	صورت بازوری بود در کوی	این حد و انداز باشد در کوی	و ای فعل از خیال که در کوی
بی نهایت کشید و پیشما	بهمان شکل صورت اندیشه ما	رسمیایم پستاده قوم خوش	هر یک از زمین بدین است	صورت فکرت بر پاشید	و آن عمل چون سیاه بر کاف

قول حیرت محض اروت بتی صورت است از توالی تعلیلات در صورت مشاهده میصورت درین صورت و ظهور بی صورت درین صورت

آن صورت در بزم که نمایه صورت	فاده آن خودی بی شکست	صورت مرد در آن بود بی شکست	فاده آن خودی بی شکست	صورت آن بی شکست	فاده آن صورت بی شکست
در صحن آن صورت بی شکست	فاده آن بی شکست	در نعل و در صورت های شکست	در نعل و در صورت های شکست	در نعل و در صورت های شکست	در نعل و در صورت های شکست
پیش او درین صورت بی شکست	پیش او درین صورت بی شکست	پیش او درین صورت بی شکست	پیش او درین صورت بی شکست	پیش او درین صورت بی شکست	پیش او درین صورت بی شکست
ابیات بیان آن صورت که بی شکست	بی شکست غایب این صورت بی شکست	بی شکست غایب این صورت بی شکست	بی شکست غایب این صورت بی شکست	بی شکست غایب این صورت بی شکست	بی شکست غایب این صورت بی شکست
سایه اندیشه معمار دان	گرچه خود اندیشه معمار دان	بی شکست غایب این صورت بی شکست	بی شکست غایب این صورت بی شکست	بی شکست غایب این صورت بی شکست	بی شکست غایب این صورت بی شکست
مرد صورت در انداز کرم	تا در دیگر انداز صورت کرم	تا در دیگر انداز صورت کرم	تا در دیگر انداز صورت کرم	تا در دیگر انداز صورت کرم	تا در دیگر انداز صورت کرم
گرچه خود باشد از معجزات	جز که از معجزات کرم می آید	جز که از معجزات کرم می آید	جز که از معجزات کرم می آید	جز که از معجزات کرم می آید	جز که از معجزات کرم می آید
نظم بصورت تشبیهش میجو	و تشبیه بود در افشای اثر	و تشبیه بود در افشای اثر	و تشبیه بود در افشای اثر	و تشبیه بود در افشای اثر	و تشبیه بود در افشای اثر

قول آه یعنی انکار سبب صورت هم از سبب صورت هم آید و ممکن بصورت هم

در زغیر صورت نبود و آه یعنی اگر از غیر صورت چاره نیست پس باید که در آن صورت مشاهده کن که از اجل و معلول تو نباشد بلکه در هر

سور سببیک در خیال بدو فصل تو اند در آن بی صورت را مشاهده کن تا سببیک بصورت اقربش می	سور سببیک در خیال بدو فصل تو اند در آن بی صورت را مشاهده کن تا سببیک بصورت اقربش می	سور سببیک در خیال بدو فصل تو اند در آن بی صورت را مشاهده کن تا سببیک بصورت اقربش می	سور سببیک در خیال بدو فصل تو اند در آن بی صورت را مشاهده کن تا سببیک بصورت اقربش می	سور سببیک در خیال بدو فصل تو اند در آن بی صورت را مشاهده کن تا سببیک بصورت اقربش می	سور سببیک در خیال بدو فصل تو اند در آن بی صورت را مشاهده کن تا سببیک بصورت اقربش می
پس منی بری تا لا کان	که در شش بر کانی است	صورت که در شش بر کانی است	صورت که در شش بر کانی است	صورت که در شش بر کانی است	صورت که در شش بر کانی است
پس منی بری تا لا کان	که در شش بر کانی است	صورت که در شش بر کانی است	صورت که در شش بر کانی است	صورت که در شش بر کانی است	صورت که در شش بر کانی است

قول صورتی شهری که انجام می آید و آه ظاهر آنست که مراد از شهر عالم آخرت است و این عالم آخرت نیز صورت دارد و لیکن در حق آن عالم نیز

بصورت اگر چه ظاهر آنست که در حق آنست که مراد از شهر عالم آخرت است و این عالم آخرت نیز صورت دارد و لیکن در حق آن عالم نیز

در واقع موجود حق نیست اگر چه ظاهر عبادات صورت می نماید که حق را ظهور در همه صورت هر

لیکن آن پیر و پیشانی که در حق آنست که مراد از شهر عالم آخرت است و این عالم آخرت نیز صورت دارد و لیکن در حق آن عالم نیز

لیکن بعضی صورت را میجو و آه یعنی اصل آنست که در حق آنست که مراد از شهر عالم آخرت است و این عالم آخرت نیز صورت دارد و لیکن در حق آن عالم نیز

در حق آنست که مراد از شهر عالم آخرت است و این عالم آخرت نیز صورت دارد و لیکن در حق آن عالم نیز

منه و ما ان لا شبعان طالبا للدين و طالبا للعلم

در قاموس مذکور است التسم افراط شهوت طعام و سير شهوت چشم و زنده و زنده شود شکم او و فعل آن نهم مثل فرج و بضم نون بر صیغه مجهول و صفت اراول
 نهیم و منهوم و درین حدیث مراد از منهوم جریب است و ترجمه حدیث و در بعض اندک سیر می شود یعنی طالب دنیا و طالب علم هر گاه آن سیر که جفت اند
 این که منورانی باشد **قوله** طالبا للدين و طالبا للعلم و تدبر انسا طالبا للعلم و تدبر انسا
 تدبر انسا است راجع سوی معلومات است و یا انجا اراول علم است و لام در علم برای استعراق است و اول علم که تدبر پس خبری سوی انواع علم است
 پس درین شمس چون کمال **قوله** غیر این نباید و علم می **قوله** غیر دنیا چنانچه باشد آخرت **قوله** کت کنز عجا که در دهر است **قوله** غیر دنیا آخرت باشد یعنی **قوله** کان برزخات انعمه الله

قوله غیر دنیا باشد این علم برای چه است آن که علم که برای منافع دنیا است و فعل دنیا است چون علم هندسه و هیئت و طب و امثال آن و نیست
 از علم در حدیث که علم نافع و حیات اخروی و باقی ماند همراه و نافع آید در آخرت و آن علم باشد و بصفت و اساسا و علم حقائق اسرار الهیه **قوله** علم
 شود و باشد که از مشاهده حاصل شده باشد خواه علم ایانی که بقدر رسول صلی الله علیه و آله وسلم و تقلید وی حاصل شده که این علم نیز باقی ماند و حیات
 اخروی نافع آید و این علم را سلفی شده و گفته اند

بحث شایر اگان با هم دیگر در ان قضیه مقاله برادر بزرگتر

و بهر که در دهر معتقد است	هر سه یکدیگر پنج و یک درون	هر سه از یک پنج و یک است تقسیم	در خوشی هر سه از خط است	در سخن هر سه را محبت است
یکسانی از شک زبان بر زبان	بر سر خوان صیبت خویش	یکو آن از آتش بی برکت	آن بزرگین گنج گنجای خوان	بانه زیاده اند وضع غیر
از شمشیر که ماکدی گنگ	از بلا و خوف فقر و زلزله	راقی غنیمت کمال از حرج	آن که صبر با کنون چند	ای عجب شوق شادان
مانی غنیمت که از شکمش	آتش اندر چو در خندیم خوش	هر سه وقت گنگانک جنگ	آن زمان که بود اسپانرا دلا	جمله سرباز و نه سرباز
با سپاه خویش باجی بکنان	که پیش از میدان قاهر چونان	جمله عالم را نشان ادهم	نوبت باشد چو خیز شدیم	چون نمانست در چادر شوم
ای کی که جبار اگر نمی گم	که هر کس که در او از خود و اثر	ای زبان که بجز از انصاف	ای خرد گویند شکر خای تو	و درست ایتم و نه بدست
ای و ما برده شد شوهر	نوبت نوش چنبان پیش را	از غیبت پیش کنون در دیده	چون بدرد یگان در میان	در دهمان نشد چون تریخ
وقت بند و گرانای با سزا	وز غم خود چون تانی در ای	با گنج لشکر زدن بدساتو	انچه خوب سال با فیدی بی	از آن هیچ خود بملطاف
از لغایت با گیلان چون	دست پروان که گوشت و کبوتر	سرمه بیست خود را به کهن	بازی آنست بر روی پای	خویش را در طبع آرد و در شط
		این حکایت گوش کن ای خد	ساده ای اندرین معنی سده	

ذکر آن بادشاه که دانشمندی را با کراه در مجلس و را به نشان

بادشاهی است اندرین شهر	می گذشت آن یک قتی که	کرد اشک در چهره می	وز شراب لعل در خورشید	چون نماند شمشیر بنی	نشین مجلس شمشیر بنی
عرضه کرد و نشاند	از دست و سانی گردانید	که بخورد و خورد و شرب	خوشترا آید زین شراب	بین بجای می مار زهری	تا سانی خویش طایر بنی
قوله خوشتر آید از شراب	از شراب زهر بنی	می خورد و عده نماز	گشت در مجلس آن	همچو نفس آب گل	در جماعت شبت با محافل
قوله می خورد و عده نماز	رسم بنی	حق ندارد و عده نماز	از می ابرار جزو بنی		قوله حق ندارد

با کل و لیلیسه معا یلیسه لا یکلفه من العل ما یغلبه فان کلفه ما یغلبه فلیعنه علیه خادمان و غلامان شمار دران شمار دران شمار دران
 الله تعالی انما بهر شما که شما هستم بستم خدام می کنید پس یکدیگر داند برادر مسلم تحت ید او پس طعام دهد و از آن که خود بخورد و با سبب همدار آنرا بخورد
 نمود و یکتلف همدار از عمل آنچه که غلبه کند از این شاق باشد پس اگر تکلیف دهد و از آنکه غالب آید بر پس باید که در کند و از این معنی در آن عمل و از او زشتی
 معنی چون این شنید از زبان مبارک و محاسب آن مرد بران عمل کامل کرد و جمله غلام خود را می پوشانید مثل حله خود و تقاضا گوید که این امر برای اسباب است و در سبب

نیت در خور این طعام بودی که کافی جوع او باشد و با سبب چنین و بداند از غم و بر دین صحت باشد هر	مصلحت کرد این نیت باین	اطعموا الاذناب ما کانوا
شعریه بر ما خود گفت	از عطا نیکویش فلان کرب	جان با وجع شرک و کبر
چون قلا در صفت بر شود	مصلحت من چون یکدیگر شمر	بر کشادش بیایای طایق
نکر کرده شده	صبر و گذار تا توان زد	صبر و گذار عاشقان کز شوق
قول	مصلحت من چون یکدیگر شمر	صبر و گذار عاشقان کز شوق

رفتن شهنزادگان بعد از اتمام با جراجان و ولایت چین تا بهت در امکان به مقصود
 نزدیک تر باشند اگر راه بوصل مسدود است بهت در امکان نزدیک شدن محمود

بارک و امی عاشق و زور و بر	کاشف از نیت آن شهنزادگان	هر سه نژاده چون کاشف از نیت	عشق و غم و کاشف از نیت	این گفتند و روان شدند	هر چه بود و امی با سبب
صبر و گذار و صبر و گذار	بعد از آن که بیاید و بچین	وال این ناکه آنگاه شدند	راه معشوق نهان برداشتند	بچین و بر اینهم او بهر سبب	عشق نشان بی با و کز زور
	یا و بر اینهم مرسل کنش	خویش را گفتند اندر آتش	یا و بر اینهم صبر و گذار	پیش عشق و غم و کاشف از نیت	

حکایت امر و القیس که پادشاه عرب بود و با جمال و کمال او زنان عرب چون لیخا
 شیفته او بودند مگر دانست اینها همه متشال صورته اند باید طالب معنی شد

و شعر خود خطاب می کند و اوقت شود ای دو چشم من تا که گریه کنی و با و شمع از یاد عیبت مندل

وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

الله تعالی خاص می گوید کسی را که خواهد الله صاحب فضل عظیم است در بعضی آنفایه واقع است که مراد از رحمت نبوت است و این بر و است بر و در یک گفتند
 که نبوت در بنی اسرائیل است و عرب را حظ از نبوت نیست و حق آنست که رحمت علم است و نبوت نیز فرا دست و بودن این آیت رد قول یهود است
 منافق آن نیست که مراد از رحمت عام باشد که اعتبار عموم لفظ است نه خصوص سبب را ظاهر کلام مولوی قدس سره نمیزد عموم است هر
 امر و القیس از کمال و کمال بود تا که طبع و هم محال شاعر و صاحب کمال و کمال چون که و عشق حقیقی و عشق

دین مقام بعد نمیداند زیرا که آنکه عشق را عزت و شاعران کفار عرب بود و شیخ عبدالحق دهلوی قدس سره گفته که در حدیث مذمت امر و القیس واقع شده
 یعنی در حالت علم الی انکار پیشوا شود شاعران را سوسی نادر و چون حال امر و القیس نیست پس او را از عشق الله تعالی چه نسبت پس می شاید مراد

از عشق حقیقی عشقی باشد که دل اشکن اگر عشق مخلوق بصادق بر او نفس باشد چنانکه فراد و خسرو و غیره را بطالین عارض شده بود لیکن از شوق کلام			
این سخن گرفتن بهیچانید	تا میاید بشت نیز در بیک	با ملک گفتند شاید ز ملک	امرو القیاس است اینجا بیک
گفت با او ای ملک بگو	بوسف قتی در ملک کمال	هر از رام زباد و از جمال	کشته مردان جنگا را تیغ تو
جان از وصل تمهید جان	هم سق هم یک من لکون	ای صفت ملک است و کون	قوله تا میاید بشت نیز در بیک آه بنوک بقدیم تار مفتوح است نام هر
سوی شام و او هر صلی	اشهر علیه که و سلم	قد بود برای فرا	ایل ان موضع قتال
فکشت سبی او دشمنش	تا گمان او از سر دی	تا که نقش او گوی عشق تو	هر خود و حال گر نفس کرد
تا بدود فشت آن دوش	عشق یک کشته است ازین	قوله فکشت سبی او دشمنش	
یعنی حکمت عقل است	و بر سخا عقل قبول	نفید تواند و نبیره	را نیز اطلاق میکند
تا بقدر پای او فکشت کند	قوله بریز رگانش شمد و بطلان		
طلان عاشقان صورت مراد باشد	و حاصل آنکه عشق عاشق را جلوه	و حرب میباشد او را غرق می سازد	و در دریای ذلت و خواری چنانکه من اینکشتی را
عشق میسازد	قصه کج و آه زان	هست شهر و سیاهان	غیر از بس ملک بیشتر
همچو غلته بر سر او چمن	ز بهر فی کاشاید ز بهر	زاکر تازی با خط بود و غیر	صد هزاران بر یکجای ازمان
خوی دارد و بدیدم بیکجای	این دو آن ملک کون شود	من گویم بیک خشم بود	لیک ج جان آشی شیر او
سلطنت مرده آن بندگی	با کسایت از یک یک و گر	پست گفتندی بعد فتن	را ز را خیر خدا محرم نبود
و اشندانه بر مراد	قوله قصه کج و آه زان ۱۰۰ شیخ افضل گفته اشارت است بقصه ترک کردن کج و آه و بادشاهی		
مکرر است	نیز اسرار الطیر عام	فقط اسرار سرور می تواند	صورت او از غریب اینکلام
دیو اگر چه ملک گیر نیست	قوله این اسرار الطیر عام آنوقتند آه انتقال است از اصطلاحات شاه		
دیو بر شب سلیمان کرده است	علم کردن است علمناش	چون سلیمان خدا بشناسد	منطق الطیر بر علمناش بود
یعنی دیو شب سلیمان	غم گرفته بر تخت نشسته بود	علم کرد او را بود و آن	علم کرد به تعلیم حق پس نه سلیمان
و علمناش منطوق الطیر	تعلیم کردیم با آن سلیمان	را نطق طایرون و این	استعاره یعنی اند بران قصه که اهل تاریخ می آید که دیو ملک سلیمان گرفته بود
به سبب گرفتن آتش	دیو به دست سلیمان شده بر تخت نشست	و این همه باطل و مغفرتی است	چنانکه سابق بیان آن کرده شد
تو از مرغی جوانی که	که بهیچستی طوطی ملین	جای بهیچان بود و طوطی	هر خیالی آید باشد
جوانی که مرغان معروف اند	و بران در هوا اند	فهم کن که از امور انسان	فهم می توانی کرد و بهر صورت
دارد که از نا زنده	چو دیو بر سر اصوات	واقعه نوی دین نمی تواند شد	هر خیالی را که در آن افتاد
کای نیست در فراق عشق	بهر بقایای جرم چو	نقطه در بر غور گردنمان	بهر استقامت روحی جسد
که بیان اتفاق آه	یعنی هر خیالی را که در آن	سیمرغ اتفاق افتاد	و نگاه بعد این دید فراق افتاد و یا که هر خیالی را که دید سرع را اتفاق افتاد
شود بعد عیان	و در بیت مای می فرایند که این	فراق نیست فراق قطع	و چنان زیرا که آن منصب این است از فراق قطع میکان فراق برای مصلحت است
لایح مصلحت	در بیت مای می فرایند که این	فراق نیست فراق قطع	و چنان زیرا که آن منصب این است از فراق قطع میکان فراق برای مصلحت است
نام جلیله بنیوسف که بود	این لایح از زندان تابو	این لایح از زندان تابو	این لایح از زندان تابو
در کفیتی صبر آمد بنگر	در کفیتی صبر آمد بنگر	در کفیتی صبر آمد بنگر	در کفیتی صبر آمد بنگر

در گنجی تبا خوش بی طبعی	در گنجی خوش بی زور و پند	در گنجی گنگا خوش بی تنید	دست بر چرخ قوس تنی کشند	در گنجی کل بر بیل بازگشت	در گنجی سر شمشیر گفت
در گنجی چه جامه است	در گنجی که زنا نیست	در گنجی که سقا آورد آب	در گنجی بین بر آه آفتاب	در گنجی دوش بی غنایند	یا حواج از دوش بی غنایند
در گنجی هست نمانش فکر	در گنجی کس بگرد فک	در گنجی که بد و آه سرم	در گنجی در دشت خوشم	محرمان زان غیره نکست	که مخالف با موافق گفت
که نمود بی عشاق اودی	در کوه سیدی فراق او	صد هزاران نام اگر بر سر زد	قصه او و خواه او پوشید	مکر سیدی چو گنجی مسلم او	یشی سرست بر زجام او
نفسکش از نام و سکن شست	نام یوسف برین بلیش	در بدی روشنی نام بند	در زور حال گشتی بود	در شمس با بودی از چوین	این کند عشق نام و دین

قوله

این سخن بجز بجزویش پاک

عالم آموخته و حاصل آنکه بای صلاح جان خوش از ایشان صلاح بود که عالم اسرار الهیه بشی و از اصطلاح ایشان خبر داشتی که هر کس اسمی است از اسماء الهیه که بان تعبیر از ذات حق می تواند چنانکه از بیخ نام هر چیز نام یوسف نهاده بود و از آن پی سوی یوسف میرود فقط اصطلاحات ایشان در وی ممکن که این در وی بدون صلاح جان بکار نیاید و در قول می قدس سه نام جمله چیز یوسف کرده بود و آهت بر و سه نام یوسف است

قوله

ایچندی سپید از نام او

فرمان از امیرارامیه بود که از نام خود می تواند که در نام وی همان کاری کرد اگر چه بانی می گفت نیز اسماء حاصل شد و این از هر آنکه عیسی عمر از اسماء

قوله

این باشد در عشق و وفا

اول واقع است و مثل این شیخ ابن عباس قدس سره می فرماید فان عدلت کنت المجتنب ان اکن عنادی اجابک من دعا اولیته پس اگر نداده شود آن ذات مجبور شوم من مجیب نماند و را اگر شوم من نداده شده جواب ده آن ذات مجبور کسی که نداده کرده است مارا و بلبیک گوید فقد رفعت ناء المخاطب ندیک و فی دفعها عن فوکه الفرقی دفعتی پس به تحقیق مرفیع شد و از میان رفت تا رخصت میان من ذات مجبور یکدیگر شد و در فروغ شدن این تا مخاطب حاصل شدن اتحاد رفعت من است از گزیده فرقی که افتاده اند در قسرت مرموم

قوله

باز آید عشق را در آفتاب

عاشق را و دید در آفتاب آنکه از نور باز داشت روز روشن می بیند اگر چه شب معروف است و این آفتاب فک او و آفتاب است که یون یار و در آریک مثل شب و یا معنی آنکه باز عشق را آفتاب آنکه در آفتاب است یعنی چنانکه از آفتاب روز درخشان است از آفتاب است و این آفتاب

قوله

فک در سق و مثل آفتاب است که از نو بی تاریک شدن عالم تاریک است نزد عشق

نمود او در روزی عاشق بود و این هم او و سوزی عاشق بود و اینها از نقد شده اند و اینها از آفتاب باری و در خواست

قوله

بسی نه بود و موجود بلکه نور وجود بان تعیین نسبت کند

راه نبود از طریق تدبیر را و طفل از دینم چنانچه شیر را یعنی طفل شیر را با جمال می دانند که این واقع گسست و فی واقع حقیقت شیر همچنین عاشق مرتقی با جمال است نه بلکه لذت چون او در یک تجلی مشاهده می کند مشاهده و تجلی می بخشد او را و سببی حاصل نیست که بگوید این کجای تو

قوله

تا بیاید قانع و مفتوح را

تا بیاید قانع و مفتوح را و این که در نامه روح ماد آیهات گردانده تعویذی را گردانید که باز خوانده نوشته مدون سازند و با بر دست مبدور و غیر آن عمل کنند تا شخصی که بخواهد جدا شده از آید و حاصل آنکه روح این گردانید بقید و بر شربت حیران و بر ایشان گردانید تا بیک و ناخ

الکلیه

صورت و فتوح که صورت اند اندو گنج نیست در روشن بکده و حاصل او در یاست به و ن سیل چه چون بیاید و حق سبحانه را که سیکه بیاید و سیمادر که گفتا
 گرد و چنانکه سیل در دریا می کشود و خامه آفت که در این تالاب در دست که نشاند و چون فشانند و چون سید نیست کج که بطواب سید و فاع و مفتوح و دانست

بی طاق شدن برادر بزرگتر بعد از مدتی و متواتر شدن در بلاد چین در شهر
 تنگگاه و گفت که من قسم الوداع تا خود را بر شاه چین عرضه کنم

یا پایی رساندم بمقصود و لایا سربنم همچو دل از دست اینجا

یا قدم قدم برساندم بمرا بمقصد و یا اندامم سر خود را جای که دل ست یعنی سر را باز مودفاسا از منم بجز بیا

بیاعاذل العاشقین ع فیه اصلاها الله کیف ترشدها

ای نصیحت کننده عاشقان را بگذران کرده را که گسراه کرد آنرا الله چگونه راه نمایی خواهی کرد آن گره را

آن بزرگترین کاشی جوهر من	از انتظار آمدن بلی جان من	لا اله الا الله که منم	مردا این میرزا عشق شام	علاق من برین سربو می باشد	واقع من غیر عشق شام
من جان سیر آدم اندر رفت	زنده بودن و خوار آمدن	چند روز قدش کشیدم	سرب بر عشق بخشیدم	دین من از عشق زنده بود	زندگی من جل عشق
تقی هست از جان عاشق که	را که بکشد تا دماغ از نوب	چون غبار نشین با هم نیافت	ماه جان من در عاشق نیست	عمر و چنگ عشق نامی منم	ان فی موتی حیاتی از نهم
جو می غایب و دست جان	کی ز طوفانی بیا آورد امان	بطور از شکستن کشتی چه غم	کشتیش بر آب شد قدم	زنده زین محبت و جان منم	من ازین محبت و جان منم
خواب می آید و لیکن غمناک	مدتی بر سر وی کتاب نه	اگر آمد با تو گردن زنی	به شو شمع بریزم روشنی	آتش از خرمم بریزم روشنی	شیر و ان از خرمم و ان

اللعات لا اله الا الله در اصل جمله است یعنی باک ندارم و در عین تمام شخصی گشته که بی باک باشد طاق شد مراد از طاق شدن
 جدا شد است اگر چه در اصل عدو در گزند لیکن معنی جدا شدن است عمل است با استعمال کثیر و اشد و شوق زدن کثرت از عاشق بود دست +
قوله زانکه سیف قتاد محار الذنوب اشارت است باین حدیث السیف حواء الذنوب سیف محو کننده و ذنوب است یعنی اگر از سیف در راه عدو شد

ذنوب او محو گردد **قوله** کرده یوسف نهان محبتی حبیب خوانی یعقوب نمی خفید که در شرف حبیب است از آن کرد آخر برین غازی آن دو گفتند شرف نصرت
 که کن خطر خود را بپذیر **قوله** کرده یوسف را نهان محبتی الیتیم اختیار پنهان کردن محبتی نهان کرده شده حاصل آنکه چنانکه مکر خوان یوسف عمر را
 پنهان کرده بود لیکن سبب محبتی یعقوب هم یوسف را پنهان می غماز شده بر یعقوب خبر یوسف عمر را سید و یوسف عمر را طاهر ساخت بر یعقوب هم همچنین که
 شاه اگر چه محبوبه را پنهان کرد لیکن عشق با او را طاهر خوا به ساخت و پنهان نخواهد ماند پس از طلب نباید است از عشق غمازی خواهد کرد و بعد طلب

بمن مندر بر شمایانک	بمن مخور این بر از این جوی	جز تندی که نیست خیر	چون وی چون و تعلقه	وای آن نیکو کار و توده پا	بر بر در بار حق اقد و خطر
عقل باشد و را بال پر	چون ندارد عقل باشد بیک	یا مظهر یا مظهر جوی باشد	یا غلظ دریا نظر در جوی باشد	فی ز منقار خرد و تیغ است	از هوا باشد نه از روح و آب
عالی در دامن می نه بود	در جزا حتما هر گاه بود	استاده و از برین چه مرگ	در دامنش چه صبر و کرم	در خفاش چه شمشیر و کرم	مرغ پندار که از شمشیر گشت
چون نشیند میز و در بر کرم	پسند اندر دامن با بر کرم	کرد تسمی این خوش باز	کرد دندانش کرم این	از بقیه عزم کرد در دندانش	کرم را و تندی و در دندانش
مزعجان بیند که در قوت	مرغ پندار از دامن نابود	چون آن شمشیر خوار گشت	در کشاندن فرو بندد دهان	اینجهان بر نخل مهر زمان	چون مان با آن نخل مساح
بهر کرم طعمی و دمی ترش	از فن قتل و دامن مباح	رو به افند چون اندر زیر خاک	بر سر خاکش حبیب گردناک	تا بیا بدناغ فاعل سر آن	پای او گرد و کرم آن

صاحبزادان که در جوار است از هر قاعده و فتنه که در پیش نی بخورن ستانی می خوانند می کشند و کربتی بی دلیل من سرگردم در پیش سبیل راه که می یکد زلفی چوین	چون بود که شرف چون دست ازین موی صحت چرخ سیر نی بمنزل استانی نماند در سفاده غلظت شبیل مهر که راه گوید آن دلیل عزیز آن که کنای می چوین	صحنه کشف چوین لایعین مولد است هوا کوست و زرق یکه نیم آنکه باشی چوین هر که فتنه که بهرجو افتنه گر نه سرگشائی شگفت	خبر چرخ نه هر اندر است سوز و تار یکست گردن ورق از تودی اندر کشد ازین که با نسو که بین سوا افتنه نه مدور را هم صرا می گرفت	گویدت خندان که ای می برق نور کوته و کزین مجاز خشم که در دولت آفتاب خود بهی تو دلیل ای چو من بین عمر خود که دم گو	در دل ایامی پر سرور کرد و علمیات و راه دور که جوئی خطار دور و دور هر بهی در گردانی که کو هر چه بادا بادای خواهر و
شاکست پس ازین شکست این شهر را محو گود او چون ترک گیرم گود می گزینی از جفا های پدر گزینوی آن سبزه ی پدر قابل قبول بود که بود کار و باگست رسد بکست خبر که در دهر شکست من جویم به پیش راه از هوا شدی به آلاست	چون دم و من طیف طیف در میان لوطیان شور و بر نیار و دنی چنان سر شد ازین اعراض که کور اندر آن اقبال و مناجات پیر که درون بی ولی پیر پیر جویم به پیش راه لیک به کور و نیکو گسی	طریق یعنی مرا می خوانده گود را بهر از تنه اعیان می گزینی به جویم و سست آن پدر بول و اذان او گود شرف می بزن تو بزن کار و رکی ندارد پا و در زمان که شد زین سست پیر باشد در دین آسمان	در میان برق زرقی مانده زان یک کست و شکست سازن ترغیب و تعصباتی گفت چون از دست می کشد ای نمی کلن صریح است کار و رکی بیانی را و شرف شای و دید از غلظت تیر بزن آنکه داند لنگ	بهرین در و کشتی می کشند می گزینی از پیشه و گزینی زین ترغیب و تعصباتی بهر ضرری که سبزه کشد ازین لکوری میانی را و شرف شای و دید از غلظت تیر بزن آنکه داند لنگ	یا که کشتی بان کشی به بند ازین توی گزینی و پی مهر لیکست غایت یاد او جوید از بهر انداز شد بر فیض صفت آن سبزه ترک گیر ای بوالفضل که سودمند و ضلالت کشد کرد با گرسه بر آسمان
در سبزه طین فغانی خندان که خدای می آنچه اندر می رود تا غیبت گر نه دست خدای خدایت آن تخری آمد اندر لای مصلح بهر حالان چو بر چرخ چند بهر حال و دانی بهر جمله می گویند اندر چرخ شاه که می گوید که گفتی سر خاکی بر هیچ ارتفع جمله اندر کار این نویسه گر در و خندان که گاه سینه پر از کشتن را چو ای نه دشت ازین دانی به هر طبع اگر صد خندان	لی زرد و راه ابله و چوین این خدای است که دست وزن حضور که در وسط چهار می به تا بن بر میل سل بایست که در او کسب به شاه خویش که می یابد زود ما به کن که در هم ای گفته اند که گفتی تو گود زرد و در این خونی بر می آن انصاف است کامل که گفت و رفتی در گذشت آن سدی که پیش در دین را چوین	گفتش این که می گوی آنچه اندر می رود تا غیبت این خبر و امانت حق خبر ازین و در چوین باز سلف که شمشیر خویش را که در چوین شاه با تو چه فرمودی مراد از خبر که گاه نگاری ازین گفته است چون بین آنچه چوین بی سلامی در و در هر سدر صیدی که گاه سرگرمی که در این من خواهم که از غیبت	گر گشت به شام این که حسن چشم شهر را و در صعد از آن چوین نمود بانی نایدت زین خارج از و در و گرسه عاقی چوین را و در یکه سوزی خوشی را و در یافتی از تیغ تیرم پرز سوزی بریده خند اینچنین چوین بهی می که آن چوین بر مقام به خوشی نمکن در جبهه اجزا اینچنین چوین	چون سبزه ای بیال و در آنچه اندر می رود تا غیبت بک خدای و در چوین مصلح چوین که گرسه ترک که گرسه که گرسه آنچه گویای غلظت هر که از شام بهی چوین در سبزه که بر چوین خندنی از تو خندنی تیغ خدای که بر چوین اینکه گفتند که گاه سبزه که گاه اشراف می گاه من علم کون چوین	لی پریدن چوین بر آسمان خوش نشسته می رود و در آنچه اندر می رود تا غیبت پروا و جبهه خوار می یک بهرین تیر که گرسه چون هوا گذار و در گود از تیغ بران پر سوزی بریده که برین می دار و در که ازین گفتند که در گذشت و در چون قائم که گاه باز سوزی بریده

چ

خلق کان نبود سزای شریک	آن بریده بر شمشیر فلک	دیده گمان نبود در حلقه دروغ	انجمنان دیده سفید و کور	گوش کان نبود و خراش انداز	بزنش که نبود آن بر سر گاو
افرادن و بی نبود آن نصیب	آن شکست به سباط حساب	انجمنان پانی را در زغال	چاش پونه در بگوش را در	انجمنان در جدید و ابرست	انجمنان پانیت و دست

قول اگر گشت می یا شرم نیست خیر یعنی اگر گشت ترا می یا شرم نیست که حرف شرط و کسب کافی مفتوح و می تواند که گشت لفظ واحد یعنی هر کس حرف بشا کلام
 ابراهیم هر بنوعی اخلاق کرد و معنی اگر گشت می یا شرم در این زبان با سادگی تا بهتر است زگر نقش گشت چون ندارد عقل عقل را همیشه یعنی چون خود عقل نکرشته
 باشد عقل به برآمد و کار سازد

بیان مجاهد که دست از مجاهده باز ندارد و اگر چه داند بسط عطای حق که آن مقصود
 از طرف دیگر و بسبب عمل دیگر بد و برساند که در و هم او نبوده باشد و او درین طریق
 معین امید بسته همین در میزند شاید که حق تعالی آن روزی را از در دیگر برساند
 که او آن تدبیر نکرده باشد و نیز رقه من حیث لا یجسب العبد بدبر و الله یستدریج
 که بنده را و هم پندگی بود که مرا از غیر این در برساند اگر چه حلقه این در میزنم حق سبحا
 تعالی اورا هم ازین در روزی رساند فی الجمله این همه در های یک سر است

تمام این است و من یکنی الله یجعل لک عیالاً و جاً و ذریه من حیث لا یحسب و یکسب انقار کرد اندر را گرداند و الله یخرج از عیال و جاً و ذریه
 و ما انما کما اهلکما و من یکنی الله یجعل لک عیالاً و جاً و ذریه من حیث لا یحسب و یکسب انقار کرد اندر را گرداند و الله یخرج از عیال و جاً و ذریه
 جسمی که از ان تقدی ابدان حاصل میشود و این را مرتب بر انقار گردانیده باشد که اتباع شرع و مجاهده با نفس تعالی و خطراتان و قد حصل
 چنانکه گفته اند من خطا خطوین فقد وصل یکسب کلام در اصل شده و شاید که از او و خطوه یکی خروج سوی فناء و دیگری نزول سوی رقا بعد انقار فناء این
 و خطوه مفوم میشود حقیقت معیت الله سبحانه یا بنده حق معیت گفت دل را مکرر و مکرر یعنی باز گویند کردن و نیز معنی ضدی آید و طر و معنی جریان مکمل
 در شیاء و معنی باز کردن و طر و معنی استقامت و نیز آنکه در اصطلاح شش طر عبارت است از نافع شدن تعریف از دخول افراد غیر معروف و یکی
 جامع شدن افراد معروف را و در اصطلاح اصول طر و ایماز مکمل بوجود علت یعنی هر جا که علت بود و مکمل نبود و متخلف گردد و عکس یا انقار علت یعنی
 هر جا که علت گردد و مکمل نشود و طر و ایماز اصول اختلاف کردند میان آنکه طر مکمل لازم است و علت را یا نه و همچنین عکس متخلف را که نیست که طر لازم نیست بلکه نافع متخلف
 مکمل با قیاس و طر نیز لازم نیست بلکه آنکه واحد باشد و اصل در علت طر و عکس است و درین بیت ظاهر نیست که مراد از عکس ضد است و از طر و استقامت است و
 و معنی دیگر انقار این است خود یا بنده میان کرد بقول خدا که یا ما کتم و این معیت عامه مرجع عالم اسکان را و انجمنی متخلف میشود با اختلاف انکس و این
 مخالف معیات غم نیست که این معیت وجود طر یا بشیءات خود و بر دل مکرر که این معیت را نیز و عقل نفهمد که ضد مراد ازین معیت فمده که عقل
 نمی فهمد و در و چیز که باطن در وجود اندک اهل محمول درین معیت متخلف شدند اهل کلام معیت ثانی می فهمد که بدون و چیز تباستن در وجود و یک زبان متوهم
 و طر است معیت و هر چه گویند که عبارت است از جود و متباستن در وجود و حقایق واقع پس اهل کلام الله تعالی را موجود می دانند و عالم را موجود و دیگر به پیوسته فاعل
 لیکن معیت الله را با افراد عالم اهل کلام متحد و متعاقب می دانند که گاهی معیت میباشند و گاهی فلیت و بعدیت بحسب جود واقعی و فلا سفا این معیت را در
 حاق واقع لازم می دانند که حقایق واقع نزد ایشان معیت تجد و ندارد و ما اهل کلام این معیت را معیت علم گویند که الله مع عالم است معنی آنکه

علم و محیط بآل است پس مبرق از احباب عقل معیت نمودن نمیداند که الله رست با عالم و مراد الله تعالی که جمیع عقل شرط معیت میانید و در موردی نمیداند
 پس مراد الله بگوشتش خود آورد و ندانست و در دو دستقامت را نیز که مرا حق است نیست و در ریت نامی میفرماید چون مرا که سفرای مثنوی طریقی است که در این
 و بقاء بعد از فنا سبب مماندن دل او شده و این معیت مراد الله تعالی که بشفقت شوق است و آنکه شاعران از عکس و طرد معنی مصطلح اهل منطق مرا که شمس
 تقریر کرده باین و شمس که الله تعالی از معیت خود خبر داد و در دل هر که در این معیت را در نیاید بهی که با جمیع افراد این معیت باشد و افراد غیر این معیت از معیت
 آخر خارج شود بلکه از روی عکس بر و در بدین بر وجهی که شامل باشد از این معیت را و افراد و معیات دیگر را و این تقریر یا خدشه میکند که افراد این معیت را
 بر گزین مجبورانی نمیداند بلکه از شرط معیت میدانند تا این در وجود بعض از عکس مصطلح منطق است و ساختن بر جامعیت حق را مراد است که نیز را با جمیع
 معیت و طرد را برای میانیت و انفعال وجود حقیقی از ایهیات امکانیه حاصل نمیکند الله تعالی معیت را بیان کرده و کیفیت این معیت شرح نموده و در دل
 هر که در و نمیداند نداشتن آنکه جامعیت حق بحسب معیت جمیع مراتب تفهیم و انفعال و میانیت وجود حقیقی و چون سفر را کند این مراد کاشا ده خود و جامعیت
 مراد را بدون انفعال خواهد فهمید این تقریر اگر چه معیه است لیکن ولا لایفایر آن بعد نیست و بعض تقریر باین وجه کرده که الله تعالی معیت
 خبر داد با طرد معنی محظوظ شدن آن معیت بحسب طرد معین بگوشتش دل نیاورد بلکه آن دل بیل آنکه مقتصر بر معیت بحسب طرد باشد و بعد از ریاضات مجاہدت

این طرد حاصل شود این وجه و معیت از تقریر و فهم	با چه باز آید که در هر سوی طین	بو که موقوفه کلام بر سفر	چون سفر کردم بیایم خود
باید بدانند که جمیع معیت	این معیت کی بود و اگر گوشتش	کمی تقیم این معیت نخواهد	بزرگ از بعد سفرهای راز
حق معیت گفته دل را که	چون سفر را کند دل را راه داد	چون نظایر این صفات با	گرددش و شوق بعد خطا
بعد از آن گویا اگر گشتی	این معیت اکی و در استی	این معیت اکی و در استی	چون خطای بین صفات با صفا

آه چون سابق بیان فرمود که از مجاہدت و ریاضات موقوف است بر دست گرفتن معبود و را فرمود و غیره و اصل و دستن خود را و این خطاست که الله تعالی
 اقرب است و بعد ندارد و او با ما است و ما اصل ایم با و پس ازین دو خطا حاصل میشود باینکه بفرمانی که از او آمده سوال کرده و مستدل شده بخوبی که
 از دو خطا حاصل میشود و همت پس مجیب دو بعد در گفته آن احتمال جاری کنند و بعد از آنکه از این ان عدد را معلوم کنند پس از دو خطا
 صواب حاصل شد و این ضابطه و علم حساب معلوم است از آنجا باید طایفه
 قوتش و او آن شیخ که بار گفته اند آن استاد مثنوی
 و در دولت خود آنکه در شوق
 آن طبع از اینها بخوابد و شوق

قوله در دولت خود آنکه در شوق	آن طبع از اینها بخوابد و شوق	باز برای کشتی و صنعتی	نیز تا باشد بلش جری
مطلوب است و مطلوب اگر چه فکر نیست لیکن ایات سابقه و لاحق و مقام فریند است و این جائز است خصوص لغت فارسیه و ولی محمد تقریر و تفسیر	آن طبع از اینها بخوابد و شوق	باز برای کشتی و صنعتی	نیز تا باشد بلش جری
از حق سبحان از موصوفی دل تو خوف اندازد که اگر این موضع دیگر و موصوفی که در و این خوف برای آنست که تا طبع تو بفهمان	آن طبع از اینها بخوابد و شوق	باز برای کشتی و صنعتی	نیز تا باشد بلش جری
و در معین از خوف از چیزی خوف از ترک آن که موقوف مطلوب است آن ترک نفع بعد دارد	آن طبع از اینها بخوابد و شوق	باز برای کشتی و صنعتی	نیز تا باشد بلش جری
و دولت چنان که در تفهیم	کامین و مرام در کمال خود	باز برای کشتی و صنعتی	نیز تا باشد بلش جری

قوله از برای مثنوی و صنعتی یعنی این طبع انداختن برای حکمت و صنعت است و شاید این حکمت آن باشد که حصول مطلوب بر آن موقوف
 باشد و نیز برای آنست که دل جبران باشد که آن مطلوب را که حاصل شود تا تو به سوسنی حق باشد و اگر حصول مطلوب لازم بودی مراد سبب را که طبع آن
 کرده برای مطلوب پس باینکه بر آن سبب بود و از حق سبحان که محلی حقیقی است غافل بودی و در حق طبع داری چیزی در در حق طبع غافل بودی و در حق طبع غافل بودی

نزدق تو در زنگی برید	که در دجست بود آن کجی	پس طبع در روزی به چو	چون ترا در جای گیر شود	باز در سکتی در علم حق	که نوشت آن مکر به سبقت
بیز تاجه آن خود اندر شد	تا که جانی بود کجی شد	یا حوالی ازین سید	باز راسی خارج از سید	من گویم بن برین تاجه	میستیم تا کجا خواهد شد
سر بریده بر سر می پدید	تا که این مود جان آید	یا درین سید	باز برین دیگر ذات	طبع داری روزی	در روزی آن که

این فکر از همان است که در ابیات سابقه ارشاد آن فرمود

حکایت آن شخص که در خواب دید که آنچه می طلبی از سار بمصرف آن شود

بود زینتی را بی شمار	همه را خور و بماند از آن	مال سران را در خود وفا	چون بنا کام از گشت شد	او را در قدر هم کاران	که مکر و کجی بخش گفت
قدر جان کی بمانی از آن	که بدات حق بخشش را	قدرت خود نیست وفا	ماند چون چیدن سیر	گفت پارت کی و بیفت	یاده برگی با غیبت مگر
چون نمی شود از آن	بارت یا بدی جانی سازد	چون پیغمبر مومنیست	در زمان بخالی از گشت	چون در بطرش جمد زود	بر مشوکا نیست از خود

قولی می گوید گفت مومن حضرت	استاره باین حدیث	کمال المار مارا	جمع به این	از این	از این
که شک کند آواز را	که شک کند آواز را	که شک کند آواز را	که شک کند آواز را	که شک کند آواز را	که شک کند آواز را
که شک کند آواز را	که شک کند آواز را	که شک کند آواز را	که شک کند آواز را	که شک کند آواز را	که شک کند آواز را

یعنی از سه لامکان نیست

سبب خیرا جاست عامی مومن

ای سبب خیرا جاست	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی
تا شود در خوشی	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی
تا شود در خوشی	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی	تا شود در خوشی

دیدن میبانی خواب که در مصر بفلان موضع گنجیست رفتن به شهر مصر بطلب آن

خواه چون به شهر مصر	آمد اندر راه که	خود که گوید این	که ناپدید و جایت	خواب دید و تا گفت	گفتای تو بمصر
خواه چون به شهر مصر	آمد اندر راه که	خود که گوید این	که ناپدید و جایت	خواب دید و تا گفت	گفتای تو بمصر
خواه چون به شهر مصر	آمد اندر راه که	خود که گوید این	که ناپدید و جایت	خواب دید و تا گفت	گفتای تو بمصر

لیکن نه نفقه و را چیری نماند	خواست که در عروا ملاقات	لیک شرم و توبه از آن گرفت	نویزید و بر سر فشن در گرفت	باز نفسش را بجای طبع پیدا	از گدائی کردن و عذر ده
گفت شب بیرون هم نمی برم	تا غفلت نایم از گدیزی برم	بچو شکوکی گشت من می گز باجم	تا رسد از نامایم هم در گام	اندین اندیش بیرون شد بگو	و اندین فکر بدست و موی سو
بکران تابع همیشه شرم و بیا	بکرانی جمع میگفتند بخواب	ای شرم با پای بیرون گشت شب	که بخوابم با عجب چشم بخت	اللغات مرجمی امید داشته شده نترند	

افشرد و اند و بهنگین دق گدای جماعت گرسنگی انجم آب و گلیا بهیمن بنزد کسی رفتن برای طلب برهنه

رسیدن آن شخص بصرو بیرون آمدن بکوی در شب بجهت شبکوکی و گدائی و گرفتن عس و اورا و

مراد او پس از رنج حاصل من

وَعَسَى أَنْ تَكُنِي هُوَ أَشْيَا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكَ

قربست اینکه کرده میدارند چیز را و حال آنکه آشوب بهتر است شمارا و قول الله تعالى اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

وقوله عليه السلام اشدك اتي تنفج

شدید تر از آنکه تنفج خواهی شوی

تا گدائی فرمود عس را گرفت	قشمت چو شرم و توبه از آن گرفت	اتفاقا اندان بشما تانی	دیده بودم در شب از مشرق	بود شبهای من و من و من	پس بخت بد و دانه
تا غفلت نایم از گدیزی برم	بر کشت که در گدیزی برم	بر عس که ده ملک تنه دیم	که چرا باشید برزدان حیم	عشو بهاشان اندر و با کینه	یا بر ایشان قبول کنید
بضعیفان حشمت میبرست	برین رنج خفاش مثل اتفاقا	در چنین قشمت بد و سخت د	چو سواد ز خمسای پیچده	اصبع ملدغ بر دروغ شتر	و در عس و ملاکت منگر
گشت بد و نیکو و نیکو و نیکو	تا شب چو نایم از گدیزی برم	توبه ز نیکو و نیکو و نیکو	راست گویا و نیکو و نیکو	نفره و نیکو و نیکو و نیکو	که شرف نامن گویم حال است
اینها از شرف از باران	و اما باران شفت و شفت	در نیکو و نیکو و نیکو	تا شود و این شرف و شرف	اگر چاره دکان و نیکو و نیکو	که چاره دکان و نیکو و نیکو
من فرمود و می بیدادیم	من غریب صرم و نیکو و نیکو			گفت و از نیکو و نیکو و نیکو	که نیکو و نیکو و نیکو و نیکو

اللغات هزار ضرر رسانیدن و یعنی ضرر نر آنکه خوف ترسیده شده و توصیف شب آن بخت

دو قوه خوف دل است بر سبیل مجاز عقلی برای ممانعت در وقوع منتهی بجای مملکتش شونده عشو و غریب اسبب انگشت بر دست از بریدن ملدغ یعنی گدیزی را

قوله اهل دیوان عس بر طعن دارند و د خل مقوله عس عس خود را بقاب تسهیر کرده

در بیان این حدیث که الکذب زینة والصدق قبیلة

در وصف زینت است که از آن دل در ارتباب می افتد و آن را قبول نمی کند و راستی طمانیت است که دل را اطمینان می بخشد و قلعی از دل برغ سازد و

قطلان خواب و نیکو و نیکو	پس صدق او دل از کشت گرفت	بوی خوش که از سوگند او	سوزنا پیدا شد از سوگند او	دل بیا آمد ز کشتا و صواب	انجمان کز نشانه آمد ز آب
جز که محبوب کو را اعلی است	از بی اثرش تا نمی ترسیت	در زمان بنام که در صیغ بود	بزمه از بزم دکانا قید بود	سه شاکه دکان ل محبوب	ز کلام و دکانا و محبوب
پیشتر شدم پیشتر از آنکه	فی کفتم و شکست بال از بوی	ایستخرا از دکانا و بوی	ایستخرا از دکانا و بوی	بکرمان از دکانا و بوی	در بیان برود و بکرمان
بجای آن که در عس کاه	هر دو آن یکت روانه بود	چون بیند که باز چنان	بزمه و برقیها داده است	شد پید شود و دارا و الی	و آن کرا از می و دارا و الی

بر کعبه از گنج اقیام ده ام	ترا که اندر غنچه در پرده ام	هرین اشارت است شمرده شود	صد بار از آنکه بی لب بخواند	گفت بدو تو مبارک است مونس	انجیل من بود در حالت من
رو که برکت سنگی بزرگ	کو بری آنجیکه غنچه من	خواه احمق گو و غلیظی قلم	یا فخر من بچرخ خوارم	سوی خوشتر دیدم بگلن	هر چه غایب گوید از حق بان
تو هر چه رو که از منی ششم	پیش تو بر در پیش و خوش	وای اگر بچرخ دی بی مطار	پیش تو گلزار پیش خوشنار	با فقیهی گفت و نوری خوش	که ترا اینجا نمیدانم
گفت و اگر انداختی	خوش من بیکت بمانم	وای اگر بچرخ من در پیش	او بی بیلای من بچرخ	و احمق که احمق من نکینجت	بخش ترا از جاج در روخت
این سخن بر در پیش من	در نهجتم از غنچه من	اللغات کول الحق تسو مقدار چهار دنگ مراد آنکه است کولت طعماهای لذیذ و جانوت و دکان			

فروغ شربت از فرس در قاموس مذکور است فرس که است چرخ و پیش بسند و بسینه منجیه و مدح و تحسین

بازگشتن غریب مصر به بغداد و یافتن گنج را در خانه خود

بازگشت از مصر به بغداد	ساجد و راکع و شاگرد و شاگرد	جمله حیران و شاد و شاد	ز آنکه کاشن چرخ و طلیس	که کجا آید و از کجا رود	در کجا افتاد و در کجا بود
این چه حکمت بود که کاشی	کردم از خانه بروی که شاد	باشانان در ضلالت منجم	بر هر از طلب ابرو من	باز صحن آینه اوست	حق و سبیلت که اندر شد
گوئی منجی ایما کند	کثر روی منقصه جان کند	تا باشد چرخ خوشتر و جوا	تا باشد چرخ فاقن بی جا	اندرون جزیرا کال خنجر	که تا کوفتی و لطف لحنی
نیست مخفی در تازان کرم	در گزیده خصلت از کرم	سنگ از انصاف و افضال	دل شده و غم و غم و غم	تقصه شانی افکار از من	عین فی غریب و لولان آده
گره افکار آدمی از هر یک	معجزه و بیان چنان	خسته و سست باشد صدق بنا	کی کند قاضی قضا کما	معجزه همچون گواه کند	به صدق مدعی در شکله
طوفان می آید از هر یک	معجزه میدلوت و میوخت	مکان فرعون صید تو شده	جمله دل و دهن اوشه	سازان آورده چنان	تا که چرخ منجی موسی کند
تا عصا را باطل می کند	اعتبار او را بکار کند	عین آن که آیت و شکی	اعتبار آن عصا باشد	لشکر و مبعده و اسول	تا که بر موسی تو منسل
این است موسی شود	تو تحت لافش با خون	که مصطفی اوست و اوست	و هم از سبطی همان باشد	آمد و سبط افکار او کار	تا بدانی کلام در خوش
این بود لطف حق که هر	نار نماید ولی نوری بود	نیست مخفی سیر پایی و	ساحرا را سیرین قطعی	عارفان انداخته ام	که گذر خدای در پایی خون
امری که عین خود آید	لاجرم باشد در دوزخ	اسن بدید که در دوزخ	خوف من هم در لید	آن را بر که بر عیسی	عیسی اندر خار و نهان
اندوید تا شود او تاجدار	خود زنده عیسی آید	هی میاورن زین عیسی	سرم بر هر چه در دوزخ	نروزش در دار و زید	عیسی از دست آنکس

اللغات رشد راه راست یافتن متعج راه و جاد و قدوم در صحاح مذکور است و حی الفرس و جد فی حاف و رجاء و انجام اطلاق در دست رجاء امید و تقی
 همه جمله مرابان اذلال خوار کردن و ازلال برای بجهت لغزش در ان لغات جمع یعنی استوار و صدق آنکه آن تصدیق حاصل شود قطع دلیل ساقط
 و قهر کردن جرح زخم و مراد ابطال است با من دشت زمین و سوار + **قوله** آن امیر از که عیسی تنیده آده درین آیات اشاره است باخبر
 بعضی مورخان می آید که چون یهود قصد قتل عیسی کردند جمیع شده آمد عیسی هم و رجوع بود و چون سه در همانان محره کرد عیسی هم بر آسمان رفتند و بران
 معاند شب عیسی پیدا شد یهودان او را گرفته کشند و بر آرد و بختند او هر چند گفت که من عیسی نیستم فلان کسم قبول کردند و بعد قتل و رشک افتادند که اگر من
 عیسی هم کشتم آن شخص کماست و اگر آن شخص عیسی هم کماست و بعضی مورخان گویند که آنکس شب عیسی هم و افتاد یهود و نبود بکار و جواران عیسی هم
 و میگویند که کسی که شب من قبول کند او را من است پس کس خوار می قبول کرد و او کشند و در قران تعیین آن کس نیست که بر شب من قبول کند بلکه نقد
 در قران شریعت مذکور است که یهودان کس اتقل کردند که بر شب من قبول کند و در رشک من شد که آنکس اتقل کردیم عیسی هم بود یا شخص دیگر و ایمان با من
 فرض است که قتل عیسی هم و بکار قتل هم

چند روزی که در دوزخ بود	چند روزی که در دوزخ بود	چند روزی که در دوزخ بود	چند روزی که در دوزخ بود	چند روزی که در دوزخ بود	چند روزی که در دوزخ بود
چند روزی که در دوزخ بود	چند روزی که در دوزخ بود	چند روزی که در دوزخ بود	چند روزی که در دوزخ بود	چند روزی که در دوزخ بود	چند روزی که در دوزخ بود

باز

غیرت است که از کف را بیدون جنگ هر	ابر بر بابل هر قل است	آه که تا کندی ای ابو بیت	ایمیر یکم کعبه را در میان کند	ایام از انجای سرگز است که
تا به زوار گرداوندند	کعبه او را بر قتل کند	فرعوب یک کشته اندر کند	سین معیش است که بشده	موسیه از آن بیت آه
کیمان غری بپسندده	تقیامت فرشان کند	او کعبه شمس عید کند	از جمار ابریه چون	آن غمخیزان عید عید
او گمان برده که یک کشته	بهر ایت خود ریکشند	اندرین فتح خیرایم کند	نماند آگهی ز بارانیت	کاشک لطیفی سازیت
	بنامدانی حکمت فرد قدیم	ایمنیهای خنده ز نوین	گو فرغ شد از بر پنج نوین	

مکر کردن برادران پند برادر بزرگ را و تبسول ناکردن او و بیطاعتی او و خود را بید ستوری

بدر بار بادشاه چین رسانیدن

آن که گفت شرح از جهان با	است پانچاچوتی از اوسا	گر نگوییم نیست نایب است	و گویم آنست که آید	و گویم آنست که آید
گر گویم آتش را نوزدیت	و گویم آنست که آید	در زمان جیست که آید	و گویم آنست که آید	و گویم آنست که آید
اندر آست پانچاچوتی	ز دست پانچاچوتی	شاه آکشت که آید	اول آنست که آید	اول آنست که آید
کله کار بر اندازان رسد	که علف حاکم که آید	گر چه صورت از آنست	لیک چنانست که آید	لیک چنانست که آید
در میان ایشان بر آنست	لیک در کار ناصد اجمعی	حدیث آتش بود پایانی یک	معنی آتش بود در میان یک	معنی آتش بود در میان یک
شاهزاده نوزد را نوزده	و معرفت شاه جانشین	گر چه شهادت از آنست	لیک چنانست که آید	لیک چنانست که آید
گویم این معرفت است	آیت محجوبیت نوزدین	آنکه کعبه شمس عید کند	در زمان جیست که آید	در زمان جیست که آید
پس معرفت نوزد شاه	در میان حال او کعبه	گفت شاه احمد حسن است	بایست که آید	بایست که آید
گفت که معرفت است	کالتا شمس است	شاه شمس است	شاه شمس است	شاه شمس است
بنگ آتش جهان در نوزد	کوشش نوزد او کعبه	شاه شمس است	شاه شمس است	شاه شمس است
میل سوی خفته داده	آینده باشد که آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید
عشق در نوزد خفته	کعبه دار و خوش	خاصه خفته که آید	خاصه خفته که آید	خاصه خفته که آید
عال عشت عشت	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید
فی نوزد عشت	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید
در گشت آنکه اند شمس	کی شود معرفت	چون جیست که آید	چون جیست که آید	چون جیست که آید
با جیست که آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید
اول استعدا جنت است	شوق از حدیث آنست	گفت استعدا جنت است	گفت استعدا جنت است	گفت استعدا جنت است
بهر استعدا که آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید
بر که در آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید
ای تن که آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید
حق تو ترک جان من	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید	بایست که آید

نور

سنگ انداخته و به او اطمینان من فرستاد و چون علیه السلام فصاحت بوجه حسن کردی آن زن انکار خود را باطل کردی و قوم کاقران را نماند می فهماندی
 بگو خود که نصاحت فرمود عرقبول کند آن مرد در دل قوم تا میسر می کرد **مر**
 آمده و زن را از این می بیند **مر** با خدا شوئی آن هر دو **مر** خواسته باشی نصاحت ببرد ایوست را که لیسائی بود
 که از آن قوم در خلافت می افتادند و قلیل لوط هم قبول نمی کردند و نیست مراد از مجوزا و مقتدا آن که در ازواج انبیا آن را راه نیست **مر**

رفتن قاضی بخانه زن جوچی و حلقه زدن جوچی به بندی و ششم برادر در کجختن قاضی در صندوق

مکران بایان از دست	قاضی یک سوزن بر سر	زن خوش نعل مجلس کرد	زنان از نشاء شد قاضی	جو که نشستند با هم	تا بر آساند اندر خلعت
چون نشستند و پهلوان	گشت باقی غشش	اندر آمد جوچی آمد بر	جست قاضی مهری از خرد	غیر صندوق نمی او غلغلی	رفت و صندوق از زن
اندر آمد جوچی گفت ای	و ای بالمر بر و در	من چه دارم که غلغلی	سنان منی بوداری بر	گفت شخصی نزد قاضی	در عزم گفتند گفتند
بر لب خشک کشا و سستی	گاه غلغلی می کرد	این دو علت که بود	ای کی از دست آن که	من چه دارم غیر این	جست بابت و بایان
غلغلی پندارند ز دارم	صلواتی که از من	صوت صندوق	از صوت هم در	چون منی خوب	و اندر آن سله نیانی
من هم صندوق فردا	پس بوم و زبان	تا میسرند بر	کاذه میند و	گفت من می	خود سکه و کاظم
با صندوق در دست	خوشتر پاکو	از یک حال آور	ند آن صندوق	کرد آن حال	که چه سود و بر
با نفس می می	یا بر می میکند	اندر نفس قاضی	بانگ می کا	چون سپائی	گفت با نفس
عاقبت دست آن	بدر صندوق	عاشقی که در	گریه بر	عمو صندوق	جز کند و
آن که می نیست	از جوی و	چون صندوق	او که می	این سخن	گفت ای حال
از من اگر در	تا هم زانو	تا خردان	همچنین	ایضا بکار	تا صندوق
خلع از دست	که نزد	از تران	کو با	انکه او	کو تصدیع
آنکه از دیده	تا به	نرم بد	عاز	انکه بر	او در
یا بفرار	باز و	دو آن	بست	دانا	از
شده شد فی	و قفسه	در می	ای	گفت	جز
که صندوق	در	فر	ر	گفته	از
نکه او	کونا	هم	کی	س	که
تا بشن	بر	ش	ز	ج	م
برو	تا	ک	گ	ب	ک
گفت	ق	ا	ن	پ	ن
گفت	س	س	ن	ا	ا
انچه	ب	ا	ی	ا	ا

الغالب لب لواطت الگویند و شاید که اینجا مراد جماع حرام است که زن است و مراد جای قرار و بر سر مردان بنام شدن گوشه قلند است که

باز بعد سال آن بوی زعفران تا نه نشاند ز غنچه قیامت گفت قاضی و تو بعد بیا گفت نفقه زن چنانچه می گفت تان شش پنج با من رست و درین پنج شش داروی بالای من بیستن دلو با غواص آب از به قوت از کجا آرم مثال لی شکست آشایی در سکه ذره نمان ای تن کشته قاضی جان بخت ای جیسالنه شهاب غارت که چایم بجهه این طبعین نسیم	رو زن کرد و گفت ای بی با دایدا ز بلای من جانش تا دم که ز با را و سر گفت که جان من بخت پار و اند شش من اند از درای آنم که گراست بسم او چون بود پیا دلو او قوت و حیات گفوا و ادنی آدنی آدنی ناگهان آن بخت بیدان چندانه کرد و شکست آیج ربانی نمان در مان صور آرم من لعل جان من	آن خطبه بار بار تجدید کن هست نفقه غره غار زن چو بی آمد تا صد نشانی یک گرم بر من نام من نوبت من است امسال قی خدا شاد شاد اشارات ازل یوسفان چکان در دوش دلو با بسته تیغ بخت صنایران و پنهان در ذره در گوشت و کباب ای هزاران جبرل انریش ای هزاران کعبه پنهان نیست بر شمشیر انیکو مال	پیش قاضی از گلام کو سخن لیک آن صد تو شود و از زن کو وقت نقد در صند و در قمارم مقلش شش پنج با در گرس بازوست از من جا و زانو هام از غزل رسته از چاه و شصت دلو او در صعبی و برست صد کمان تبر و تیغ پیش آن شش شش شش ای مسیحائی نمان تیغ ای غلط اند از غریب طبع تا بر منی شش شش نور جلال	مران بر قاضی مراد با چون نمی یابست او را دمی رو شینه بود او از من این سخن قاضی گراست از شش و از پنج عارف زین پیش گوشت زبون دلو ای گرا از چاب جو دلوچه یا جیوه یا چرخ مار میست از میست لو چنینی که در غرق ای کلید از من اند سجده گاه لاکانی در کمان	مرنی را گرد آن زن جهان غره پنهان این دمی شد در شریع و بعضی قوت یاد آور و غزل آن عشق مست کشت شش شش چون بکشد یوسفی از زن دلو او قاضی و تو بعد بیا این مثال این یکست صد هزاران مرمن از غریب پیش شش شش شش و افسس از غریب مرلیسا از تو ویران کمان
--	---	---	---	---	---

قوله

چه اگر این هر دو فعل قاضی اند پس بیان حال عارف است و معنی آنکه تجاوز کرد عارف بر او هم را و در گوشت شده از آن و اگر بر دو فعل صیغه امر اند پس این قول عارف نصیحت است یعنی تجاوز کردن او را هم را و در گوشت شوار آن او را هم + **اللغات** و اگر کسی که از قاضی بپوشد بلی طلب آب و گویا و لفظ واد و ادوات وین آیه قاضی که از گوشت پس فرشتا وند واد و خد را پس نداشت و لو خود را اینجای این لفظ استعاره ساخته برای رفتن بر بالای چرخ کفوش حقیر بکار محله و سکون فامیشت غله و در چیز اندک نیز مستعمل میشود استعمال غالب و در غله و ادوات در استعمال نفعه و قدری که کم از نصف صاع باشد کتب بخانه هر

باز آمدن به قصه شاهزاده و ملازمت او بخدمت شاه					
شاهزاده پیش شجر جان صورت از عین قی با کون	سبقت گردان به کفایت نغمه غنچه از اندک	پیش ممکن ایچنی که شود آن کلامت میر انداز کلام	لیک بیان با جان و غریب و ان سقاقت بهمانده افکار	آمد و غافلش که بر من پیش غم عشق جان صحت	ایتمه صیغه است خدمت نیمایش صحت بر حست
در بیان نوازش رحمت ابراهیم شایعین شاهزاده غریب +					
حاصل آنکه زبل را حست جله نگران قضاوت بدین تا بی پیش اندیشه بر شش با دو بار در شش اندیش	او از آن شجر جان کفایت رنج افزون بود و جیوه دل کبایت جان و طبع ای که در شش و شش	آن که از شاه شادان خوشی و غم و شادان کف شاه از غریب بر کی انور و شادان	جله نگران قضاوت بدین رنج افزون بود و جیوه دل کبایت جان و طبع ای که در شش و شش	آمد و غافلش که بر من پیش غم عشق جان صحت	ایتمه صیغه است خدمت نیمایش صحت بر حست

معدن گریست اندر لاکان	هفت دوزخ از شرارش میگد خان	از آتش دوزخ گریزان شد مجرم	از لاک ایشان پناز و نعم
-----------------------	----------------------------	----------------------------	-------------------------

در بیان حدیث جریاموسن فان نورک اطفأ ناری

ز آتش مومن ازین و اچنی	میشود روح ضعیف و منطفی	گویش بگند بسکای جفتش	و نذر آتشیهای تو مرد آتش	کنه که بریت دوزخ و است بر	بین چه بخسانید و از این
زود و کبریت جبهه سوار	ماند دوزخ بر تو ماندنی شر	گویش جنت گذر کن مجرباد	ورزد در هر چه من در کار	که تو صاحب جنتی جنت جبین	من می تو دلائیما جبین
هست از نازن مجرم چه جان	فی مرائی فی هر او از نومان	اللفات صفی برگزیده صفت شایسته صفتی از نطفه یعنی هر آن آتش است بخساند			

بیان غایتی غایب و مبین مسمیة فرو نشاندن کسادی و رواجی

وفات بافتن برادر بزرگ آن شاهزادگان و ملازمت کردن برادر میانه بادشاه چین را

رفت مژگان به دست نیسا	صبر سر زبان و جان نیتا	مدتی دزدان کسان این کشید	تا رسید به ملو آخر رسید	صورت مشوق بود در	رفت چند بهی مشوق
گفت لبش گزشت شتر	اعتناق گزشت شتر	<div>قول</div> گفت لبش گزشت شتر و اعتناق گزشت شتر			
و اعتناق دست در گردن میگد کردن					
کوشی و رنگی و مژگان	هست یکبار دگر و آنگاه	باید بر لب زین بود	بمعانات مرکب جبین بود	مرکب جبین مشکلی برست	خامنه پاریس از لاری برست
این خوشی کب جبین بود	بجز باز آغوشی خشن بود	و خوشی دولت یکمند	نغمه های عشق ناسوس نر	تو میگی که بجز غمش جبت	او میگوید که بجز کجاست
من نغمه گزدم و جبین	تیکو کوشان من جبین	آن کی در خواب نغمه نر	صد هزاران جنت تلقین کند	ایستاده سلوان فی جبری	خفته خود است و گران در جبری
انگهی شک جبین	نغمه شده آرای خود نیست	نغمه نیست و رنگی نادرست	حال او را در عبارت نمانست	فی ازین جبر و دست نادرست	شرح انگشتی به دست نادرست
این مثال را نیک جبین بود	یکبار جبین بر سر نر	حاصل شهنشاه و انداخت	بناش جبر آور جبر نر	<div>قول</div> من شدم عریان تن اوز نیا	تن اوز نیا

تا گرفتار تن هست و در بند صورت مشوق و صورت مشوق در خیال او پس می گوید که من از تن خلاص شدم و مشوق از خیال من رفت نه صورت ماندن خیال

آمدن برادر میانه بجنایه برادر کوچک که بر فراش نخوری بود و نواختن پادشاه او را تا ملا

وصد هزاران غنائم غیب و عین بدور سین

کلیکین نخور بود و آن ط	بر جنازه آن بزرگ و فط	شاه دیدش گفتا صد سین	که از آن جبرست نهیم سین	پس عود گفت اهلان پاد	این پادشاهان برادر و تر
شیر نواختن هستی یادگار	کرد او را به بدین پیش کشا	از نوازشهای پادشاه جود	در تن خود خیر جان جان	در دل خود یافت علی عاک	کان نیکو کرد خلو
در دل خود یافت علی عاک	که نیاید صوفی آن بر صد جلد	عصه دیوار سنگ کوفت	پیش چون از دندان شنگ	زده در پیش جوان قناب	و صد میگردد صد گناب
باک و نواختن گزشت	خاک گندم شد فی کاه صاع	در نظر با چرخ کعبه و قد	پیش پیشش و علی خلقی بدید	بروز با جود او دست جسد	از نقد ایدیک چنان پیش
صد هزاران پیش پیش	انچه پیشم مهران میند بدید	انچه ایداع کتب بر خانه بدید	چشم را از دست آن بر کشود	از غنای بدید آن شاه نر	یافت و کل غنای بدید
بر چنین گلزار است	جز و زو شمع و نور فل نر	گلشنی که نقل بود یکدم	گلشنی که عقل بود هر دم	گلشنی که گل بود گود تابه	گلشنی که دل بود افرا تابه
علیای با مزه دانست	زان گلستان یکدگر دواز	زان دوزخ یکدگر دواز	کلان در گلزار خود سین	قول چرخ بخود ورا کند و قد	آیه نور

نغمه کرد و صاع تعقید است یعنی چرخ گزیده و قدیست پیش چشمش خلق جود می نمود و می نمود اندک چرخ یعنی قضا است آسمانی باشد و نموده متعدی و حاصل آنکه

تفسار آسمانی کند قدید را پیش چشم او خلق جدید نمودار میکرد و اول را مودیت این نسخه ذکر در نظر مای چرخ بس کند و قدید پیش رخ ولی محمد گفته معنی آنکه
چرخ که در نظر مردم خوش در زیباست در نظر او کند و قدید است یعنی بقیمت نمودار شده بجست آنکه در پیش چشم او مردم هر یک خلق جدید پیدا شده این نیز معنی

لیکن غنا سبب سخن دیگر تو جیه اول میرزا شاهر	آنچنان مختار چهار دم زبان	میفتد ایحان یفا انزبان	در موی خروغ افکند زبان	کودیا در دمی عشوه زبان
باز استقامت چون شمع	ملک شهر بایست برای نام	یکت بود اینانی بهیست	از دایه نیت سرور ذوق بود	حرفش واد است ذوق فزون
دام ابدان بستان وازار	باز کن در پای تو ارباب ندرا	چون کوی خیر داری صدا	کوه افکندار باشد زخود	عکس نیست اندامی خمد
آنچنان مختار چهار دم زبان	آه میسز این چنین کند یا که بسبب	انگشتان دست می افتد	گفت تو زانو و کمر گنج گیت	جمله احوال تعبیر خاک نیست

قوله آنچنان مختار چهار دم زبان آه میسز این چنین کند یا که بسبب انگشتان دست می افتد گفت تو زانو و کمر گنج گیت جمله احوال تعبیر خاک نیست

قوله گفت تو زبان رو که عکس را نیست آه بعضی نسخ واقع شده گفت تو زبان رو که گفت دیگر است یعنی از ان گفت تو ناشی از گفت دیگر است پس این

عکس گفت دیگر شد و همچنین جمیع احوال تو غیب عکس نیست	ششم ذوق نیست عکس	شادی تو آوی و چشم خوان	آن عوالت را حق خبر
که بر او عکس زور بود	تا بکس خیال لامنه	هر کس کرد و ساین اقمه	لازم بی بود کشت از لطمه
لازم بی بود کشت از لطمه	آه یعنی چنانکه شادی غیاث ملک لاله بر دهم و مردو ضعیف که حوالت امداد بخاشیده باشد	عکس ششم خلوت چنین گفتار جمیع احوال تقلید عکس در احوال حق نیست	لاجرم شاهر عکس را بکند

قوله شادی تو زانو و کمر گنج گیت جمله احوال تعبیر خاک نیست

قوله شادی تو زانو و کمر گنج گیت جمله احوال تعبیر خاک نیست

لاجرم شاهر عکس را بکند	منطقی کوی نبود از بهوت	آنچنان مختار چهار دم زبان	تاکر مایع حشمت
گرنه باشد غایب اندم غلط	زاد آنچون چرخان چرخ	و گفت گفت از دج خدا	عاد و راست حال ندان
تا بدانی که محسوس از بود	فی سلیمان است تا حشمت کشد	یاری پندار شد تا غیا بود	بر کند از دست تار با بود
همچو عاشق بر باد کشت	چون گردانید تا که پستین	نشر حق است بود از نفاق	دست کس که کوی است
عاد و راست حال ندان	بر کند از دست تار با بود	دست کس که کوی است	حق جو فریاد زبان و فند
همود و پند کای بر کعبه	بود چون جان و چون گشت	کوه رود در باد و تعبیل	چشم غفلت شکما بالان کند
این جهان با دست کاین گشت	از بین در نماند	منکار زاده الله خوان کند	قوله زاول و النور بر خوان خنده

قوله زاول و النور بر خوان خنده

قالی الله تعالی و انهم اذا هموا مساهل صا حیکم و منا غلوی و صا کینطق علی المولع ان هو الا کدسی کوملی قسم سار و است و فیکر و نزل کند

و اگر سوز می آید حق سگانه	و حق را برین پیرا نشود	باید گوید یکبار شاخا بشد	که خبر خیر آورم گاهی بشد
سین جو تو فاعل شاهه گویم	کس سمان را بدوی حال تو	چون سیمان گشتی حال تو	کوهی تو را بر از غوم
یکدم خدمت ترا بدی بی	این جو عادت سگ و نیا دام	ز سبب تو با غیا د جبرسم	چون نم نیران پذیرفتی زمرگ
حق قبول و ایمان آوردی و حق را نیز پذیرا شوی	تا و می نازل بر رسول صلی الله علیه و سلم	تا نسیب ایمان تو محکم شود	آنرا کلمات مایع شود

قوله تا نسیب ایمان تو محکم شود

این بیایات بظاهر خود دلالت دارد که ایمان مقبول ایمان انجیب است و ایمان که از وقت بوقوع آید که در وقت که ایمان تو محکم شود و ایمان که از وقت بوقوع آید که در وقت که ایمان تو محکم شود

آن منور شود چنانکه الله تعالی می فرماید اَفَمَنْ مَتَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لَا يَسْتَلِكُمْ فَيُخْرِجُهُمْ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ دُونِهِ قَوْلٌ لِّمَنْ لَّا يَسْمَعُ قَوْلُ مَنعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ اما پس آنکه شرف کرد الله سینه او را برای سلام پس آنکه شرف از بر خود پدید آورد آن جماعت را که قاسمی ست قلوب ایشان از ذکر الله تعالی آنها در ضلال مبین اند شیخ محبت الله فرمود یعنی و نشانی با خود ندارد از راه میاندا بجم راه هر که در پس مراد از قاسیه قلوب کافران اند که در ایمان ندارند پس اسلام و ایمان نوری باشد که میرود صاحب آن در دوزخ می شناسد ایشان را اگر چه مشهور ندارد نشان خود و این عدم معرفت انحطاط یافت از عطف قائله **فَاللَّهُ هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُجُومًا** پس الله آنکه ست که گردانید شمس یعنی عرفان را ضیاء گردانید تسهرا یعنی ایمان را نور و ظاهر میفرماید بحدی که الله یخوره **هَمَّ يَسْأَلُ** هدایت میکند الله برای نور خود کسی را که خواهد و این نور تعبیر از ایمان است الله تعالی می فرماید **يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَى الْأَوَّحِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَخَلْفَهُمْ** روز حشر آن روز است که بینی نوری نوا می مخاطب جال مومنان را و نوار مومنان را که نور ایشان میدهد و پیش ایشان همین ایشان و این نور ایمان است پس همین از ایمان خود و این نور شرف شود و چون ثابت شد که ایمان از نور آید است پس ایمان مثل صباغ کار خود کند و بهر رنگی که فروخته شود زیرا که هر چه کار خود کند و در سبب تطهیل نیست پس آنکه مخلوق است برای نور عظیم که چارست او را از اینکه ایمان بیار و در سبب از اوقات بشر آنکه تقیض آن تادم مردن طاری نشود پس چنانکه دنیا شمس نور است و نور صباغ کار خود میکند و هر جا که باشد میگذرد و غرق و خرق افروخته شود و از صاحب آن غایت و مخالفت بوقوع آمده باشد و گفته باشد **أَنَا كَبْكُورٌ لَا أَطْلُقُ** بلکه صاحب آن بر طرات باشد زیرا که ایمان بهر د چیز که صاحب آن کس کرده باشد از کفر و شرک باقی در با و بعد از حرق و غرق و مشرب شدن آن مشرب ایمان کسب شمی از اقامت گردد و ایمان و جسم کم دار و یکی در آخرت و آن نجات است از عذاب ابدی و آن حکم خلف کند بفضول و کرم حق تعالی و بوضع القی اگر چه ایمان نزدیک حرق و غرق باشد بلکه نزدیک غرضه متعلق شود و این خلاصه کلام عارف کامل شیخ محبت الله است لیکن باید دانست که ایمان باس چون حرق و غرق و عنوان برد و وجه مستدکی آن که وقت نزول باس باطله بان وجه باشد که نوبت با احتضار نرسد و قبل احتضار ایمان آرد چنانکه فرعون آورد و بود وقت او را که غرق قبل حصول او با احتضار و ایمان در وقت این باس است در حق آخرت بلاشک بعد از این وقت او ایمان می آرد بغیب با اختیار خود در وقت بقا تکلیف نیست عدم نفع ایمان این باس مگر در دفع عذاب نازل و شیخ محبت الله دعوی کرده که در قرآن هر جا که باس مذکور است مراد همین باس است و ایمان این باس نفع نمی کند در دفع این باس عذاب نازل و میشاید برفع این عذاب بر این ایمان این باس متعلق علیه باشد و آنچه در کتب علماء ظاهر مذکور است آنست که ایمان قبل غرغره مقبولست و ایمان وقت غرغره مقبول نیست و وجه دوم از باس آنست که نوبت با احتضار رسد و ملاکه متوفیه میشود و کلام درین است که ایمان در خیال مقبول و نبی در آخرت باز آنچه که شیخ محبت الله فرموده که ایمان نفع مثل نور سراج و موضوع است برای نجات اخروی مسلم است لیکن چون ایمان بغیب باشد و ایمان وقت تکلیف باشد و کسانیکه ایمان کافر با نیست و در وقت احتضار مقبول نمیدانند بگویند که ایمان بغیب نیست و نه در وقت تکلیف باشد و کسانیکه ایمان احتضار ساقط می شود پس مکرر با نیست و در وقت احتضار و ایمان در وقت احتضار نزد ایشان مثل ایمان بعد موت است و ایمان بر روز حشر و این ایمان چون که در وقت تکلیف نیست مقبول نیست همچنین ایمان وقت احتضار پس دلیل شیخ محبت قاضی است از افاده مقبولیت ایمان وقت احتضار و نیز شیخ محبت الله گفته که آنچه می گویند که ایمان فرغره نفع نمی کند خلاص است زیرا که ایمان مشهود و دل است که مورش اطمینان قلب باشد چنانکه گفت ابراهیم خلیل الله صلوات الله و سلامه علیه بی دلیل و بی حکم در جواب قول الله تعالی اولم تومن انتی وایلام محمد ص است بلکه بودن ایمان فرغره نشود مفید اطمینان مسلم است لیکن عدم قبول آن برای آن است که در او ان تکلیف نیست و اطمینان که حاصل شد ابراهیم در همین تکلیف است پس این اطمینان مقبول باشد و اطمینان که مشهود وقت احتضار حاصل است مقبول نباشد چنانکه کسی در کفر موه است ایمان او در آخرت مقبول است و هدایت تقریر کلام شیخ محبت الله در **وَأَن تَكُونَ كَافِرًا مَّحْقُوقًا** قبل احتضار خود مکلف با ایمان بود البته باشد و ما می گویم که این تکلیف باقی است در وقت احتضار زیرا که در وقت احتضار حیات دنیا و ایه باقی است البته پس اگر تکلیف ساقط شود در وقت احتضار پس رافع و مسقط باید و این رافع تکلیف یا سلب قدرت است که ان سلب قدرت بر تکلیف در مسقط تکلیف است و یا مشهود مومن است که است که این

شده بر فطرت و این فطرت علم بوجود است که آن رب رب است و مابنده اوست و در رسیدن انسان مقبول می شود و تفکیک بنفس کند که بیک شرف غلظت و پدید می شود
 که مومن و کافر منسوب می شود مگر مومن غیر آن قال الله تعالی فَاذْكُرُوا الْفَيْحَ الَّذِي كُنْتُمْ تُبْعَثُونَ فِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ
 الباس ما ذكركم لا ينفعهم في الآخرة بل يكسر أياكم الله تعالی فَاذْكُرُوا الْفَيْحَ الَّذِي كُنْتُمْ تُبْعَثُونَ فِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ
 آنها در آن وقت که دیدند باس ارباس عبادت از عذابت و شیخ میفرماید فاما هؤلاء يعني پس ایمان ناکردند در آن وقت که برای اینکه دفع شود از ایشان این باس
 پس دفع شد این باس از ایشان و اخذ کرد الله تعالی اینها را باین باس و نه ذکر کردن این باس که نفع نخواهد کرد آنها را این ایمان در آخرت و یونکد ذلك قوله
 تعالی فَاذْكُرُوا الْفَيْحَ الَّذِي كُنْتُمْ تُبْعَثُونَ فِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ
 فی الحیوة الدنیا و هذه یعنی قوله فَاذْكُرُوا الْفَيْحَ الَّذِي كُنْتُمْ تُبْعَثُونَ فِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ
 و تا می رسد بخشدن این را که گفت شیخ فَاذْكُرُوا الْفَيْحَ الَّذِي كُنْتُمْ تُبْعَثُونَ فِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ
 فی الحیوة الدنیا پس نیست هیچ چیز یعنی این تریه که ایمان آوردند پس نفع کرد آن ایمان ایشان مگر قوم یونس را که ایمان آوردند و تفکیک دیدند پس
 کشف کردیم مرفوع ساختن از آن عذابت سیات دنیا و آنست یعنی قول که گفتیم در تفسیر این آیه فَاذْكُرُوا الْفَيْحَ الَّذِي كُنْتُمْ تُبْعَثُونَ فِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ وَكَانَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرًا لِّلْمُؤْمِنِينَ
 در دفع باس از آنها در حیات دنیا چنانکه نفع کرد قوم یونس پس هر کس که در سوی آخرت یعنی حال آخرت انقضی کرد انتهی مع الترجمة و شیخ محب الله علیه بیان کرد
 که هر جا که در قرآن لفظ باس است پس مراد باس دنیاوی است و هر جا که لفظ عدم نفع ایمان است پس مراد عدم نفع است و در دفع ایمان این باس را گفته
 که بعد از شیدن عذاب و باس ایمان نفع نمی کند و در دفع آن باس و اگر مقتضات چشیدن باس آیند نازل شود باس قبل چشیدن آن ایمان آن آرد آن ایمان
 رفع میکند باس اینجا که قوم یونس واقع شد که باس که از مقتضات رنج و هلاک بود آمد و مرئی شد و آن آتش و صواعق بود و صورت ابر لیکن بر اینها نازل
 نشده بود قوم یونس هم بر روی آن خافت گشته ایمان آوردند پس فوج گشت این باس در سق غرق قوم یونس این شده بود بلکه عذاب نازل شد و بعد نزول
 آن ایمان آورد و کسی که ایمان آورد از آنها پس عذاب مرفوع گشت از آن ایمان چنانکه فرعون بعد از آن غرق ایمان آورده بود پس غرق از آن مرفوع
 گشت و فرعون غرق شده و شیخ اگر معنی الله عنه در فصل ثالث عشر از باب مذکور میفرماید مال الامر الرجوع من الكثرة الى الواحدة من موصوف
 مشرک لان الموطن الذي يعطى كشف الامور على ما هي عليه يعطى ذلك وهو قوله تعالى فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ
 حکایت کند که قبل از آنکه فاضل حداد اعلی کشف حاین یقبض فی میل الى الحق عند ذلك و الحق التوحيد الایمان
 به مال کار جمع است از کثرت سوی وحدت از مومن و مشرک یعنی جدا از مومن و مشرک در مال راجع از کثرت سوی وحدت شوند و این برای آنکه موطنی
 که عطای کند کشف است یا بر آنکه واقع اند بر آن عطای کرده است این را گفته شد و ال برین موطن قول الله تعالی ست فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ
 الْيَوْمَ حکایت کند پس کشف کردیم از تو ای میت پرده یونس بعد از توبه است که مرگها بود علیه مرئی میگردد و این گفته شد از بودن مال سوی وحدت قبل توبه نیست
 از دنیا پس مقبول شود پس هیچ که بگرفت و تفکیک بغض کرده میشود پس مال مقبولی جز توبه نیست پس حق توبه است و ایمان توبه پس حاصل له هذا البقیة
 قبل الاحتضار فقط طوع بسعادته و ایصاله فان الیقین عن النظر الصحيح و الکشف الصریح بمنع من العدول عن الحق فقط
 بعینه من الامر و بصیرة و من حصل له هذا الیقین عند الاحتضار فهو فی المشیة و ان كان المال الى السعادة و لكن یقدر ان یتکاب
 شد آنکد فی حق من اخذ بذنوبه پس کسیکه حاصل شود او را این یقین قبل احتضار پس انقطع است بسعادت وی و ایصال و بحق نیز که یقین
 حاصل از نظر صحیح و کشف صریح منع میکند او را از عدول از حق یعنی این صاحب یقین با یقین حاصل است از حق قبل احتضار و بعد از توبه و مانع است از عدول
 از حق پس این صاحب یقین بر بند است از امر بصیرت است و کسیکه حاصل شد او را این یقین و وقت احتضار پس آنکه در مشیت است اگر خواهد الله
 سعادته و مغفرت کند و اگر خواهد بگذرد در شقاوت عذاب اگر چه مال همه سوی سعادت است و لیکن اخذ بقدر ان کتاب شد آنست و حق کسیکه خدا بگذرد

اللَّهُ الَّذِي يَعْمَلُونَ الشُّعْرَ بِهَا لَمْ يَشْفَعْ يَوْمَئِذٍ مِنْ مَنْ قَرَّبَ فَأَمَّا الَّذِينَ يَتَّقُونَ اللَّهَ عَلَيْهِمْ مَوَازِينُ كَانُوا الَّذِينَ يَتَّقُونَ اللَّهَ عَلَيْهِمْ مَوَازِينُ كَانُوا الَّذِينَ يَتَّقُونَ اللَّهَ عَلَيْهِمْ مَوَازِينُ
 قبول آن مژگانان که عمل کنند سیئات را بجمال خود و شایسته باشد که عمل سیئات این مالت سست پس آن توبه که در غنیمت یعنی قبل حضور موت پس آنکه گمان
 توبه خواهد کرد و آنرا الله تعالی بر جمع بخشاشن بر آن تا بان دست اندر تعلیم و حکم بر حال تا بان توبه میداند که توبه بعد است و حکمت بمقتضای
 حکمت خود توبه قبول میکند و لکن سیئات العوبة الذین یعملون السیئات حتی اذا حصر احدھم الموت قال انا نلت الاثم وکذا الذین
 یعملون وھم کفار اولئک اعدنا لھم عذابا الیم و نیست توبه آنکسان را که عمل میکنند سیئات را تا آنکه و فیکه حاضر شود موت یکی از ایشان و
 گوید انا نلت الاثم یعنی همیشه سیئات مستمر باشد و توبه نکند و توبه کند وقت احتضار و گوید که من توبه کردم یعنی توبه او وقت احتضار توبه بمقبول نیست و نیست توبه
 مر آنکسان را که مردند و حال آنکه کار فرمایند سبکه نوش بر کفش توبه بعد موت بمقبول نیست آنکه مردند و بگریه مقرر ساختن آنها اعدای الیم یعنی دایره و موت
 این را گفته شد حدیث التوبة مقبولة ما لم یغفر توبه مقبولة است تا اینکه در غرغره و غرغره وقت همان کنان و احتضار است و موت فحارة و غرغره
 غرغره است و همچنین قتل عیله و تحمل نیست که این نصوص را محمول باشد بر دفع عذاب نبوی زیرا که آیت فصل است بر آنکه جنس توبه مخصوص است در آن که معترف
 کند و جنس توبه تقبی است و وقت احتضار و بعد موت و شاید که سببش آنست که وقت احتضار تکلیف تا بان اعمال نیست که قدرت شرط تکلیف است و ادرا
 قدرت نیست که در وقت آخر اوقات حیات دنیا و توبه است که توبه کند و وقت تعلیق تکلیف است بعد از این توبه مثل توبه در آخرت است و این بخلاف
 ایمان است زیرا که مختصرا در وقت احتضار قدرت بر ایمان سست پس تکلیف با ایمان باشد که توبه است که در تکلیف باشد زیرا که تکلیف با ایمان
 وقت حیات متعلق بود بلا شبهه و قاطع نده است پس تکلیف باقی ماند و مستمر تا آخر چنانکه سابق دانستی و مختصرا قوت را در آنکه کامل است و مختصرا سلو العقل
 نیست چنانکه گمان کرده میشود بلکه عقل او کامل است اگر چه او غافل ازین عالم است و مستحق ازین عالم و توبه بسیار است این عالم و این غفلت برای
 فقدان عقل نیست بلکه برای توبه که عالمی عوالم آخر و سوسو الشکر الخالق عالم است و از کمال این توبه و ادرا غفلت ازین عالم و توبه این عالم واقع است و حال
 وی چنانست که هیچ چون متوجه نام شود و امور را غفلت از امور دیگر پیدا می شود تا آنکه اگر حاضر شود بعضی دیده نمی شود و اگر آنکه مختصرا راجع نیست از آن
 توبه و جمیع راجع از توبه خود هر چه در واقع است و چون غفلت سببش کمال توبه است و چون عالم آخر و سوسو الخالق پس این غفلت آیت کمال ایمان است پس
 مختصرا باقی ماقبل با کمال عقل قادر بر ایمان ایمان است پس از خطاب امتوا خارج نباشد پس تکلیف با ایمان است بلاشک و اما اعال و دیگر سبب این غفلت علم
 راجع ازین غفلت قدرت بر آن اعمال مفقود است پس لاجرم تکلیف با آن ساقط است بسبب فقدان قدرت عدم فهم آن قدرت و فهم شرط تکلیف است
 پس ظاهر شد فرق میان ایمان و توبه از معاست و چون دانستی توبه از معاست و وقت احتضار است قبول نیست و تکلیف با ایمان آن قدرت
 بران باسفه است پس بدانکه ایمان را دو اعتبار است یکی اعمت یا نفس و سببها آنکه آیتان با موبه است و با این اعتبار
 مقبول است زیرا که آن با موبه بمثل و مطیع است و الله تعالی عده کرده است که احسان محسان باطل میکند بقول خود
 إِنَّ اللَّهَ لَا یُضِیْعُ أَجْرَ الْحَسَنَاتِ پس ایمان مختصرا مقبول است البته و اعتبار دیگر آنکه ایمان توبه است از سایر عاصی که ایمان با دم است مژدوب سابقه
 را و با این اعتبار مقبول نیست زیرا که وقت احتضار وقت توبه نیست چنانکه دانستی پس اگر ایمان آورد وقت احتضار مومن عاصی است که ایمان او مقبول
 و عصیان سابق بر ذمه او باقی است و عیارت فتوحات متعلق است بران باطل باقی شدید و آن عبارت نیست و من حصل له هذا الیقین عنہ
 الاحتضار فھو فی المشیة و احکام المال الی السعادة یعنی کسی که این یقین حاصل است وقت احتضار پس او در شیت حق است اگر خواهی که بگوید
 معاصی و خواهی عفو کند و همین حکم مومن عاصی است مطلقا اگر چه مال سوی سعادت است زیرا که غم و حزن در نار سبب عاصی نمیتواند شد و قول فتوحات اما
 نفعه فی المال فان ذلک فاعمال لما یرید فادھ نفع الذنوب جمیعاً بخشاش آنکه مانع ایمان و آخرت با این وجه که ذنوب سابقه را عفو کند و
 که الله تعالی کند و توبه را پس امید مغفرت معاصی است چنانکه این در حق مومن عاصی است و از آنکه

نزدی می رسد بمهر طهر	صد هزاران باده عشق ازین	ایرمان چرخ بر خیزانی	تا که فرج گردد و سایه	شب ساینده ای فانی	این مکان بکوه کوهان
باغیان انگار میبار و باران	قول صد هزاران پاره	چرخ از دین و آه	این مشار و بصرای ثانی	آنکه بر خیزین زمین	پرخ بامده شدن می
بر طغیان حق نیز تا مغرور	شیر و گدازه بطفانند	خانه تنگ اندر این گوارا	معلقان در بان کنشما	بان کنش بامده خاک	تا که دفت بالغ بیدرنگ
	خانای گدازه فسیل مدار	تا تو اندر کد بالغ انتشار	چون شکست بی تیغ و شمشیر	از در و شاه در جانش جری	

در بیان استغنا و عجب شاهزاده و رسم خوردن باطن شاه

قوت بخوردنی نور جان شاه	با جانش همچو آتش شیداه	رات بجای ز شاه بیدید	و بمدم در جانش سیر	آن کش تر ساء و شرک خورشید	نزد غلامی کش ملک سپهر
اندرون خوشی استغنا بید	گشت بطنیان استغنا بید	که بنس چرخه و چرخه	چون عثمان و پیرش داده ام	چون ماهی بباد با مع	پس چرا بچشم غباری تابع
آب جوی هست و وقت ناز	تا بغیر از چشمش بی نیاز	سچر اینده بود کس نهانند	وقت دخی و چشم نهانند	چون سکر گشته ام عارف	باز باید کرد و کان دگر
سر و دوا و زساری سرت	آه چو شمشیر و کتیر	زین می چون غلغله	صد هزاران ز غلغله	قول بر طغیان چون	میر احمد خوانده آه

میرزا لشکر گفته است این آیه هَلْوَ الدِّینِ جَعَلَ لَکُمُ الْکَرَمَ وَ هَذَا سَبَلُکُمْ فَکُلُوا مِنْهُ سَبُلًا وَ اَمَّا الْفِرَاقُ فَجَنَابُکُمْ اَلَا وَ اَلَا
 مِنْ تَبَکُّتِ شَعْنِی اَللّهُ اَنْتَ کَرِّمُ الدِّینِ مِزین اهد و مسلک گردانید بلی شما با همها و نازل کرد از ابر آب پس خارج کردیم بسبیل آن آب از وای بسیار از نبات
 و میرزا لشکر گفته که این آیه متاسب بر و صلاست **اللغات** جری و طیفه بدید شغل طغیان از مدگشتن تبع بسکون بیم و دشمنان و اینجا برای عواطف
 حرکت داده شد و تیغ بر روی کشنده را ز غایتین عبارت است از گفتن سخنان هرزه و در اصل فراوانی که می گویند سخت بد و زار و از این جهت می گویند و مستغنا و غلغله و غلغله

و سوسه که پادشاه زاده را پیدا شد از سبب استغفار

صدیایان از سر و جسد	تا اینجا چشم به چشم	بهر شکم مرجع بر آب است	چون نماز ناله از سبیل	شاه را دل در دوازده فکر او	تا ساسی عکاسه بکار او
گفت آخری من را بدید	این شرفی از من و جمعی	من چو گردم با تو ازین گفت	تو چه کردی آن خوشی شمع	من تا با منی نام و دگر	که غرضش نیست از ز شمار
در جزای آن عطای نزدیک	تو دینی و دینه غلغله	من ترا جری گشته مردان	تو شده در حبس من و دگر	دو خیمه تا آمدندش بید	عکس و شاه اندر وی بسید
مغ دولت در عتابش	پرده آن گوشتش جرم	چون در و جرم و عید	از سیکاری خود کرده	آن و طیفه لطف نعمت	خاکه شادی پر خشم شده
یا خود آمد و دست عفار	ز آن گشته سرش خالی	هر که خود می کند در راه او	مغز بگذاشت کل دیو	دشمن من جهان من و دگر	ز که از خود بین ناید فرسار

قول صدیایان آن می جرم	از راه جرم و جرم	چشم به از دور میرسد	اگر چه صدیایان	حالت باشد میان	تخص جرم و جرم
از اینجا چشم به جرم	و کار خود کند چنانکه	شاهزاده را رسید	چشم به جرم و جرم	و این است بنیاد	تفصیل سندی آه
برای پیش عفار	میان آن و جرم	خورد و جرم	خورد و جرم	و این است بنیاد	تفصیل سندی آه
اینچنین تیغ و عفار	و این است بنیاد	خورد و جرم	خورد و جرم	و این است بنیاد	تفصیل سندی آه
بهر می خورد و این	خورد و جرم	خورد و جرم	خورد و جرم	و این است بنیاد	تفصیل سندی آه
غیر و این و جرم	خورد و جرم	خورد و جرم	خورد و جرم	و این است بنیاد	تفصیل سندی آه

چون اینها را بر سر می بیند	از جوئی در جوانی رانند	زندگی در وطن در می بیند	آب حیات را در درون می بیند	هرگاه که با تو هم را می بیند	ایر او صد خانه بنهاد و
----------------------------	------------------------	-------------------------	----------------------------	------------------------------	------------------------

اللغات میسرینه کننده رخا که گویند و مانند آن تعویذ بنه وادون آل را در آن نایم و دو هم در زمان

رجوع به قصه پروردن حق تعالی نمرود را به شیر پلنگ

تا نهار شد از سبک شکمش	تا بود هر سه ساعت از نوش	از سوم و در سر آرد و	یک پلنگی چکان نژاده بود	گفتند او را شیده طاعت بود	پس از شیر خورد و تاشد	تا باغ گشت ز و طبع بود
داده کرمان را بر سر و	بر سر این قفسه را	تا آموزد لطف و ادب	پس از شیر خورد و تاشد	گفتند او را شیده طاعت بود	داده من ایوب را بر سر	بهر زمانی کرمان را بر سر
تا نهار شد از سبک شکمش	تا بود هر سه ساعت از نوش	از سوم و در سر آرد و	یک پلنگی چکان نژاده بود	گفتند او را شیده طاعت بود	پس از شیر خورد و تاشد	تا باغ گشت ز و طبع بود

اللغات سوم با گرم که چون در در انسان می کشد و یا مریض سازد و طعام باز گرفت که کودک را از شیر که حاجت بشید زبانش

قصه پروردن حق تعالی نمرود را به اسطوخودوس

تا خود از اینج عذری بود	شکوه نبود در بار پیش	ایر چسانت بدیاسد بر	کبر پرورد در این اسطوخودوس	مکان و آن بودای تبه جلیل	که شد و نود و نود و نود
تا خود از اینج عذری بود	شکوه نبود در بار پیش	ایر چسانت بدیاسد بر	کبر پرورد در این اسطوخودوس	مکان و آن بودای تبه جلیل	که شد و نود و نود و نود
تا خود از اینج عذری بود	شکوه نبود در بار پیش	ایر چسانت بدیاسد بر	کبر پرورد در این اسطوخودوس	مکان و آن بودای تبه جلیل	که شد و نود و نود و نود

قول چون این شاه بنده شاه ماه یعنی این شاه زاده بجای شکر راه بنختر و جواهر را نشانده و این بنختر و جواهر شکر است
رجوع بقصه شاهزاده که زخم خورده از خاطر شاه پیش از استكمال فضائل گیر از دنیا رفت

قصه گویند که در آن فسر کرد	بید او را بعد سال سوی گور	شاه چون از خود سوی چو	خشم بر بخشش از آن که بود	چون برکشید و نگرید	و دیگر از گشتن که بود
گفت که آن تیر و از آن تیر	گفت اند جان آن تیر	عفو کرد شاه در بادل	آمد تیر به او برقت	گشتند و نود و نود و نود	دوست و نگرید و نود و نود
و نهار شد و او بر سر	بهر کشد و نود و نود	شکوه کرد و نود و نود	کان نود و نود و نود	بهر طاعت و نود و نود	دوست و نگرید و نود و نود

شکل صفت کردن این شخص که میسر داشت که میراث او را به کابلترین او داد و نود

باین معنی
در بعضی
نویسند
بیت
۱۲

آن کی مختصر وقت مرگ خوش	گفته اند صیبت پیشکش	سیر بودش هر کس بودین	و گفتن ایشان کرده و چون	گفت هر چه کلاه و سیم و دست	آن بزدان بر سر کلاهش
گفت با قاضی باین زکوة	بعد از آن عالم شرب مرگ خود	گفت فرزندان قاضی کی کیم	نگذریم از سکر او ماسته تبسم	جمع طاعت یکمتر او دست	و آنچه او فرمود بر ما نداشت
ما پیش از این استیم خود	سزیم چه از چه قرآن میکنم	گفت قاضی کی با قاضی	ما بگویم و شما را کلاهش	تا با نعم حال هر یک شک	تا با نعم حال هر یک شک
عذر خان از دو جهان کلاهش	فرمانی شد یا فرستید	کاهی کرده اند ایشان	کلاهشان از چو زبان میکند	کار زبان از نمی بیند عا	همی ناسازند از کس خوشا
کار دنیا را ز گل کلاهش	در ره عقبی آمد گویند	این گزیند هر که با شمشیر	بدین که نیافت و عجبی	مستزین گفت قاضی با	قصدا ز کاهی مال جو

الفاظات جان روح حیوانی روان نفس ناقله شد از شکافتن و قبله اندن زمین سنجید و شست پاکیزه تر

معدن است و در اصطلاح	تغریک است حاصل آید و معلوم شود این	اصطلاحی است	معدن است	بجای خود هر زبان پرده	چون بخت پرده رتبه است
پرده کوچه یک پرده کباب	می پوشد صوبه صد قباب	گوییان طلق کاذب نیست	ایکای که صدق کذب نیست	آن نسیمی باید از چمن	است پیدا از موم کوخن
بوی صدق بوی کذب	است پیدا از موم کوخن	بوی خاص و بوی مزه	است ظاهر و بوی مزه	گرفتاری را از ده	از شام فاسد خود کله
در نانی تو عجز از شادی	بیگان گشت چشم غایبی	و خوشنمایی شکری از صبر	بیگانه گشت چشم غایبی	مهر کی شد صوت بلبل از آب	است بدینک حس شوق
ویرگی گشت سحر و خفا	خسلس قمر تو بنور پشت	بانگ خیزان شجاعان لیر	است پیدا چون قمر و لیر	چانه کاهوس خوش کن	و انگلی ماه طلیع پیش کن
یا زبان چون کیت است	چو کعبه است و بدانی پست	و نخل آن با دشت پیش	دیگ شیرین از سبک پیش	دست بدی که نومی چون تخی	وقت خبر بدی بیدار
آن پرسید صاحب درد	گفت ز چندی ششای در	گفت ارم در دین تو	و در گوید دانش اندر	دان و گرفتار بگویش	و رگوید در سخن چالاش
گفت اگر کربشینه بود	لطف بند و زخم شسته در	گفت هر کوی با دین	انداخته شد به دین	حال یک تن گردانم	و اندران نقصان نیم بود

تمشیل

آینده اند گفت مادر چو را	اگر خیالی آید و شبنام	یا کورستان جای گلین	تو خیالی رشت نمی گزین	دل قوی از دین جمله	او گیرد اندر نور حال رد
ز آنکه بی ترسی پیش کرد	آهنیال و خوش گزین	گفت کوکب با خیال دین	اینچنین گفته باشد	جمله را داند گردنم	ز او را دین بر نگزینم
تو همی آموزیم کعبه است	آن خیال نیست از دست	در بر دم را ملحق است	غالبه به رشتان گزین	تا که این سخن بشارت	امده شد و تو هم توی با

قول بجای خود هر زبان پرده دل است + آه اینجا مقوله مولوی است پرده کوچه یک پرده کباب از انگشت است که انگشت را اگر چشم نمند آسمان و آفتاب را می پوشد سموم هوا اگر سگرین دان و آن حمام که از دودان به با هوا می رسد انگیزه نوح صمغ است از دخت کزن بوی بد دارد و عربی آنرا طلیع گویند متبر دار تلخ است آطلایه نیز خوانند بفتح صا دو کس آن به دوست متعل است حذر مرضی است در جمله که بان حسلسن طلی می شود و اینجا استعارت برافرا حزن و وق سمود جانور است که از پوست آن پوستین می سازند و خارش است جانور است که بر پوست آن مثل تیر با شمشیر و صیاد را بان تیر می زنند با آتش سگهای آشی که در آن سر کس اندازند بهر پیرامون دها و دانستن بود کنایه دانستن از سخن است

مثل

گفت اگر زکریا در کلام	میلاد است ایشان	سیر اسلام کنم پیش رنج	تا بر آید بر سر بام فرج	من ندانم کوفته امین	ز من چون سبیل اندرین
مست و زنی بیدار	چون بخت خود خوشی	منطقی بر دل ایشان	منطقی بر دل ایشان	چون نهاد باز و دل ایشان	ختم شد و دانش با صواب

عنوان اختتام مثنوی معنوی

تصفیه قلوب پاک عارفان بذكر حمد خداوندیت که مستغرقان بحر قنار بر ساحل هستی درآورده اسرار معرفت در اصداد باطن آنان و ولایت
 نهاد بر سلاک مساکن رضای خود و تزکیه نفوس قدسیه صوفیان از در دستايش پرور و گارمیت که معکضان کعبه وحدت را از کرم عدم بنبشته شود
 موجود کرده جواهر گران بهای خواص عرفان در معادن خواطرشان امانت گذاشته از کوه چرخا زهر و منزل حقیقت نمود و برهی جناب کبرایش که از خشنوایی
 چون پودر صفاست و غمی عقیقه و الایش کسب و دیندگان خاص بجزر و مجلی ستستان با ده وحدت تا از غنا و عشق شراب سرچش آگست چه بنگار
 خنده اند بل گویان در وجد این ترانه و کلمش می آیند **بیت** که خورشید را صورت جام از دست + شراب شفق در غم شامل از دست + تو میگساران حقیقت
 تا از محله و حجت لذت راح انار که با لعل یافته اند همه دوست خوانان بر نفس آمده لب این نغمه دلنواز یکشایند **فرد** که چشمان دل بسین جزو دست +
 هر چه بینی بد آنکه ملذذ است + ضرب دلهای صافان صافوت کیش نعت قدسی اسرار حضرت سرسلیمت که خرقه رسالت بر قامت بالا نش خنایست
 آنکه از خرقه قدوز و نش خود در پیرین بچینه بجهت صوفیان طریقت آیین معرفت اندیش تذکره تجلیل حضرت پیغمبر بیت که بجای نبوت از حسنی که زین تن
 مبارکش گردید از زن زیبی نویشت مهابت الله فخری عامه بر تن درید آغشی جناب خاتم الانبیا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جهان الله شد که
 مردمان امت را بر او شرع معین ایصال الی الطلوت الله الله رسیده که گم گشتگان بادی ضلالت را شمع ایمان بکف گذاشته طریق هدایت و سیل رشادت
بنو ابیات محمد بادی اولاد آدم + نغمه باغ ایشا و عباد عالم + محمد نظر آزار و مدت + محمد گوهر دریای قدرت + همین باشد بهر ساعت کلام + با و داد
 با صوابش سلام + اما بعد نکشف با ذکر حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره السامی مثنوی شریف را بیکایت مروی که وصیت اخذیارت کمالین
 فرزندانش کرده بود و رسانیده در استان را بپایان نیاورده ورق تصنیف برگردانید از حقیقت کیشان صادق و ارادت اندیشان واثق حضرت مولانا جناب
 مولوی محمد الکی بخش صاحب کعبه عارفی کامل و عالمی عاقل پارسائی قصه پرست و درویشی توحید است بودی در رویت صادق و قدشاده نمود و حضرت
 مولانا ارشاد نظر دفتر آن دوستان بهرانی میفرماید و این نکته دوان ایشان تا در بسیر گریان نغمه یکشاید **بیت** دلانا بزرگی نیاری دوست و بجای بزرگان
 نهاده نشست + حضرت مولانا بوعده اخلاص بوعانی و اموال و دنیائی و دلالیت را باستالالت انعام داده امراض را با صبر واجب تقدیم میگردد انبیا علیه
 ماورعده و بمقوله الاصر فوق الاکلاب بر بارگی غم با جزم هست نشست در مضار ربان گرم جو لانا شد و به فیض حضرت رشخه فیض تمین ارشاد قدسی
 تخمیر مامون آن داستان را بر روش اقتدای کلام سرای امام مولانا در نوشته مطمح نظر قبول حضرت رحمن و طسح الفوارسند بزرگان جناب بنده اند
 والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحيم

افتتاح کلام به سید اختتام سر با اختتام

چونم و قیاسی و کلام	میگشت ما را بسوی اختتام	اختتام مثنوی معنوی	میگشت جای از راه مستوی	همی تراود و خود بخود از لبش	انچه نخواستی از لبی یا از دین کن
چون ما عقل من دست	بر کجا نخواستی جان من دست	چون خود چون در آبی افتاد	آب و آفتابی را بداد	روح مولانا جلال الدین روم	هر چه معرفت بهر حاصل
پرو نوی زود که بطور دلم	گشت ذراتی تن آب و حکم	هر زمان که بهر برج برین	میزن چرخه یکجام دل که برین	اختتام مثنوی آغاز کن	تا به سید تمام با باز کن
آن حکایت گو که ناگفته یاز	فکر کن آن که ناسفته یاز	زود در سبک بیان و کثرت	در سبک بیان و کثرت	چونکه خود ندیدیم تن دم	هر کوشش از دست از تن دم

چون که قرآن آید بپایان یار سینه اصدوق سر پاکه آب جوی جوی جوی می رود	وزنگاه دیده دل غمناک واندران مخزن گمراه کرد باز یک گشته تا در یاد	نقص امارت کرد در شوارتر بلا دادی سینه را با سینه رقعت چون در جوب جوب	لایوم بستم با مرا و کم ربط این آینه با آینه چون یک است یک است با فضا	ای خدای قادی چون چند نقش این آینه در و گردید با تو بری گفتم می جان شین	راز را کردی درون نیند کردی از صنع خود ای بجمید جلان جان با شین جان بکر
---	---	--	--	--	--

آغاز و ستان بیان کردن آن سپهر کاپلی خود را پیش قاضی دانشور

گفت قاضی کاپلی خود شما حقه برست جان آدمی برین تو شینو حال را در آن	سر سپهر گویست تفصیلا بر ما باز و نقاشی نشان آدمی پیشب مارانی قدر شنیده	هر یک باید گوید حال خویش آدمی را از سخن باید شنیده برین میسارید و باران مهر	تا برانم کلاه یک کشت خیر گشتی بر سر یک کشت عالمی با نشتی گشته خبر	در سخن چنانست حال و دنا اولین گفتا میان کالم تشنه گشتم از تیر و دو گشت	مرد در زیر سخن باشد نما کاوستا و قنقار انقبلم آتش طعن بند در کوه و دشت
نقش لایق بیانی جنگ آتش بر خاستم بر روضه کردم سیاه و زردان آید	نقشه ام گفت نشین یک قصه کردم با نیت و جو سوزی او دست پاییکار کرد	از گران جامه خواباندم یادم آمد حیثی از انش خالد آمد کاپلی برین نشان	گفته کابل با می سبب نرم ایستغ امر آن سول خوش که کردم جریه زان اندر دنا	خواب دانه بران غلطش طالب غیر محال نشود از عطش می دم و عطش چو	وسیدم افزود سر گردنم در خوش گشتن شایان ای داد بر دظایر با باطن کریم
از کسالت گفتن برود گفت نری گفتن ما به نفس کار در این فرجه	حربان عاقبت خواب بود قاضیا تو فکر کرد عاقل آنکه هر پیشش آتش و ده	کابل از آب خوردن منع کرد زاهدان را کار دنیا کابل نفس کشش با نیت از	آین دست و دست آید در او ای با عقیق کالمند گو خود آن بهر شیت چو کاه	لیک در دست دانه بر بود نفس کشند بهرانی آب امر نفس کشش از نانی کشاد	از کسالت کرامت بود یکدم آبی بود شازا شرب بهر بر سوز چو نفس گاه
کلام دران کاپلی در کائنات گفت پیغمبر کبر کس منتقل	چاکر چستی اطاعت از من چاکر پیغمبر کبر کس منتقل	باش کابل کابل کابل سوی حق شیت کاتر جمع	از همه تعبیر دنیا ای فلان سوی نیکو کار شد انقطاع گشت تقوی شینو نانی نزع	لر و زاره دین در دیکوب کلام دران کاپلی در کائنات	

در بیان اینکه هر کس که کار دنیا و دین در پیش آید و او کار دنیا برای دین ترک نماید کار دنیا نیز خود بخود درست میگردد

بود مرد صالحی باز به دین و از دین جمله شگفتی سرچ و کرم اندر سقایین جنگ	دشمن و جوت خود نترست آب خزان در پیش میکشید زین ترود بادل او شام	بود یک شتر او را پس چون مردی را گشت گفتا با خدا همین صد گوندا شام	بار بار گنجی کردی ز دین نوبت سقی آمد اکنون را کشت قباب رید نایم در شام	افغانا در قید آمد بهر پیش گر سقاییت یکدم شام رفتند در سجوی سخن شام	اشترش یک چیت از برای خوش هم کایم با ناز جعبه را چهار کاره جان خرواش
زین ترود بادل او شام این محاسن بر نعل کرد بانیاز دل بعد جز خصص	همین صد گوندا شام بست جمع مسکینان گشته با حق برود در کوه	چون فراغت یافت از در دین گفت نری از پیش جوب دین کلیان را بی بر کاسب ترشد	مرد در دین غایب ز دین گفت این اخلاص آورده در بی او گشت فدا بود	تا دین کار کرد دنیا کند تا دین کار کرد دنیا کند تا دین کار کرد دنیا کند	دین را در دین تا دین کار کرد دنیا کند تا دین کار کرد دنیا کند
دینا شتر بر من خشن است مردا بر من زان یک گشت آتش خنک و کشت خود	بشر میست عازر و شیت کلیان را بی بر کاسب ترشد دینا شتر بر من خشن است	تا دین کار کرد دنیا کند تا دین کار کرد دنیا کند تا دین کار کرد دنیا کند	تا دین کار کرد دنیا کند تا دین کار کرد دنیا کند تا دین کار کرد دنیا کند	تا دین کار کرد دنیا کند تا دین کار کرد دنیا کند تا دین کار کرد دنیا کند	تا دین کار کرد دنیا کند تا دین کار کرد دنیا کند تا دین کار کرد دنیا کند

بیت

آخرش پسرید از جا برفتار	این در اعانت از او بگفت	آفت از آنجا بگشت	نمود بخود کرد و بیاورد	آفت امیر از دم انداخت	اوران بدست از دست
بمن یکدم بپسته نیز بزم	چون از دم بپستی بپشت	نکست از آن بپشت	مرد شادان گشت	بیک کار درین کن	بیشتر بزد و بپشت
و بر بنای ساز و آرد رنگ	بابالائی بپشت	زین بپشت	که بپشت	در بیان این شوکت	کاین چنین باشد

حکایت

بود در روشی بپستی	در رو حق چپش با کمال	رو ازین آن خاندان	جان تبار و بود و با	قطع را اگر داشت در غایت	در بروی خلق عالم حکایت
در فضای تیره صحرای امید	قرب زنده از باطن گریه	بود در صحرای غارتی	نکست از آن بپشت	برنی آمد از آن بپشت	بیک کار از صحرای کاه
در مرا همچون تنی بپشت	دل خفته از بهر بپشت	بعد بپشت	نکست از آن بپشت	در آن نیکسان بپشت	این غزاله دینا گشت
و اندران آوارگی بپشت	گداز گداز نور و بپشت	هر که بپشت	فصل اینجا فصل بپشت	فصل و فصل بپشت	شهر و شهرت بپشت
نعل مشکینست جمله این جهان	تا بپشتی هرگز بپشت	جهد و بپشت	جهد و بپشت	سخت با بپشت	کی رود بپشت
جست عقبات این راه کمال	طی کرد و بی تاب بپشت	نیز بپشت	کار و بپشت	بهری بپشت	زنده در راه بپشت
همچو چکاری میشد و با	سیاهی مانی از بپشت	سازگار و بپشت	جودان جود و بپشت	جودان جود و بپشت	زنده در راه بپشت
گویی عادت بپشت	انصاف و بپشت	تا بپشت	تا بپشت	تا بپشت	تا بپشت
چون تنی و دامن انصاف بود	منی است و بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت
ورنه چون آنم و بپشت	مدتی آواره و بپشت	مدتی آواره و بپشت	مدتی آواره و بپشت	مدتی آواره و بپشت	مدتی آواره و بپشت

برجوع حکایت

در میان غنای جنگل	همچو از بپشت	مدت ده سال بپشت	باز سر کرده بپشت	تا بپشت	باز از بپشت
خون کوب و تپا و بپشت	باز عالم بود بپشت	آمد و بپشت	دست بپشت	دست بپشت	دست بپشت
حافظم در خدمت بپشت	و انچه بپشت	مرد کامل از بپشت	یا بپشت	یا بپشت	یا بپشت
مگر نژاد از بپشت	و بپشت	باز بپشت	یا بپشت	یا بپشت	یا بپشت
منع تو را بپشت	چون بپشت	این بپشت	و بپشت	و بپشت	و بپشت
صفت سازم در بپشت	ما شود و بپشت	مال دنیا بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت
گرد بپشت	حق و بپشت	می نیاید از بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت
تا بپشت	بود و بپشت	را بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت
از بپشت	کاد و بپشت	روزی از بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت
کاه بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت
چون اکمل شربت بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت	از بپشت

آخرین راه عجز و سدا نماند گفت اگر خبری بود قدری گفت در پیشان هر یک یک بی مسامی کش منزل بی راه حق را چون تو آسان جامه های جسم تو آگاه کن تیشه بر بود آن نفی لاله	جمله گفتندش کشف پاک باز تا بیم نه بر این نفس چو بار حق کند تمام بدین نگین بر سر زنجی شستی چه سود از سفر و امان چرا و اجدید بادل فایغ تو قصه را کن سنگ غیبت که بر تادماه	گردت چیزی بخواب حکم کن عرض کرد پیش که از خطا جهد شد کار آمد ای حسینه رو قدم بگیر و قطع راه کن رو برو دامن بر درگاه شو راه برین دور هر سو پیش است خبر را و قصه را از لاله کن	تا بجای آم و چون اگر کن جمله بی شیر اندک گاو و چرخ جهد میکن جمدا گویا نیز بعد از آن منزلی قصه را کن تا به چید در دو گام ای بر گروانی رو چو با توشه است سیر آنجا بادل آگاه کن	دید چون در پیشان تو آگاه بعد چندی محو و یاری گفته است آن سید پاکیزه مرد هر دو را کجا آدم نمود منزلی برین خطا زار است روند بی تیشه پاره شود این سخن با پایانی مییز	در عباد کبر شانرا کاهش خوشتی و آن دارم وای با الجا بدین بیاید نفس در قلوب باید و بشن خطا اگر تو بی جاده و می جاست سدا است عمار و جاده قصه در پیشان بشنو تیز
---	---	---	--	---	---

قصه دوشیدن و ناز اوده از راه امتحان سواد افتقاد

زان شبان برین تیش و لیر عاجز این پیش در ویش آمد چند دوری من خطا میگرفت گفت شده و از یاد رفت باعث تشویش و نداشت محبت شان کبر غدا کرد تا با او هم نصیب دل میشد گفت با دست و تو کهای النه تمام وزیر حیل طالبانم نفس من گفت اگر بگریه از آن گفت پیغمبر که سیدی و ناصحیت یافت طلوع باز فرمود آن وزیر نیک در حضوت از او و از گفت صفوی چاه تیشه آخرش چون بیارایم رفت آن در و شمره و لی ما با و سلطان چنان میزد و بشکایت و جود	رفت سوی گاو بکر قفسه وزر حقیقت سرهای او آه نری اعیان غارت در جهان دیگر با زدی گفته شد امان هم نکر او ان قبا با می ناعت فاخر و دم برین نشان اگر بشهر خود بریش خوش بود کود با صفوی ازین گفتگو طالبانم جان و جانیم کی رسیدی بر این فرمان تیر من هم لایحه انان باد او حیل را در عرض کین هر از منم غرض مینمایم بر دل کس تشنه را باید که آب اگر در دل حیلان سوی و لایحه و نیک کوفه را کشی از آن سوی آن شاه و فدا	تا بگوید امتحان آن فقیر شیر آورد و صفوی نوش کرد رفته قدر در میان شهر زرد و رویش و تشویش کبر و غوغا تمام بر سر زین جنت فرو سلطان چون که سلطان بعد از باعث کرات رحمانی مرد در پیشان همه ناده بود در حق من صلیح اولی ازین گوزن گشتی گفت در پیشان من انبار و ولایای ترک نیا وادی خود نادی چون که در ناس در دل هر کس گفت خورشید در چون در پیشان رفت نان حلقه که بدین حیل خلاص	کش پستان تو کل هر شمشیر باز سوی آن هزار و پیش کرد یافت شهر و قصه شیر صحبت برود ویر آید بردی چون گل گشتی سید عالم است ذو مکان یافت همچون سکه در شاه سایه سدرات باقی نیست گفت را و خورشید در میان گاو و چرخان راه حق با ابل عالم هر که یارست کو بریز نیک رسته از رخ طغیانی ما پیشان مدح انعامی تو بدین حال تیران گویا کاکلی و این سوی قصه شاه را بر استقبالی است نامه دران حکما خادم دیوانه تر کن	ز دیک پستانش برین تیش چون چو پانان شهر اند بر زبان خلق افتاد مرواید که سلطان پیش سلطان امیران عالمان هستند این پیش و پیشان آغاز کرد اینچنین می بشنود سید طبع سو می از دست گفت پیغمبر سلامت سندت پنهان عوت بود در نه بریز زبان یک من غمیه بدست نفسی کت جان را خالفان ذوقش منی گفتش خوش بعد از آن که بر استخفاف مرد و پیشان شاه چون بر در آن	جوی شیر می اندیش شد لیکن من خرق آن تا با او هم نصیب وز امیران همچو تیران تا بجای با شمی با امیران که نماند مرد و گوزن او ریشاهی است طالبانم خود را آه جان جهان آن لی هم بر طریق نخ زانگه صحت نیز سواد علم آنها گشت که وان کوهان نعم می کرد و صفوی محبتات در سنگها را سنگها را حیل دیگر
---	---	---	--	---	---

شکفتان غایت قادر و جبار آمد و از صدق برایش قیاد گفت صوفی ایندی حکم خدا شاه قصر خاقان غنی بخت لیک پنهان از همه در حجره عشق با آن پست و بد خویش مالی نماند که نه بر گزاشد اینگاه و امتحان این بود	بخش نامی ندان از آن سکون که زمان در جور قصد لطف داد رفت چون حکم خدا چارو گشت وزر و گنج و گهر چرخ و خشت زاش چو پیش کشید بی غور خویش را برفقه محکم خشت چون بصره رسید بی غور دانش طهارت از در و بصره	دشکست او بزرگست مود دشکست کشی از غلام بد چند روزی هر چه باید بیند که صوفی را مکن از یکان پوسته بود و اگر دی برب هیچ چیز دولت بود و شکر گر کسی مایه می اسکنی بودن دنیا تا خوشتر و روانی تو در کدو کش کرد	او غلام است شتر بخیرست تو مرا چون حضور بر مصلحتی لاجرم گفت شمشه کشند آن فقیر که بایان است باز چون ایازان چاقا آتی گرچه دنیا هست معلول مال دنیا را بقای که نیست هر که فکرت از دنیا شتر تا بمانی جان خود را بی نبرد
--	--	---	---

در بیان معنی آن حدیث که دنیا مزرعه الآخرة و تفصیل آن

زین بدست سودا و حرم جویی تخم را بیکار و آبی هم پاش هست حکم یکا و شتر اسیر همه روز و شب غافل ساز گزی غافلش از پاس او با خود از دو نامت بگذرد پاسان قی بر ابروی گمار	مرد لا احره هست این کار تا بر کایم اخصا و از غلام باز بهر حال کان خیر بره تا بر خدام را آن یقین می اندک شت و مدلس و حساب در کار و در گشت تا بوقت خواب آید بیکار	اگر دست می شود تخم بیکار و در یکساری چیداری از او ورنه پاشی بجان خاک شد در دینمان از نظر بای ام کشید خرم از گشتن بره گر تو غافل که می در دست تو بخواب خوش گمبانی کند مدت ده سال هم بماند	تا بر مایه خرمی و در شمار سود و محرمی مثل مایه عتو و آن بهر چه و تعب خود لغو مید و در کار و در دست یک کمال عصاره گشتن بره بلکه از توان کسیت را بره این چنین عمارت خدا مارا ده بچ صوفی از طریق خود گشت	ورنه کار می نویسم بخدا بچ من بیل القرآن خوانده آب از چشمه حرم بچون بهمه شب که است دارا گر بخت غنی می در دست کار با پیشانی می بدست این چنین پایان نذر و نیکو	گشت مغیوبت خاسر میراد این چنین کابل چرا و ماند تا شود درت و سبزه کامران تا دست اسلندر در دست یا پیشانی کتابی از تو رفت هر که غافل گشت بدانی سوی حال صوفی خود باز کرد
--	---	---	--	---	--

برجوع بدستان در پیش و داع گردانیدن نیا از ان مرو حقیقت اندیش

بود در هم چو اکتی سوار والدیر می نشانی کانی گفت هر غصه نو آدم بان برو کاین حق بر من از نظر غایت بدان قیاد گرچه زانده همه و دست حق می بخواد که را می کند در ایات شاه بر هم تویم	بفرست ملک با سوزی شکار داشت بار و در دکان الوداع می جان من هر دو موج دست پیش من و در فکر صوفی از فقر آفتاب غمزن کاس شود سلسله اسباب جنبش قاصد در پیش شد از ان تمیم	وقت حیت صوفی در پیش ناگهان آن کن اول اندیش گفت و دای بیوفای کار من فریاد غم زخورده ام چون دوا این رخسار خود را لاجل حق مشغول از قضا و صبح آن تو سعید آمد و بر پی صوفی او قضا	وقه کردی از ان رخسار بار و در گشت پیدا از دشت صد هزاران آدم داری خیال پی مصنف حمد اول بوم چون کشند که شود در ان غم کان لمر اند چون مشغول شاه سوی که شد بهر صید نوسه از در و پایش	همه بنیول بودی کار و بار گفت صوفی بی چه آوردی تو فوجی بر کس میدی نمود باش ای جیبا زینهار شیخ و دست جهان گردو چون قضا آید شود حکم کار تعصب بجهت کسید و سرخ وقت که بود و تابان	بود بهر غم و جان شمار چیت با بر این جور کج گشت چون ام تو از خبری تا یکی داری با نسوگر برخ بروی جوان اند جمله تدبیرات باطل گشت شد نتایج جانش بخت انکی اسود شده زان حرم
---	---	---	---	---	--

نیکو بر دور از دوا بخشید خواست که از آن شکم نکند گفتند فدای آن شود شد وزیر کاوه استغفار کرد دل منه بطلت سیران وزیر هر سادید و وظیفه میدید جان برد از کرد نیام خوشتر چون که خرم و خاضع طاعتی کرد بود	سوی سایه هر کسی میسوزد جای دیگر در ازای نه کمال اندازد سبزی نور را در شفاعت پیش شاه امر کرد در بی خلد اندر دیگر معیبر از چنین جود و عطا کس صبر چون مبتل بود از این خوشتر میل سوی عالم اندر رود بود باز سوزی استان من آدم	شاه ناما اندر آن صفتی چشمش یکبارگی بیدار شد من چرخه با جانش کرد بود گفت تجسیم تو با من خوشتر از یکی و جهان کشف کرد شد صد خطا کردی باز نشد رقیادای اندر گشتی پاک جای سلامت بر دین عدا و درین دریا چیده شکارم	از میان شاد و خوش گذشت دید چون تو بر جبهه اند بارها سر را بایش کرد بود کن بر دریا یک بینی و گوشه همچو کانون و تکیه شد از خواص خاص باز شد همچو طعم شدی جوی پاک دل بر سر او نه ای یابو و از کرم کال شد از قلوب من	از تعلبه انداخته شش بر شکم نزد و جیت بر جبهه خیر شد پیر سرانی بکوی خندان بود این بود صدق نهانی بر کانا همی نه بندگی با سلطان جا مان دنیا را دوا خوان بود نیرسخ سیرای شاه دوا باز سوزی استان نوروم کالان کرده کال پلین	سرور پیش از دوا بطلت نرم یک مایل از غصه بخت کرم بای کشتم منجر شد کزی و می دادان شد بدل گویند از این جرم بخش از عطا دل در و سبزی نازم بود میشدی در پیش من خوشتر و در چرا از غصه تو غافل شدم
--	--	---	---	---	---

بیان نمودن آن پس روم حال کاسه خود با قاضی +

دوی گدایا که شمع حال من گرفت که می بجنگم از مکان کما چو زکریا شکاف زده گرم جوی من بر تیر است چکان جود و حرکت خوشتر باز من تیر من پیدا انداز در میان بر من کابل نرم به کانی آدم و ملک حور شاه بر شکست سخت کرم سعد شد و در کرم کانی دوست من جود و راز غف بعد از آن یکسری گنج شام چرا شایان شایسته غافل بر هر دوش غم شایسته کالی من را فراموش نیست فی حق فراموشد نیان منشانی را بر نیست چو شد حق حق را خدا می نیست که	قرعه میراث زن در فغان یار و سید را از ایجان بر نازم من سنجود زده از کسالت برگرد چو است انفیلایت از عالم افشاند بر ملا بر من سید انداز وزیر بفتح و ضرر مایل در باطنی شمر آسوده دود می نشاند ای گدایان هر که کشاید از جاب خون از فغان شمر آسوده و بعد از آن شایسته کار او را به یکی انتظام وزیر خیر و غفلان عاقل آتش نشانی نمود سجد همچو بخوراده و مست است هر روز را به خدای دوست آه من حق بر نیست چو شد خود به انصاف پاسخ گو	نصرت داخل کرد در میان همچو سبیل زبیر شمر گرم بر من بر خرم صدایش بر من نچسبند و دوست همچو سبیل در میان پس چرا در فغان سود و وقت از عالم شمر شاه و آنجا پس شمر هر که کشاید از جاب خون از فغان شمر آسوده و بعد از آن شایسته کار او را به یکی انتظام وزیر خیر و غفلان عاقل آتش نشانی نمود سجد همچو بخوراده و مست است هر روز را به خدای دوست آه من حق بر نیست چو شد خود به انصاف پاسخ گو	سایه ای از پیران من بر غلام من سر خود از می یا شود در مقام ارتج حکم حکم است نه خود از رادت در کمال شو و کفایتی نهایت چون کالی من بر دو بر ترست کان اعلیٰ و معالی دین و دنیا در کافیه صدق متناهی بود با غف نیست ایان جود و غف انچه خواهی مید آن یاد عالمی را خود باز ایوا که نیامد حق اهل برینان که بخوراهم از نه با جود نیست از فغان و جود در مانش من کال را خمر عابد اینده می کال را	گفت من تبیل شدم از قبلان یا چه بر ایام اگر کش بود من تبیل و جیت من جمله از بشما در فغان چون کفایتی شمر این سخن با یان و غف در میان اندر شمر چرا در فغان دین و دنیا در کافیه صدق متناهی بود با غف نیست ایان جود و غف انچه خواهی مید آن یاد عالمی را خود باز ایوا که نیامد حق اهل برینان که بخوراهم از نه با جود نیست از فغان و جود در مانش من کال را خمر عابد اینده می کال را	سرور پیش از دوا بطلت نرم یک مایل از غصه بخت کرم بای کشتم منجر شد کزی و می دادان شد بدل گویند از این جرم بخش از عطا دل در و سبزی نازم بود میشدی در پیش من خوشتر و در چرا از غصه تو غافل شدم
---	---	--	--	---	---

نار و بنفشه در سوط کاهلند پیش از آنکه از این سبزه است طفل را آن خورشید میباید مصرقانی چون نور تابش به او اوارا عبادت است	کابلان در آن زمانه افکند نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند	اسپ مجاز از این سبزه گر و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند	خود بخود با در و بنفشه نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند	طفل را گویند و بنفشه نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند	بجز نور و بنفشه نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند نار و بنفشه در سوط کاهلند
--	--	---	--	--	---

حکایت کردن آن سپهر سوم کابلی خود را پیش قاضی کابل بکار دین و بجا بکار دنیا بودیت بیکار و کابل حقیقی

گفت زانی سپهر کابل دشمن و هم سوختن کاهلند بوی سوزن سپهر کابل تا گنجد در گلویت خاراد آتش در شکم آرد ترا به این ملک سینه نه انبیا	کابل خود پیش کابل باز سبانی سپهر کابل بوی سوزن سپهر کابل تا گنجد در گلویت خاراد آتش در شکم آرد ترا به این ملک سینه نه انبیا	گفت قاضی قبل پیش تر بر سپهر کابل چندت سپهر کابل بجز در گلویت خاراد آتش در شکم آرد ترا به این ملک سینه نه انبیا	بجز از پیش تر بوی سوزن سپهر کابل تا گنجد در گلویت خاراد آتش در شکم آرد ترا به این ملک سینه نه انبیا	در سپهر کابل بوی سوزن سپهر کابل تا گنجد در گلویت خاراد آتش در شکم آرد ترا به این ملک سینه نه انبیا	حال غمی بر تو روشن میکنم بوی سوزن سپهر کابل تا گنجد در گلویت خاراد آتش در شکم آرد ترا به این ملک سینه نه انبیا
--	--	---	---	--	--

در معنی این حدیث ان لكل ملک حمی حمی الله محاربه و انعمان بن شیر ضی الله تعالی عنه

افسوس که از این گاه از حمی از این محاربه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده	میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده	میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده	میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده	میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده	میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده
--	---	---	---	---	---

رجوع کلام بحکایت آن سپهر سوم و دور رفتن گاوا

بن بیا گاوا و این گاه میفرستد در دور رفتن در گذر زین کابل از سحر شام من در فکاوا آتش در شکم آرد ترا به این ملک سینه نه انبیا	میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده	میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده	میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده	میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده	میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده میرود و از این گاه میرود و از این گاه آمده
---	---	---	---	---	---

حکایت در بیان آنچه طالب دنیا باری خود و باری طالب خودست

صوفی صاحبی اندر بارط هریک آن دیگری بدو گردید و یکی آن مرغ ندید مرغ شوم و یکی عاجز کبوتر محبت مرغ هر کس که چرخ غافل است صالحان با صالحان منضم شوند بوی فانیست فیض شمس جابلان چون از لاله میزنند روح چون لاله را مرده است گره بوی خاک سفلی جدی گوزن کوشش سیلابی بوی تند	بدرشت همچو گل با صند شاد وان گرد خسته پیش تیر تیر همچو لاله تند سیرت آن شوم و یکی مرغ سون آن تیر تیر بندها مرغند ما را نیست طالحان با طالحان حرم شوند از کمال گمشدگی عجب اندیا از بوی نیست کنند زان لطافت با بوی نیستند آتش باغ نفس اماره شود دم بوی مله دایمی زند	جمع مدعی مستفیلان پیش کفتری بل غریز و لیده هر یک زین مرغ کوی تنگ کفتری مرغ پیر شمع قنار جنس سبزی خلد دارد بوی میل نارغ بازا خان کبیر وازها کافران گفتند در حق نبی ورنه مدعی ملک و نیست جسم پرنی عالم خلق است باز و یسوی صغ علوی کشد بعده از یک کمال اجتماع	معقود بود همچون حیدر پیش پیش از بر سر پرند یکدیگر در هم نیامیدند یک نارغ باغی تابع مرغی حیرت رو باز در دست بایل بیل بیلی با بیلان آوازها کان فرشته چون نیامد از پی چون نبی در قرع عرفان آوا سوی خراف غور کشد بی اختیار آزادان دوا گشت و بداشت ملطف گرد و دوا بل سدا	ناگهان سه جانور ز شمع وزیر مرغ بود زین مرغ حافظان گفتند کای طلب جنسهای مختلف اید قنار میز موسیقی مومن میشود انیا زین با شیشه باورده اند ایر نفهید که این چه شوم یک طلاف جز از صد شوم زیرین چون آید چه نفسا سبیل کلام چون ناید درو این سخن نایت بایان می	آمد از سرعت طبلان جوئی باز لزان بی نهایت کرم زین عجب نیامدیم و جهان اتباع یکدیگر چون دست داد میل کافر سوی کافر میجوید انجا لسان حق بپوده اند بهر دوش جویستی ای سپر و رتجا نسل میشود صد قضا هر دو غورا بوی طبع شوم سوی اید بر آید سر خوش سوی شرح آن سها نر باز
---	--	--	---	---	---

جواب گفتن آنصوفی بر آنسکین خاطر مردان و شرح حال آنسه طائر

بر دل صوفی ند آمدنمان مرغ زین پیش جویان بهست عاقبت چون کمر گیرند اهل دنیا در پی دنیا میروند	کایت مرغ آمد مثل اکلا سید و در هر دو بل قربان او دایما سواد خدای عجب کند میدوند و میریزند دایم و فزون	که ز دنیا باری نده طالبان نارغ به مرغ زین سپرد در پیش نیکو زین مرغ آوا لیک آن کار ز ایشان بزر	جدیشان یکدیگر طالب اند در پیش از حص هر سو میزند میدود هر سو که جم جمست در پی آن هر دو حافی دود لیک ی پیچید چون باز	میگزیند این کوفران سه لیک دنیا یکدیگر را کس نیت نارغ یعنی اهل دنیا از شره میران مرد حافی از دود	از فزون مرغ زین دود اگر چه در دایره کینه و فتنه میدود و بوی دنیا بدو جستجو شیکند از پیش فو
--	--	--	--	--	---

عرض نمودن آن هر سه پیر بجناب قاضی پیر بنز و قوی خواستن در میراث پدر

مان میانان سینه بر کانی تا بداند آنچه قاضی حکم کرد عالمی نین حکم حیرت دیدند زنا کنان کابل بکار خود مرد کابل به حق کابل بود بر امید جنت او بر کوشید کافی صبی مادم پیاکی است	طالب علم از آن قاضی کو می چکد و اندین آن مردود کاین و چون محمود مال شوم چست چاک امور دیوت کابل از دین عاقل بود نفسا هم از عشق برین در توکل کابی و بی گسست	هر سه با قاضی گفتند که گفت قاضی نیر مال پر کابی هر سه شد با هم قریب بزرگ داد کار دنیا بر نماز بهر ذات حق گذارد هر دو وای من از بهر حق کال شده مال قضی هر سه کابل بود	حال اذیت کن ملک کشید مرسوم اگشت از حکم قدر و چه تر جیعت چنان شد این بود خود کابی و هر دو ای خجید کابل بود مرد خدا از شمع هر دو کون خانه شده مال دنیا هر سه کابل بود	خلق بهر حکم او شد مجتمع خلق آمد در فغان بی طرا گفت قاضی بهت کابل شوم کابل کسار دنیا پیوست کابل اولین و در زبرد غیر حق چون نیر با حق وان موم کوا کابری را نخواست	هر یک این مادر استماع کید سخن شرح کن بهر خدا شد فزون از فاعل ز دوم کابی از ازار جنت شست کرد اسباب و فو قوط خود کابی اوست از جنتی و کمر بر کاه می شد خدا و زشت بود
--	---	--	---	---	---

کابل و جابل و جماله یکس است	دولت دنیا را یکس است	دراغ و راجع حق این دولت است	نیست این دولت بپایان است	این سبب بود چه خبر بگر	انه لوکان لادربا قدر
در بیان معنی این حدیث الدنیا سجن المؤمنین جنه الکافرین					
ما سقی نسما کافر مشبهه	بلکه می انداخت بر روی سحر	هست دنیا سجن آن کفار را	اهل فسق و ظلم آن اشرا را	بهر مومن هست ندان این مقام	یست ندان جای شین انعام
همه کن تا خود ازین جهان	مخلص جان را ازین سجن است	زود کار زشت دنیا بگذرد	باز این ندان جعدن باید	آشیا ن تست عرش اعتلا	پون نفعادی برین نام
هیچ ناری بلوکان کاشانه	هست کشتی چون بکند	میدهندت داد عورت خرد	گاه کردن سعادت بجزند	روزی هر روزه چندی	عمر روزه گیره این گفت
تو بداند دائم کینه ده	وز لیس می برنخس چیده	رو با سوزین کاشانه است	آنچه بجز برین براند است	لبت بلند گفتن و این	تا با بانی نوز حق در دل می
خوش تر اسوای عالم کرده	بهر تصویر جهان چون کرده	نوع تو بر از خیالات جهان	نکو و ذکرش چون در دل جهان	از همه می برید و پیوند کن	بر دریک یا خود را باند کن

حکایت بر سیل تمثیل گوید

یار هر جانی تر از من نیست	کی سزاوارتر که چون غریب است	بزرنی سین تنی عشوهر کرد	بزرمن تابان چو فخر آفری	زلف خسار و لب زخمی	وز رخ دلش در خلقی حصو
از بخت چون تر و خوش نهاد	بر سر کوی گذری اوقاد	اتفاقا یک جوانی نفع دل	شد و چار و بختش بخت دل	دید او را گشت تصویر خیال	رفت پوشش از سر بجا شش
گشت چون تصویر بر لبش	چشم بر هم می نرزد از شوقش	چشم بر هم می نرزد از شوقش	تیر عشق او بجان آن رسید	گفت ای کده چمی نبی گو	از چه چهره کشی ای آینه رو
رو بولی کار خود آماده شد	پایز غیری منازاده شد	گفت شقت پوشش عقل نداشت	کوهر پردای کار نفع بود	چیز تو کار دیگرم باقی نماند	عشق تو در بستم خاری نماند
کار و باز بر چشمت نشو	حسن پیش تو جاد را بر نمی	گفت من پس بگره بر شین	از عجب سیاه آن مجذوب	صده از من جمال او خیز	کز نیر و پیش می آویس
آن جوانی ده روز واری شیت	سوی محبوبی نشان نداشت	زن بر پیش و طپا پا تو	که در صدد شکست و باغ	گفت ای لبا تو عاشق	در بیان عوی خود صادقی
سوی فیرین چو کرد می نظر	دعوی عشق این بود ای بیک	و همچنین باشد وفا می	رو بغیر از ظاهر ایمان	چو کوه غیر در عشق مجاز	نگاشت عشق و تحقیق سیاه
عاشق حق و دینی غیر مرا	کعبه بخوابی که ساری بر	کلکله ای بودی زل زغیر	و انگه خان خوابی کوی دستیک	ناله کله ای کیشان خود	حب الله و گوشش بپوشد
غیر او را از نظر بود و ننگ	چشم در آن رجالی دهن	کیست که در جهان غیر از خدا	از چه احوال گشت ای افشا	خود تو کی کز غیر حق خود	چشم دل بر حوده هر دم بود
جز و جود مطلق و سببی پاک	انچه آید در خیالت هست	تو کجا و من کجا عالم کجا	هست که ز منزه ای قنا	ظا هر باطن نماند آشکار	شع یک شمع است قدس خیر
در هزاران آینه یک نیست	زین نکر هم خود و غیرت	کشت آینه آمد از کج	ایز اسما عین طاقت ای کما	این سخن پایان نماند	هر دو بسای می را بسته نقد
		زین شکر در لب بر سیله	وز قیود گفتن کوه دل رسته شد		

رجوع بحکایت شاهزاده سوم که از پادشاه شرف قرابت و غرور جاست یافت بینه کج

ای حسام الدین کاشغری	مال شنده از دهم بگو تو همین	ای ضیاء الحق سعاد که سیر	جل جلال کردی بی چون با	میکنه دارا بر عرش علا	بهر درازت و جبر سلا
برده جان تو در باغ خلوت	سین را بر کلا از دست	خود تست این گفتگوی پشکر	کز زبانه میتر آود شهور	حال خود را بر زبانه گفت	خود تو دانی چو کلام و شوق
من فی خالی بدم نمی توانی	غشوی اگر غشای توئی	ناک من از دم گرم تو هست	لاطف تو این تنی بر من است	اعتقاد من شنوی خود کرد	خود تو میگویی و این
این من بجز که برده نیست	پیش آن قتل باطل اندیش	در صومر گر کردی بی عیان	معنی جمله کست ای نکته	شمع در آینه خاند گشته	پیش هر آینه نشانی

در تعقیقت یکدیگر شوی گرچه سحر آینه مش از کجی	پیش چشم تو نمایان صدر زار شیع هست آن قدیر و قهار	آینه زان جمله سار و صفای آینه زان جمله سار و صفای	آینه زان جمله سار و صفای آینه زان جمله سار و صفای	آینه زان جمله سار و صفای آینه زان جمله سار و صفای	آینه زان جمله سار و صفای آینه زان جمله سار و صفای	آینه زان جمله سار و صفای آینه زان جمله سار و صفای	آینه زان جمله سار و صفای آینه زان جمله سار و صفای	آینه زان جمله سار و صفای آینه زان جمله سار و صفای	آینه زان جمله سار و صفای آینه زان جمله سار و صفای
---	---	--	--	--	--	--	--	--	--

بیان حال شهنشاه سوم که بعد مرگ برادر دوم تقرب سلطان قریب فاجعه کرد

ناصر آمد در جناب پادشاه شاه رحمت کرد و او را پذیرفت وان برادر مرده را پذیرفت از دم جان بخش شاه بجزود کسها میگردید و اهل بیوی دیدگان اولی بملت جان ابن شهنشاه پیشتر نقل کرد این تانی بهر سعه دوست بزرگانی درنده نور و شوق آن خستید و او را شمع بخت یکست شرفی چون شمع شتاب	طالع قصود خود را بدو آه وز نطف بر سر زانو نشاند زنده را با روح خود پیوست غیر او در شفق و غمود بهد میگردید و اهل بیوی دانشم را محبت کوری نهاد نصف ایامی بهر سعه دوست کی جمال سجایا بهر دوست نجم و گداز و زهر و شوق و صلح عریان اطفا بخت کرد تقریر و دعا عشق او را بخت کرد	پس معون گفت بهر صلحت اگر چه سید عشق را بکشت بعد چند صحبت او گشت راز با نند و دشمن گشت یکدل خود عجزی گرفت بود مرد را باید که اندر راه یار وز حسن را برادر مطلق است یا چون شمع در وسط اسما یا بیری با شوی دیوار غم چون بود آن وصلت و شوق راضی با عشق بخت کرد	کین سوم پیشت جانی گشت جمله میسرید با ای شگفت شاه را بر روی لبی نشاند همچو آن عین بهر شوق گشت زان دو دور بند با غم و غم در تانی که شمع و صبر قرار چشم دل بعد جانش شگفت لیکن با شمع شوق گشت زین سببها اکثری بخت و شوق و دلش از فتاوت و مفار چگونه را همچو شمع شگفت باشد از احوال نطفه الله	بر دو بار از پیش پادشاه گشت آینه زان جمله سار و صفای پیر و پادشاه را با غم و غم منزل از قریب و غم و غم عقب میماند و او را شگفت زین سببها اکثری بخت و شوق تانی را بر روی لبی نشاند دو تو دل چشم باید که گشت بر شمع بخت و شوق گشت نما که نفع این خواب نشاند لیکن پیش از این میان فاجعه	مستکش را بهر سعه دوست کمان هم و کربت مال بود داخل خانه بهر اسرار گشت بیشتر زان پیشتر شوق گشت خود را با غم و غم گشت زین سببها اکثری بخت و شوق تانی را بر روی لبی نشاند دو تو دل چشم باید که گشت بر شمع بخت و شوق گشت نما که نفع این خواب نشاند لیکن پیش از این میان فاجعه
--	--	--	---	--	--

داستان آن مطبخی که بدون استعداد از راه تعجب دل بوصول عریان دل نهاد و جان داد

عارفی را مطبخی حسابا بی بود با وجود خرم و اخفا کمال چون که نقد ز دل بودم معصا لیک و رفاه و یسار را بود نقد از دکان شمع و شوق شیع و شوق و ممان و شوق همچو در شمع و ممان و شوق حق چو پیش از جانت گشت خیزان و گداز و جانت گشت گداز و گداز و جانت گشت گفت عارف اندر ممان و شوق	پس سنجی عارفی را بی بود اگر شمع و شوق و ممان و شوق نقد از دکان شمع و شوق شیع و شوق و ممان و شوق همچو در شمع و ممان و شوق حق چو پیش از جانت گشت خیزان و گداز و جانت گشت گداز و گداز و جانت گشت گفت عارف اندر ممان و شوق	اگر شمع و شوق و ممان و شوق نقد از دکان شمع و شوق شیع و شوق و ممان و شوق همچو در شمع و ممان و شوق حق چو پیش از جانت گشت خیزان و گداز و جانت گشت گداز و گداز و جانت گشت گفت عارف اندر ممان و شوق	پس سنجی عارفی را بی بود اگر شمع و شوق و ممان و شوق نقد از دکان شمع و شوق شیع و شوق و ممان و شوق همچو در شمع و ممان و شوق حق چو پیش از جانت گشت خیزان و گداز و جانت گشت گداز و گداز و جانت گشت گفت عارف اندر ممان و شوق	پس سنجی عارفی را بی بود اگر شمع و شوق و ممان و شوق نقد از دکان شمع و شوق شیع و شوق و ممان و شوق همچو در شمع و ممان و شوق حق چو پیش از جانت گشت خیزان و گداز و جانت گشت گداز و گداز و جانت گشت گفت عارف اندر ممان و شوق	پس سنجی عارفی را بی بود اگر شمع و شوق و ممان و شوق نقد از دکان شمع و شوق شیع و شوق و ممان و شوق همچو در شمع و ممان و شوق حق چو پیش از جانت گشت خیزان و گداز و جانت گشت گداز و گداز و جانت گشت گفت عارف اندر ممان و شوق	پس سنجی عارفی را بی بود اگر شمع و شوق و ممان و شوق نقد از دکان شمع و شوق شیع و شوق و ممان و شوق همچو در شمع و ممان و شوق حق چو پیش از جانت گشت خیزان و گداز و جانت گشت گداز و گداز و جانت گشت گفت عارف اندر ممان و شوق	پس سنجی عارفی را بی بود اگر شمع و شوق و ممان و شوق نقد از دکان شمع و شوق شیع و شوق و ممان و شوق همچو در شمع و ممان و شوق حق چو پیش از جانت گشت خیزان و گداز و جانت گشت گداز و گداز و جانت گشت گفت عارف اندر ممان و شوق	پس سنجی عارفی را بی بود اگر شمع و شوق و ممان و شوق نقد از دکان شمع و شوق شیع و شوق و ممان و شوق همچو در شمع و ممان و شوق حق چو پیش از جانت گشت خیزان و گداز و جانت گشت گداز و گداز و جانت گشت گفت عارف اندر ممان و شوق	پس سنجی عارفی را بی بود اگر شمع و شوق و ممان و شوق نقد از دکان شمع و شوق شیع و شوق و ممان و شوق همچو در شمع و ممان و شوق حق چو پیش از جانت گشت خیزان و گداز و جانت گشت گداز و گداز و جانت گشت گفت عارف اندر ممان و شوق
--	--	---	--	--	--	--	--	--	--

محل چندی از تیره تیر شد در نه در منی موال حیرت مرجانی که کرد و کشیدنی	آتش بد زبانی سبطین جدا خوشی بین با دوست بهر او درون با نرنگی	در پیش بان در چنان ای می تیران و لایع بخش نیست فایضین است بر فزونی	افروشی با چنان با تدار مورثین کی چنان نیست ازین سخن اندک که گاه کن	بهر تیره و تیره حیرت چون صلح شدنی تا نیست و در دنیا هم گاه کن
---	--	--	--	---

بیان حال شمراده سوم و اکتساب و برکات معنوی و بر کردن از میان حاجت خود بچوب رسیدن

دان سوم شمراده با صد مرتبه در روزی که در سلطان خوش اطفای بی گناه دوست گزاره دارم بدان در شین نیت یکباره بران در شفا صبر کن ای که مغان خوشست جانین من شود خود کارمان تخت ارشد است که چو پیش چونکه شمراده شنیدین امر تاج این را به اقبال است که در درون از دست باد حب جاه و شاهی درین بود در دشت بیابانی کاش اوه را با خود پیوست بگلی تحسین نشین ابدال هر کی نان دیگری سرشت هر که بجای دیگری هم برسد	هر شب از نیم چرخ بدین در نه در منی موال حیرت مرجانی که کرد و کشیدنی افروشی بد زبانی سبطین جدا خوشی بین با دوست بهر او درون با نرنگی در پیش بان در چنان ای می تیران و لایع بخش نیست فایضین است بر فزونی افروشی با چنان با تدار مورثین کی چنان نیست ازین سخن اندک که گاه کن	در دشت از انوار دولت پاکی داشت در دل غایت نیست بر درش برین پنداری هر چنان می بدین امترا از چندان است نیت بهر صبر و سستی و کان کو ارسخه بخت برین نیت مظفر انوار اجلاس شد یا خلو خانه کردی مندی که به نیم سندش را نهاد با در دشت ازین دوست در دل ازین شای پیچ غیر زنده و زنی آنجا بود هر کی روان خود را فانی بزم طوبی برین نیت نیم سبب تحسین نشین ابدال عجالت در کار دنیا نیست انچنان شد از کان برین	کتاب تمامه و قیاس حکم با چنان و با چنان دوست شاد و آینه صدای دست هر چنان می بدین امترا از چندان است نیت بهر صبر و سستی و کان کو ارسخه بخت برین نیت مظفر انوار اجلاس شد یا خلو خانه کردی مندی که به نیم سندش را نهاد با در دشت ازین دوست در دل ازین شای پیچ غیر زنده و زنی آنجا بود هر کی روان خود را فانی بزم طوبی برین نیت نیم سبب تحسین نشین ابدال عجالت در کار دنیا نیست انچنان شد از کان برین	سینه ازین شای و او بدیدم مرن طلبک بران هم چرا ظهور امراد دل شین چهر شای به برین شای می در آخر راه دل بریر دل غافل و در شین مرکت از تیره غافل این فکر است چوین جمال طل گشاده تا بودم القیام یک شایه از امتحان در شین بر نهانش در شین به قدم بر شایه شین می نزد جیدان خست انچنان خست برین شین گشت ایجا قبل و شین مید دینی یک خود صبور نیز و شین را از او انداو
--	--	---	--	--

تمثیلات چند در بیان اینکه کار دنیا چله بر عکس کار است

کار دنیا چله عکس کار است هر که خواست سلطان آن گشت خود او بخت و دروازه نفس خود را بجا زد و خوشی غم و غم و غم از آنکه در طبع کار است نی سلطان ازین شین هر خج داران معصوم هر که گشت خندان او بود کافلان ازین رعایت کرد همچنین خج سخا و دیگر منور خود و در کار واکنش ازین گشت گرایان در فلان حال فلانی نیست نام بر قصد آمد ای نیکو کین در این سولی نیست افعل حکمت و انشراح گر گدا ازین امانت ازین خج و نیکو هر که خج و نیکو
--

با دنیا خود نمود یا عجب چونکه در دهر و دنیا نیست هر که با تو هست در تو نیست دوستان تصبیح حرکت میکنند	بهر عجبی در محراب کعبه و این دو روز و آن دو روز نقد حضرت را باطنی و زور در فساد و بخت حالتی	دیگری از مال و نفی نبرد نزدان نقش سب آن مال هر که دشمن گشت ناپسوی تو بر تو حالی آدا و اندر دور	هم خوار نبود و بسکین باختر بر شد و در آن فرخ فال او نادر او گاهی نادر کردی تو حال گشت در پیدایش تو	صدف در راه و ابر خویش دوستی و دشمنی این جهان در حقیقت او دوازده و شان بر تو حالی آدا و اندر دور	تا بوقت یکسوی آید برست بهمچنین یکسوی ای خلایق نقد حضرت را گشت و استان بهر گفت بیده بهر سر
		سجبت عالمی کلامی اکبریت	بهر عجبی قلب عین اسعیت		

در بیان معلومیت حال خود و پر تو اجلال نور و لانا جلال قدس سره العزیز کا نشانه سوز خود گشته

نخبن این آید بقرص آفتاب از دور خود بخود میسر نیست میسترا و بی هیچ بی سخن آید به من هر که دی تمام	پس دل سر از زوچه بپای ز آتش غم با شایه میزند از بی دل نامزد و نین ای تو شیرین را غریبی تمام	جلوه برق تجلی جلال من ناغم نمی گویند و نیست قافیه فندون بی رو نیست من چه دافم آنچه دیدانی گو	آتش اندر تو ز جوش مال وین شری و بدین از نیست منی اندل چه شیر از نیست شد دست تو نامانی گو	نور اجلال از جلال الدین تا دهن اندک ای پرده است هم را خرد و نمی و هم فرو از چه کردی هر که در تو نیست	موزن اسرار حق چیزم را در هر جهان پرده است ای حسام الحق بی درین شک من چه دافم اندر و باختر خود
---	--	---	---	---	--

چند ناله زار که از بی بقا و هجر یار غمناک سر زده و بیان نازل گلی نبود و معجز و نزول اطوار هستی بر زنده شهید

بشدت از بی حیل و کایه گشته چونکه از قول حد منزل شدم بعده در عالم ملک و شود هر منزل را عروسی از لاله است قدر مرگ خود میدانی چرا و چه خوشی شد که شوی شری اگر نبودی که در دنیای تو زان و بی کزده و در کزده خفتی بوی خاشاک و زینت معنی کل دنیا را جمع کن فان عجب و بیش از پیش سودم و از دست بده که در دم از براهی و باطنی از اجتناب از دست بده که نقد حال خود مرده و مراد با بوی غرور که خوش آید که	قصه جهان دایت میکند خود غم و حدیث حل شدم گشت غلام خراب و از خود قطره سوی بخار خفا شدم میدم در هیچ لاف و بی چرا و اصل درگاه آن چوین شوم سخت یک شایه غم از نین در میان قیام و محشر بود ایستاد و بی هیچ خود طلب فهم کن داشت اعلم الغنی اولیا و انبیا را از اعتبار گوشت و دل و سر و پی خودی وان کشف است و دهافتنا فان و کز گشت بیهوش نیز بهر فرود آن بازو از بهر دهن آهاری که	کز وجود طاهر چون کند مانده منزل است از اگر و عدم بود نقد ما شایه عالم است ایک اقسام و بی اچان است سود قبالا است از وقت ناله نقد آمد که زبان یکسوی شکون کوفتگی نهاده است لبس عروسی هست و محشر بود مومن از اندر جانی بپرسد این چه دینی است از این عالم تا که و جنت بر وفا بر شود چون سولی کفایتی که شمس فکرت فلکی جسم نور و هر مرد آفرمادی و شود من قریب غیبه و عکس زاکل از خاک کدر بر تو است	من گریه و زمان بخند مانده گر بهم از بید است ای هم ز نیز من تنزل و دلم سوخت بیکسان فیض است این است سیکند کات بل صلی و بای کویان سوی با هم آید خود سوئی بخشان کشته است بعد از آن در زار جنت شد شده با از باغ و بیست چند به هر زانچه و هر نام است در تجلی واحد علی اندر و و امید از قید این کفسر نوریز دانی بهشت عباد عالمی غلبه ای می شود من انما میست هر دلم زاکل از نفس فی علم است	حال از من نمی اندکی نقد نقدی عالم ملکوت شد کمی بود یارب که عروسی شود شد عروسی عالمی یک و بیست و میل آسوی زین عالمی و احدی این سخن با بیان و اچان پس بوی احدیت تا احد کار از اندر بلای کوسید نیز بنام عروسی است خود نگارد و بقا حل کند و نقد تا عالمی و پرید لیکن بی رفقا نیست به هر عین اجتناب از کفر زاشتنی با یک شایه بر لاله بلای غمش قدم	بستوان از قش و چون شست عالم دعای منوت شد رجح سوئی سو است رود سبب تعجب هست و در و لاک و کز آتاده باشی بوی نقد از کوی الموت با شایه ایستاد و از تعجب است لیکن بنام عروسی است موت بهر میل است قطره و از بحر اسل کند راه صلا یک نیست برید بنده و فعلی و جزو نیست به هر عین اجتناب از کفر زاشتنی با یک شایه بر لاله بلای غمش قدم
--	--	--	---	---	---

فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ اِلَىٰ اٰخِرَةِ

مکان او بجزیت شوق نوب	گفته نیز عیشش شد سراف	گفته نیز عیشش شد سراف	از نیب عشق آمد در زبان	گر بکنت محمدی با سمع اوست	نور که مصداق عیشش بود
لیکن شور خازان باشد	در مقام حشمت طراز افش	حدود را داشت طبعی نظر	انچه می بیند بگفت او از نظر	اوست و عیش پسند و اوست	در مقام طاعت از کمال کرد
و این شکر زین عقل او بسک	رفت در جام از احلاط شک	شورش و وحشی آغاز کرد	خوش را با تو رخ زانیا کرد	گشت در آینه تابان آفتاب	محو شد آینه رخشان آفتاب
نودمان آفتابی او نمود	لیکن واقع جز عکس نبود	گشت منصور سر بر باد داد	وز شر عشق آتشها افتاد	برق از زبانش سر بر باد	شعله عشقش خاک گشت
شعاع غیریت دم گرم افروخت	آتش عشقش از سر سوزش باد	نیز تر شد برق عشقش بگشت	سوزش چون یافت سوز و بگشت	پیش روی دلش مبادید	بهر میانی چه باشد مبادید
آتش وزنده نقش غیر را	که بر برونش بر سر بر باد	از نیب آتش جبرن نیست	هرگز زان عشقش شمشیر نیست	ای آیار از حد خود بگشت	باجان شاه چه رسد بگشت

باز رجوع نمودن بتفصیل و تاویل قصه شهادت اداگان و تطبیق نمودن او بر منازل عرفان

یادم آمدن شیشه اداگان	باز گردانم بر سر آفتاب	اعتباری گیر ازین قصه تمام	تا بر نمی آید انسان حصه تمام	مرد را باید که کار خود کند	نه بر انسان فضا چه رسد
عمو پاک روی در افشا تمام	صبح نزدیکست بر نیز از تمام	صبح بری آمد وقت جیل	در سایه دم که شوخیل	آن کس که از راهی باشد	در حد روشن چو بامی باشد
شام شده غروب آفتاب	وقت یک شکر خاخره روستا	مان حلا و خرد و تومر	پس از آن می بایست	نفس پروردی کاهی شد	کی بمنزل کاه خود شاد شد
چون ستارگان ز سر افروختی	ز دستانم حل ساختی	سنگ استبدادی از افروختی	شیر را نماندی آخر چو گداز	آخر انعامت گنجید	چون چکان مرگ جزو گداز
پس کمان بر سر هرگز ساز	در گذردی حقیقت انبیا	آن حلا و خردی و دین شد	در حدی که چرخ شد	نعمت اوان دیگر خورده گیر	خوشین آفرینان ده گیر
چرخ شیرین در گداز شد	در گذردی چرخ نذر رفت	آن بخور کانی در دل افروخت	غرض می آید انبیا	رفت عمری بهادر کار	چند روزی زنده شد و کالی
رفت فضا گویان چرخ	نیز تر شد گداز کردی دوت	نیمه باقی ماند از شمشیر	پانزده کن سر پای یار	انگردد سال عصا	باز در راست چرخ
چندین یار که بوسه	خاک بر فرج تو بدمید	کار حق بطاعت فضا	در هوا چندین علم افروخت	چندین غفلت برداشت	چندین آفرینان شاد شد
چیت روح آفرین شد	در قصه جوی بر سر رفت	چیت روح آفرین شد	بهر کس می آید زان نهاد	بهر تعلیم طوطی	تا با نور و صفی از خوش
آمد به تجارت از عدم	رو بیاور با شد او را دیدم	فرض چون پدر در حقیقت	نیکمند از صفا زرت	نفس را به عصای ایت	سوی نس که در طبعان
منع آرد از حصار پر سرور	کمان را به بوش نیاسر	حصن بر سر لاهی ایچ و بار	میرا به بوش نیاز اعتبار	اندران قصه شاه و دوت	ذکر هر و حجت عشق کدوت
چو کدو در جاور مدی گفت	گوهر دل ایتار طبع گفت	چو کدو در جاور مدی گفت	سوی جلب نفع و دفع جمل	نیز به حبصه شمع شغل	کود افراز غبت و دین سرور
گاه ز راه طبع میرا آورند	گاه خوف تو در جوار میدهند	تا زان فضا سی کشان	جبر و کرامت بر سوی شمشیر	تا که طبع را که زان نفوس	سوی شاه و دخترش گداز
لیک چون شد و کانی نمی	بر سر تمام انداز سکه می	خاتم منم نفع مقصد	سابق می یعنی نذر جد	اولین شکر اوست از نفوس	از گدو عالمان نفوس
و در پیش آن جانان افروخت	داوود معرفت بر گرد نهاد	لیک کلفه و شمشیر گرفت	شده زنده ای که کافیت	هر که بر سر عالمه جانش	و انکه با تو بود کانش
سوفت از یک شعله چو کانی	در جوار افرا چو کانی	مرد باید در سر کشته عشق	تا بقدر وسیع گردید عشق	گر بر دین یار و دوستی	پس حق خفا سازن بجای
هست تا بنجا بر نفوس که گداز	کود را شربت تدارد شغل	و ان تم خلیل گداز	لیک بجمعی نهاد او در فضا	خوش را با آفتاب ناز کرد	دعوی قول تا احسن ساز کرد
در راه او هم توفیق پیش شد	منزل و اراش بر شمشیر شد	نمزد و اراش بر شمشیر شد	جرعه نوشید از جمال احمد	لطف شاه او را بجان کرد	باوصال نوشید شغل
نی ناستعداد استحقاق بود	این فضل شغل خلق بود	و ان تم شمشیر بود از ساق	گشت زهر و دوا بر ایتان	و ان تم معرفت اگاه شد	با حقیقتی شمشیر اشد

که بجهت کسب ز نانی نمود چو کاسه کمال در شاه بجای آنکه صفائی در شغل نامیسا از اگر بجهت نه بود	توبه آن شد و بهیم بر زین بود در جبالش او دختر با نیکو بر سر سبیلش بخون فیل پتر سلطان قهرش در بند صورتش شش و نایه کاست	کو در غیب سلیمان مسرور و این دایره را چرخه کوه در دلش از لذت خود غایب چو طوطی پانی شست خوش دوران او بر سر او راه است	سوی شاه عشق و خنده میزد یک کوه آن تپه و قمر مجیب نیکو شایان قضا کار با مفعول دار و سرگشته پیش این سخن پایانش اردو میجو	چون نظیر شمشاد از خوشبو تا قصه شاه بسمندش اند زین سبب فرمود از لعلش از گلی که از آینه خانه چسود حال آن سلطان کشاد حق گو	عشق و خنده مستمندی خوش خواند و بهر شکر با کس میت خرم درین غفلت هر روز آینه بهمت او رسد ۱
---	---	--	--	---	--

رجوع آوردن بحکایت پادشاه که در آشنایی که ترک سلطنت کرده ملحق بدین هر سه گردیده بود

امتیاز کسب حاصل گریستن خشتی بیک سرگردان سمیت عاشق ترا عاشق کند نگاه کرد و خیره زان و دیگر زین سبب فرود او حریف چلچراغ زنجیر خود دورا و این چو گشت و مشاییم گفت با شاه از روی گام و چو توبی های خویش با ایک شاه که مران ملکند چو طلفق تفاهت میکند قد با و علما زنده میشد زین سبب فرمود از شاه هر که شد مقبول قبول گشت ملوک و اعیانای حق حب شد فتنه شکن شعار بهر که تا خود زنده داشت زین سبب فرمود و توفیق دشت بر غنچه پادشاه گر غلغله های پای دلی ترا دشت مرغ غلغله و بهر مرغ	با کوه ناله چارم برین با دل انصاف از انصاف سمیت فایق ترا عاشق کند نگاه کرد و خیره زان و دیگر لا تصاحب است الا سونا سیکند مانند خود بی اشترا در خود صفی این مرغ درین کین فیت قست و بهر خیم انچنین کس را بیاید تو در رفاقتی ای چیتی نمود جای خنده محرم است کندی از تفصیل روح آدم و پیش که هم قوم غلامی شقی جلیس لطفاً بامیدل و گلو در شاه ست مخلوق و اعیانای حق تا بیایی بر در دلدل بار با مقبولان حق خوشنوی	چو کوه شد تا کین سلطنت پرتو از عشق شایان را بود هر کسی از روی خوشی بود هر که احباب کفایت کلید مشک گزافه و خط طیاره بود آن شده بهر دشت و کوه شاه چوین چون دشت از شکر انچنین کس را نوازش از دست گرد شده از روی گام ملک و ملت بهر گام شد شاه گفت ملک و دانش کند چو لایق این است او را باد پاسد لکاردان و دشت گلی هر که شد مقبول قبول ابن شود از بهر غفلت کرد چون نبود این شاه ملحق تپه مرد با شکر با کوه و دیگر	مانه با شکر و گلان و در در سفر با هر سه همراه نمود خبره از خمره بوی بود تا سگ از روی کلید پشت نبشته زان و دیگر تا دو از زین تاج از دشت اختصاصی از بهر غفلت کوهی از فتنه و راه دست آشکارا بر تو هر چه داشت دو فاق از علم و دانش در خور و در دانش کند دانش از این شمع پیش نهاد ساز و تهم و خنده سر گرد و او لطف خدار مستحق در مایع من احبابی یکو حب پاکان شمع بر بهر نهاد لکوت بود و سر زان و دیگر مرغی بر پرده کو چون بود دشت پر خور و این دلی شام ز بهر چوین بری راه میر گر گلی که است کس نمی خیز اختیار مثنوی حسودی	ملک بگشت ششاد عشق اینسان است که هر سه منکار تا بهر سمیت باشم و ان خدا با غایب چو که دهن کرد خود را من گشت با شکر و سر یافت چون کین ان تا غایب غیر خود است فی تیر و لایق چون با سید تقه بهای شاه تا و این بر با بسیار شد تلقا آن هر دو بر دانش گشت آتش و اصل مقصود خاصه و دشت گلی و سر خدا بر که دوا و این اراد است من احبابا تهم و غنچه کو خوش جبهه که دشت کس زین و یک کس هم از غنچه دشت بر پرده و بهر سوزند گر گزوار شمع خشت طول دشت بر پرده و بهر سوزند این سخن پایانش اردو میجو شده از فیض مثنوی او لوی	هر چه میگوید و قطع طریق مردان زنده را زنجیر است بر که از سمیت بهر غفلت تا رسد از روی گام گشت و این طوطی کل بفلسفه حاضر و پیش میل شده است از روی گام در خفا لک و از عالم فراغ از وطن داره و انعام بر ملک در اینت و ایا شد تلقا آن هر دو بر دانش چو غلغله که همان عزیز خوش و غلغله خشت نزد خدا دوا و غلغله شام گشت چیت سبب بل شده زان و دیگر سمیت مردان کایا غلغله روم و غلغله شام گشت چیت بی فتنه که مانده کردی تو زار بی فتنه که مانده شمع کل بر سر پرده و بهر سوزند مثنوی انعام باید که درین شده از فیض مثنوی او لوی
--	--	--	---	---	--

